کرامت انسان در قرن بیست‌ویکم

خاورمیانه و غرب

دوریس شرودر و ابوالحسن بنی‌صدر

برگردان: مرتضی عبداللهی

کرامت انسان در قرن بیست‌ویکم

خاورمیانه و غرب

دوریس شرودر و ابوالحسن بنی‌صدر

برگردان: مرتضی عبداللهی

فهرست

یادداشت مترجم ۷
پیشگفتار ۱۱
سپاسگزاری ۱۳
درباره نویسندگان ۱۷
پروفسور دوریس شرودر ۱۷
ابوالحسن بنی‌صدر ۱۷
فصل اول: در جستجوی کرامت انسان ۱۹
فصل دوم: کرامت در غرب ۲۹
مقدمه ۳۰
کرامت انسان در چشم‌انداز غرب چیست؟ ۳۰
کرامت همیشه حاضر؟ ۳۱
تاریخ کوتاهی از کرامت انسانی ٤٤
نظریه امانوئل کانت درباره کرامت انسان ٤٦
کرامت در اسناد حقوقی ۵۰
کرامت انسان در علم اخلاق راهبر زیست‌شناسی ۵٤
ادعانامه فیلسوفان ۵۵
ابهام‌زدایی از مفاهیم اصلی "کرامت" ۵۹
کرامت چگونه مفهومی است؟ ۵۹
آیا "کرامت" یک فضیلت است؟ ٦۱
آیا کرامت، یک خصلت فردی انسان است که جزو فضیلت‌ها نیست؟ ٦۷
آیا کرامت ذاتی انسان است؟ ۷۲
آیا کرامت خداداد است؟ نمونه مسیحیت. ۹۲
آزمایش و نقد طبقه‌بندی کرامت ۹٦

کرامت و ابهام ۱۰۲
آیا کرامت می‌تواند با "احترام به اشخاص" جایگزین شود؟ ۱۰۴
هسته مشترک ساختار کرامت ۱۰۸
نتیجه‌گیری از معماهای کرامت ۱۱۱
فصل سوم: کرامت در خاورمیانه ۱۱۷
اسلام: مروری کوتاه از ادیان جهان ۱۱۷
پیامبر ۱۱۹
قرآن و حدیث ۱۲۱
نقش اسلام در زندگی روزانه ۱۲۲
پیش‌درآمدی بر کرامت در قرآن ۱۲۴
کرامت و قدرت ۱۲۸
کرامت و آزادی ۱۳۲
کرامت چگونه متحقق می‌شود ۱۳۸
فصل چهارم: خاورمیانه و غرب ۱۵۷
آیا می‌توان زمینه‌های مشترک یافت؟ ۱۵۷
کرامت: گفتگویی تخیلی ۱۶۰
پیوست: انسان و کرامت او ۱۷۳
تناقض‌زدایی‌های ضرور: ۱۷۳
رابطه کرامت با حقوق ذاتی حیات و رشد به یمن فعال‌کردن استعدادها
و فضل‌ها: ۱۷۶
خلیفةالله: ۱۷۸
تاریخ با پیروزی زورپرستان پایان نمی‌پذیرد: ۱۸۰
سرنوشت انسان و مسئولیت امانتی که پذیرفته است: ۱۸۱
حقوق انسان ذاتی حیات او و سلب‌ناکردنی هستند. ۱۸۳
انسان‌ها از یک گوهرند: ۱۸۹
کرامت انسان تحقق پیدا می‌کند به: ۱۹۴
مآخذ و منابع ۲۱۹

یادداشت مترجم

ترجمه این کتاب بسیار ارزنده و آموزنده، شوربختانه در دورانی به پایان رسید که، ازجمله به دلیل شیوع جهانگیر ویروس کرونا، بسیارتر از بسیار انسان‌ها در پهنه گسترده هستی، بیش از پیش، در بیماری و رنج و نگرانی و انزوا و تنهایی قرار گرفته‌اند. و باز هم بیشتر از پیش، بخش‌های بزرگ‌تری از انسانیت امروز خود را در مقابل غول قدرت، از شرق تا غرب و از شمال تا جنوب، ناچیزتر و ناتوان‌تر و فقیرتر می‌پندارند. زور و خشونت و شکاف‌های طبقاتی آنچنان رو به گسترش دارند که برخی اندیشمندان، عصر ما را عصر جباریت و فردجبار نامیده‌اند. عصری که ما انسان‌ها با غفلت از حقوق و کرامت ذاتی خود به ابزارِ هرچه گسترده‌تر شدن قدرت بدل گشته‌ایم و خود نیز قدرت را در خود درونی و نهادینه کرده‌ایم.

خوشبختانه این کتاب، علی‌رغم برخی ایرادات، کوششی ارزنده است تا با شناسایی طیفی از تفاسیر و تعابیر متفاوت و گاهاً متضاد و متناقض کرامت، که واژه‌ای بسیار بحث‌انگیز نیز می‌باشد، و ابهام‌زدایی از آنها، و نیز با ارائه تفسیری از کرامت در قرآن، در جهت یافتن هسته و یا هسته‌های درونی مشترکی بتواند دستیابی به تعریفی واحد و مشترک را ممکن سازد.

کتاب، نتیجه سال‌ها تبادل نظر و همکاری تحقیقاتی دو اندیشمند، با تفاوت‌های عمده فرهنگی و پیشینه‌ای می‌باشد: یکی خانم پروفسور دوریس شرودر آلمانی، استاد فلسفه اخلاق و سابقه کار علمی در فلسفه، سیاست و اقتصاد؛ و دیگری آقای ابوالحسن بنی‌صدر، اولین رئیس جمهور تاریخ ایران که

نه‌تنها بیش از هفتاد کتاب و صدها مقاله در زمینه فلسفه، دین، جامعه‌شناسی، سیاست و اقتصاد متشر کرده است، بلکه این امکان را نیز داشت تا باور به کرامت و حقوق انسان و طبیعت را در بستر تجربه واقعیت‌های اجتماعی، ازجمله در مقام ریاست جمهوری و در جایگاه فرماندهی دفاع از میهن پس از حمله عراق، در بوته آزمایش محک زند.

از آنجا که نویسندگان کتاب، این اثر را برای فراخواندن انسان‌ها به بازیافتن کرامتِ به‌فراموشی‌سپرده خود نوشته‌اند، یکی دیگر از ویژگی‌های این اثر این است که با زبانی هرچه ساده‌تر، حتی برای توضیح نظریه‌های گاه پیچیده فلسفی، و با مثال‌هایی از زندگی روزانه انسان‌ها، نوشته شده است.

از میان مثال‌های متعدد از کاربرد گسترده و متفاوت واژه «کرامت» در زمینه‌های گوناگون و بررسی سیر تحول این مفهوم در فلسفه غرب، شش تعریف عمده شناسایی گشته و طبقه‌بندی شده‌اند.

این مفهوم از دوران ارسطویی بر پایه جا و مقام برخی افراد در قشربندی‌های اجتماعی تعریف می‌شد و حتی دانشمندانی چون "نیکولو ماکیاولی" در قرن شانزدهم میلادی و "جرج بنتام" در قرن نوزدهم نیز به این نوع تعریف باور داشتند. در این نوع نگاه، کرامت تنها در مورد تعداد بسیار اندکی از افراد می‌توانست مصداق داشته باشد. اما از اولین فیلسوفان غرب که مفهوم کرامت را از مقام و موقعیت ناشی از قشربندی‌های اجتماعی مجزا ساخت "سیسرو"، فیلسوف قرن دوم پیش از میلاد مسیح بود که کرامت را خصلتی انسانی که در همه انسان‌ها موجود است دانست. سپس بیش از پانزده قرن پس از او، در قرن پانزدهم میلادی، فیلسوف ایتالیایی عصر رنسانس، "پیکو دلا میراندولا"، در «خطابه کرامت انسان» کرامت را «... خصلتی عمومی و در رابطه‌ای تنگاتنگ با توانایی انسان در تعیین سرنوشت خود...» خواند. قابل توجه است که میراندولا خطابه خود را چنین آغاز می‌کند: «پدران بسیار ارجمند، من نوشته‌ای عربی از

عبدالله عرب را خواندم. او در جواب این سؤال که به نظر او در صحنه هستی کدامین پدیده شگفت‌انگیزترین است؟ پاسخ داد که هیچ پدیده‌ای شگفت‌آورتر از انسان نیست». آن مرد مورد اشارهٔ میراندولا، علی خلیفه چهارم مسلمانان و امام اول شیعیان است که در قرن هفتم میلادی می‌زیست.

نظریه میراندولا راه را برای امانوئل کانت، فیلسوف آلمانی عصر روشنایی در قرن هجده میلادی، که بیشترین تأثیر را بر گفتمان کرامت انسان در غرب داشت هموار کرد. کانت، کرامت را «ارزش درونی مطلق»، و توانایی انسان در خردورزی و داوری را اساس آن می‌دانست.

از نکات دیگر قابل توجه در این کتاب، ارائه تفسیر کرامت از دیدگاه قرآنی است. شاید، همانطور که ناشر کتاب در معرفی آن ابراز داشته، «این اولین کتاب به زبان انگلیسی درباره کرامت در قرآن» باشد. از سوی دیگر، نتیجه تحقیقات در این کتاب روشن می‌سازد که قرآن اولین کتاب مدونی است که درباره کرامت انسان سخن گفته است.[۱]

در نهایت، پس از شناسایی شش تفسیر متفاوت نظریه کرامت در غرب، و تفسیر قرآن از کرامت، هسته ذاتی مشترکی که یافت شد «حس خود ارزشمندی» و یا «خود ارزشمندپنداری» است، که انسان موظف به وجدان داشتن به آن، توسعه آن، احترام به آن در خود و دیگران می‌باشد.

اما، علی‌رغم آنکه این نتیجه‌گیری ارزشمند است، اما نتیجه‌گیری صحیحی نیست. ارزش طبیعتاً نسبی است و منوط به قضاوت‌های فردی و نرم‌های اجتماعی در فرهنگ‌ها، و حتی زیرفرهنگ‌های متعدد می‌باشند. به‌ویژه اگر هدف، یافتن هسته مشترکی باشد که بتواند پلی میان فرهنگ‌های گوناگون، و در این کتاب، میان غرب و خاورمیانه، ایجاد کند؛ نمی‌توان بر پایه "حس خود ارزشمندی" به این مطلوب دست یافت مگر آنکه این هسته درونیِ مشترک، پایه

---

۱. از جمله نگاه کنید به آیات: ۷۰-۱۷، ۷-۴۲، ۱۰-۳۱، ۲۶ تا ۲۷-۲۱، ۱۳-۹۴، و... .

بر اصول و ارزش‌هایی جهانشمول، چون حقوق ذاتی انسان و همه پدیده‌ها داشته باشد و در آنصورت، آن هسته درونی مشترک "حس ارزشمندی بر پایه حقوق خود و دیگری" است.

از آنجا که هم اندک آشنایی با نظرات آقای بنی‌صدر داشتم و هم در فصل سوم کتاب گوشه‌هایی از انتقادات ایشان به نظریه‌های کرامت در غرب را می‌توان دید، با ایشان تماس گرفتم و جویای چگونگی وجود چنین نتیجه‌گیری در کتاب شدم.

این کتاب قرار بود تحت عنوان "کرامت انسان در قرن بیست‌ویکم: قرآن و غرب" به‌چاپ برسد شامل مقاله کامل آقای بنی‌صدر که ازجمله به نقد نظریه‌های کرامت در غرب پرداخته است. متأسفانه ناشران چندی حاضر به چاپ کتاب نشدند، و عاقبت، چاپ انگلیسی کتاب پس از پیرایش‌ها و آرایش‌ها و جرح و تعدیل‌های متعدد از سوی مؤسسه ناشر کتاب ــ که فرم دیجیتال کتاب را به صورت رایگان در اختیار عموم گذارده است ــ قابل چاپ گشت و در اختیار انگلیسی‌زبانان قرار گرفت.

نهایتاً اینکه از آقای بنی‌صدر اجازه گرفتم متن کامل مقاله ایشان، "انسان و کرامت او" را به چاپ فارسی کتاب پیوست نمایم.

مرتضی عبداللهی

۱۰ دی ماه ۱۴۰۰ برابر با ۳۰ ژانویه ۲۰۲۲

پیشگفتار

به عنوان سردبیر "فصلنامه اخلاقیات مراقبت‌های بهداشتی کمبریج"[1] مرتباً و به‌صورت فزاینده‌ای با نظریه کرامت روبه‌رو می‌شوم، و با انواع گوناگون برخورد با آن؛ از تلاش برای یافتن راه‌حل معضلات روزمره مسائل مراقبت‌های بهداشتی گرفته تا مباحث پیچیده نظری. به‌عنوان یک متخصص "کردارشناسی سلسله اعصاب"[2] در رابطه با مسائل پایان زندگی با بیمارانی که از کاهندگی توان مغزی رنج می‌برند سروکار دارم. از اینرو ارتباط من با کرامت انسانی نیاز به توضیح بیشتری نخواهد داشت. آیا دارد؟

پس از انتشار مقاله "ال. مکلین" (۲۰۰۳) در "مجله پزشکی بریتانیا" که کاربرد کرامت در علم زیست کردارشناسی[3] را بی‌فایده خوانده بود، علاقه به موضوع کرامت، و نیز مخالفت‌ها و مجادلات درباره مفهوم آن، به‌طرز قابل‌توجهی افزایش یافته است.

ایده نظریه‌سازی کرامت در حوزه خاورمیانه و غرب، به‌ویژه در عصر تنش‌های میان این دو حوزه ، که در بسیاری از گستره‌های زندگی ما نفوذ می‌کند، دلگرم‌کننده است.

"دوریس شرودر" یکی از زیست‌کردارشناسان معاصر است که آثارش بسیار مورد تحسین من هستند. آثار او، نه‌تنها همواره از نوشتاری زیبا و استدلالی روشن

1. Cambridge Quarterly of Healthcare Ethics.
2. British medical Journal.
3. Professor Thomasine Kushner.

برخوردارند، بلکه به مسائلی می‌پردازند که در زندگی مردم واقعاً مطرح هستند. او بیشتر اوقات صدای مردم آسیب‌پذیری می‌گردد که به‌ندرت در مباحثه‌های فلسفی صدایی دارند. دوریس، فیلسوفی است که خود را در برج عاج محصور نکرده است. او یکی از انگشت‌شمار زیست‌کردارشناسان معاصر است که آثارش را در همه زمینه‌ها دنبال می‌کنم.

من تابه‌حال بنی‌صدر را تنها به‌عنوان یک شخصیت سیاسی خاورمیانه می‌شناختم. دربارهٔ نقش فعال او در جنبش دانشجویی در اوایل دهه ۱۹۶۰، و همکاریش با آیت‌الله خمینی و انتخاب او به‌عنوان اولین رئیس جمهور جمهوری اسلامی ایران و برکناری متعاقبش به‌دلیل قطع همکاری با روحانیت حاکم، آگاه هستم. جایگاه بنی‌صدر به‌عنوان یک پژوهشگر فاضل قرآن و انتقاد بی‌پرده وی از رژیم‌های خشونت‌ورز، از او یک مفسر منحصربه‌فرد ــ نه‌تنها در مفهوم کرامت در سنت اسلامی، بلکه در پیامدهای غلبه قدرت بر کرامت انسان ــ در فضای سیاسی معاصر می‌سازد. خاطرات شخصی وی از جنگ ایران و عراق برای من بسیار شگفت‌انگیز و میخکوب‌کننده بود.

شرودر و بنی‌صدر به کرامت از دو منظر بسیار متفاوت می‌نگرند: یکی از چشم‌انداز تحلیل منطقی کرامت در غرب، و دیگری از دیدگاه سنت قرآنی. با روشی که این دو دیدگاه نهایتاً بهم‌آمیخته شدند مفهومی از کرامت، احترام به، و حراست از "حس خود ارزشمندی انسان" که می‌تواند به سازگاری میان دو نظریه اصلی کرامت در غرب با تفسیر قرآنی بیانجامد، بسیار آموزنده است.

پروفسور توماسین کوشنر ـ سانفراسیسکو

سپاسگزاری

بسیاری از کتاب‌های علمی، به دلیل وابستگی به منابع مالی دیگران، دارای ضرب‌الاجل هستند. اما این کتاب بدون فشار ضرب‌الاجل‌ها و منابع مالیِ غیر، نوشتاری شد و از اینرو، هیچ محدودیتی در پروراندن نظرهایمان وجود نداشت. بسیار خشنودیم که انتشارات "اسپرینگر"[1] نشر این کتاب را به‌عهده گرفت، زیرا خواست ما برای انتشار کتابی کم‌حجم که بتواند به‌صورت گسترده در دسترس خوانندگان قرار بگیرد را فراهم می‌ساخت.

نوشتن این کتاب با پیشنهاد دکتر محمود دلخواسته و دکتر "میلتوس لادیکاس"[2] برای نقد مقاله‌ای از ابوالحسن بنی‌صدر آغاز شد. از آنجا که نظرات دوریس مورد توجه آقای بنی‌صدر قرار گرفته بود، محمود ترتیب ملاقاتی حضوری در ۱۴ ژوئیه ۲۰۰۴ را در پاریس داد. ارتباط با بنی‌صدر در فرآیند نوشتن کتاب از طریق محمود و همسرش، دکتر "سارا امسلر"[3]، انجام می‌شد؛ که ترجمه نظرات بنی‌صدر از فارسی به انگیسی و نیز برخی یاری‌های نظری را نیز برعهده گرفته بودند. این دو تن، دانشگاهیانی موفق با حجم کاری سنگین و با داشتنِ دختری زیبا، آنچنان به این پروژه متعهد ماندند که موجب شگفتی و سپاس ما گشت.

این چهارمین، و نه آخرین، کتابی است که پروفسور شرودر با رهنمودهای "فریتز اشمول"[4]، ویراستار ارشد انتشارات اسپرینگر، منتشر می‌کند، زیرا او کاملاً استثنائی است. سپاسی فراوان نیز مدیون "پل وایز"[5]، ویراستار دیگر اسپرینگر،

1. Springer.
2. Miltos Ladikas.
3. Sara Amsler.
4. Fritz Schmul.
5. Paul Wise.

که مهارتش در ویراستاری و فراهم آوردن اطلاعات، قیاس‌ناپذیر است. و از آنجا که این دو شهروند آفریقای جنوبی هستند، پس درود بر آفریقای جنوبی.

هم چنین از فراوان بی‌نام‌هایی که نظرهایی بسیار مفیدی به ما دادند سپاسگزاریم.

از دوست دوریس، پروفسور "تومی کوشنر" که زحمت نوشتن پیشگفتار را پذیرفت نیز بسیار ممنون هستیم. مباحثات با او و همسر فقیدش، دکتر "مال کوشنر"[۱]، در شکل‌گیری نظر دوریس درباره کرامت بسیار سودمند بودند. دوریس چندین گفتگو با پروفسور "باب برچر"[۲] داشت که یکی از مشوقان پذیرش خطر نوشتن یک مکالمه تخیلی به‌عنوان نتیجه‌گیری کتاب نیز بود. درود بر باب. و نیز از کالج بهداشت و تندرستی دانشگاه "لانکشایر مرکزی"[۳] نیز برای حمایت مالی و دسترسی آزاد به منابع سپاسگزاریم.

دیگرانی که دوریس تمایل دارد به‌خاطر مباحثات سودمندشان درباره این مطلب و این کتاب از آنها تشکر کند عبارتند از: همسرش آرمین[٤]، لوآن اسکین[٥]، توماس پوگ[٦]، سوزی کالمیستر[٧]، آونر د-شالیت[٨]، راجر چنلز[٩]، پل فورموسا[١٠]، سلی دالتون-براون[١١]، کتی لنون[١٢]، اولیور سن‌سن[١٣]، نایکل بویلان[١٤]، پیتر هریسون-کلی[١٥]، میلتوس لادیکا، جولی کوک لوکاس[١٦]، پیتر شایبر[١٧]، آپولونیا یونگن[١٨] (الگوی کرامت)، سمینار فلسفه دانشگاه ملبورن، حضار سخنرانی سوگدن در کالج کوئین، و سمینار بین‌المللی زیست‌کردارشناسی. قسمت اعظمی از بخش درباره غربِ این کتاب در منزل والدین دوریس، آلبرت و

1. Mal Kushner. 2. Bob Brecher.
3. College of Health & Wellbeing at the University of Central Lankashire.
4. Armin. 5. Loane Skene. 6. Thomas Pogge.
7. Suzy Killmister. 8. Avner de-Shalit. 9. RogerChennells.
10. Paul Formosa. 11. Sally Dalton-Brown. 12. Cathy Lenon.
13. Oliver Sensen. 14. Michael Boylan. 15. Peter Herissone-Kelly.
16. Julie Cook Lucas. 17. Pete Schaber. 18. Apollonia Jungen.

ماتیلدا شرودر[۱]، نوشته شد. سپاس. اما آخرین، و البته نه کمترین، سپاس دوریس نثار "اینگه ماتیات"[۲] و "ئووه نستلر"[۳] باد، که خیلی زود هنگام در سال ۲۰۱۲ درگذشت و این کتاب به او تقدیم می‌شود.

آقای بنی‌صدر نیز مایل است بیفزاید که در دنیای امروز، دانش و فن، گاه در رابطه با قدرت به‌کار گرفته می‌شوند و گاه در توجیه قدرت. انسان‌هایی که بر پایه حقوق زندگی می‌کنند، آنهایی که امید و شادی را ذاتی حیات می‌دانند و به جایگزینی نومیدی با امید توانا می‌شوند، نادر هستند. دکتر سارا آمسلر و دکتر محمود دلخواسته از این دسته انسان‌های نادرند. آقای بنی‌صدر از صمیم قلب از آنها سپاسگزار است.

در دورانی که خشونت، زندگی ما را فرا گرفته و کرامت انسان و دیگر موجودات به فراموشی سپرده شده‌اند، فراخواندن مردم به بازیافتن کرامت انسانیِ خود وظیفه‌ای بس دشوار است. این کتاب کوششی است برای یافتن تعریفی از کرامت انسان تا مردم به خاطر آورند چه از دست گذارده‌اند و با بازیافت آن، راهی برای زیست در استقلال و آزادی پیشنهاد کنند.

از خوانندگان خود برای مطالعه این کتاب سپاسگزاریم.

1. Albert & Mathilda Schroder.
2. Inge Mattiat.
3. Uwe Nestler.

درباره نویسندگان

پروفسور دوریس شرودر

دارای سابقه در فلسفه، سیاست و اقتصاد، رئیس مرکز کردارشناسی حرفه‌ای در دانشگاه مرکزی لانکشایر در انگلستان، استاد فلسفه اخلاق در دانشکده حقوق این دانشگاه در قبرس، و استاد راهنما در دانشگاه چارلز استوارت در شهر کانبرا در استرالیا است. پروفسور شرودر در رابطه با تحقیق مسئولانه و نوآوری، و کردارشناسی تحقیقات جهانی، آثار متعددی منتشر کرده و سمینارهایی بین‌المللی را مدیریت نموده است. فعالیت‌های مفهوم‌سازانه وی در کردارشناسی عمدتاً بر حقوق انسان در دسترسی به مراقبت‌های بهداشتی، کرامت، و آسیب‌پذیری، متمرکز است.

ابوالحسن بنی‌صدر

از بهمن ۱۳۵۸ تا خرداد ۱۳۶۰ اولین رئیس جمهور ایران بود که با کودتایی برکنار شد. علاوه بر نظریه‌پردازی انقلاب ۱۳۵۷ ایران، آثار متعددی شامل کتاب و مقاله، در زمینه فلسفه، دین، جامعه‌شناسی، و اقتصاد منتشر کرده است. محور اصلی کار وی در انتقاد از برداشت سنتی و بنیادگرایانه از اسلام، بر پایه مطالعه‌ای ژرف در قرآن، و تفسیری نو و انقلابی از اسلام به‌مثابه بیان آزادی است که به آزادی و کرامت و حقوق انسان اولویت می‌دهد. آثار کلیدی او از جمله عبارتند از: "کیش شخصیت"، "قرآن: کتاب بیان استقلال و آزادی"، "عقل آزاد"، "عدالت اجتماعی"، "توتالیتاریسم"، و "ارکان دمکراسی".

فصل اول

در جستجوی کرامت انسان

«هیچ سامانه فرهنگی، غربی یا غیرغربی، نو یا کهنه، وجود ندارد که ایده کرامت انسانی را به‌طور کامل بیان کند». (وود: ۲۰۰۸:۶۴)

چکیده فصل: کرامت انسان مفهومی بسیار پیچیده است. اندک مفاهیم دیگری هستند که تا این‌اندازه در موقعیت‌های متفاوت با این‌همه معانی حتی متضاد به‌کار گرفته شوند. رویدادهای سیاسی در خاورمیانه معانی تازه‌ای به کرامت انسانی بخشیده‌اند. برخی از تحلیلگران حتی تا آنجا پیش رفته‌اند که انقلاب‌ها و جنگ‌های داخلی که در اوایل قرن بیست‌ویکم، منطقه را در خود فرو برده است را «انقلاب کرامت انسان» نام نهاده‌اند. در این کتاب، ما بر آن هستیم تا نشان دهیم که این مفهوم، "کرامت انسان"، می‌تواند در سیاست، فلسفه، و زندگی روزانه به‌صورت هدفمند به‌کار گرفته شود اگر، برای فردی که این مفهوم

را به‌کار می‌گیرد معانی گوناگون و نیز چگونگی کاربرد آن در چارچوب‌های متفاوت روشن باشد.

نوشتن درباره کرامت انسان[۱] کار بس دشواری است. کمتر مفاهیم دیگر هستند که تا این‌اندازه با معانی متضاد در موقعیت‌های گوناگون به‌کار گرفته شده باشند.

از یکسو، ادعا می‌شود که کرامت از دست‌دادنی نیست. به‌عنوان مثال اولین جمله قانون اساسی آلمان می‌گوید: «کرامت انسان تخطی‌ناپذیر است». از سوی دیگر بسیاری از جنبش‌ها اعلام می‌کنند که مأموریت آنها بازیافتن کرامت انسانی مردمشان است. از دختران پناهنده سوری (در یونیسف)، تا کمیسیون‌های دولتی مسئول بررسی بی‌اعتنایی و بدرفتاری با سالخوردگان در انگلیس، سیاستمداران و کنشگران از واژه "کرامت انسانی" برای توجیه تلاش‌هایشان سود می‌برند.

"پیتر بیه‌ری"[۲] (که به‌نام "پاسکال مرسیر"[۳] هم خوانده می‌شود)، فیلسوف و نویسنده سوئیسی، توانسته برخی از رموز این واژه را در کتاب رمان خود، "قطار شب به لیسبون"[۴]، مجسم کند. کتاب درباره "گرگوریوس"[۵]، آموزگاری میانسال است که شغل خود را رها می‌کند و به شهر لیسبون می‌رود و در لیسبون "حوآو اچا"[۶]، مبارز قدیمی جنبش مقاومت را ـ که در خانه سالمندان زندگی می‌کند ـ ملاقات می‌کند. یکی از روزها حوآو اچا تمایلی برای ملاقات با گرگوریوس و ادامه بازی شطرنجشان نشان نمی‌دهد.

> وقتی روز یکشنبه، گرگوریوس در آستانه در اتاق ایستاد... در صورت "حوآو اچا" دید که اتفاقی باید افتاده باشد. اچا پس از درنگی او را به درون اتاق دعوت کرد. با آنکه یک روز سرد اسفندماه بود اما پنجره اتاق کاملاً باز بود... اچا سرباز شطرنج را حرکت داد و درحالی‌که به صفحه شطرنج زل زده بود با

---

۱. در این کتاب "کرامت" و "کرامت انسان"، جابه‌جا، اما با یک مفهوم به‌کار گرفته شده‌اند.

2. Peter Bieri. 3. Pascal Mercier. 4. Night train to Lisbun.
5. Gregorious. 6. Joao Eca.

صدایی زمخت گفت: «من دیشب به رختخواب رفتم و متوجه نشدم که تشکم را خیس کرده‌ام». گرگوریوس چای درست کرد و استکانی چای برای او ریخت. اچا متوجه نگاه او به لرزش دست‌های خود شد و گفت: «کرامت». گرگوریوس گفت: «کرامت؟ نمی‌دانم واقعاً کرامت چیه، اما فکر نمی‌کنم چیزی باشه که با تحلیل رفتن قدرت بدنی از دستش بدهیم.» اچا گفت: «وقتی مرا برای شکنجه می‌بردند خودم را خیس کردم و آنها به من خندیدند. احساس حقارت خیلی بدی به من دست داد، اما احساس نمی‌کردم که کرامتم را از دست داده‌ام. پس کرامت چیه؟». گرگوریوس از او پرسید که آیا فکر می‌کند اگر زیر شکنجه به حرف افتاده بود کرامتش را از دست داده بود؟ اچا گفت: «من هیچ نگفتم. حتی یک کلمه هم نگفتم. هر کلمه‌ای را که ممکن بود بگویم را در درون خودم قفل کردم. آره درسته. من همه کلمات را در جایی قفل کردم و درب را به‌صورت غیرقابل برگشتی قفل کردم. دیگر برای من غیرممکن بود که حرفی بزنم... و از پذیرش آنها به عنوان بازیگران اصلی سر باز زدم. آنها نمی‌دانستند ولی من آنها را تحقیر می‌کردم...

گرگوریوس پرسید: «اگر آنها با کمک دارو تو را به حرف می‌آوردند چی؟». اچا گفت این سؤال را بارها از خودش کرده و حتی در این باره کابوس هم داشته، اما عاقبت به این نتیجه رسیده است که آنها می‌توانستند او را نابود کنند اما هرگز قادر نبودند از این طریق کرامت انسانی او را از او بگیرند. **کرامت انسانی را تنها خودت هستی که از دست وامی‌گذاری**. آنگاه گرگوریوس به آچا گفت: «اونوقت تو از اینکه تشکت را خیس کردی دمق می‌شوی؟» و پنجره را بست و گفت: «هوا خیلی سرده و اصلاً هم بویی نمیاد». (مرسیه، ۲۰۰۹)

حوآو اچا بر این باور است که او کرامت خود را در زیر شکنجه حفظ کرده بود. اما هم او فکر می‌کند که با خیس کردن رختخواب خود آن را از دست داده است.

رفیق شطرنجش با آنکه می‌پذیرد نمی‌داند کرامت انسانی واقعاً چیست، اما تأکید می‌کند که با ضعف جسمانی بدن آن را از دست نخواهی داد. تعریفی که در همین فراز کوتاه از کرامت انسان آمده است گویای گوناگونی و نیز حتی ناهمگونی معانی آن است. یک تعریف برپایه عزم و اراده انسان است (مقاومت در برابر شکنجه‌گران) و دیگری، مستقل از هر دو، تنها بر ضعف و سستی قدرت بدنی در کهنسالی بنا نهاده شده است.

هدف این کتاب، روشنی بخشیدن به مفهوم "کرامت انسانی" در قرن بیست‌ویکم است. معنی آن در غرب چیست؟[۱] در خاورمیانه چه مفهومی دارد؟ و آیا می‌تواند درک مشترکی وجود داشته باشد؟ و آیا جوهر مشترکی وجود دارد؟ کوشش ما برای پاسخگویی به این سؤالات از دیدگاه غرب بر پایه‌ای گسترده، شامل داستان، سیاست، زندگی روزمره (ازجمله در امور ورزشی) و آثار فلسفی، انجام خواهد گرفت. سه دلیل برای این روش وجود دارد:

۱- با به‌کارگیری نمونه‌هایی از طیفی هرچه گسترده‌تر، چرایی بحث‌انگیز بودن مفهوم کرامت در قرن بیست‌ویکم را روشن‌تر خواهد کرد.

۲- اخیراً "کرامت انسان" به مقوله‌ای پُرطرفدار در فلسفه تبدیل شده و کتاب‌هایی بسیار ارزنده، با نگاه نقدگرایانه در رابطه با گستره وسیعی از تفسیرهای گوناگون آن، به چاپ رسیده‌اند.[۲] افزودن کتابی دیگر و پرداختن به همان زمینه‌های مشابه احتمالاً چندان مفید نخواهد بود.

۳- این واژه، همان‌گونه که مثال‌های متعدد نشان خواهند داد، تا آن میزان برای زندگی روزانه ما اهمیت دارد و قصد ما از طرح این مبحث نه‌تنها مخاطبین متخصص، که مخاطبین عادی نیز هستند.

---

۱. برای اطلاعات بیشتر درباره چشم‌انداز غربی و خاورمیانه ما، به چهارخانه ۱.۱ در پایان همین فصل مراجعه نمایید.

۲. به‌عنوان مثال، به کتاب "مایکل روزن" (به زبان انگلیسی) و کتاب "شایبر" (به زبان آلمانی) نگاه کنید (ستاتمن، ۲۰۰۵).

می‌توان پرسید چرا میان مفهوم کرامت انسانی در خاورمیانه و غرب تمییز قائل می‌شویم؟ چرا نپنداریم که می‌توان بر روی یک تفسیر و معنای مشترک جهانشمول، همانگونه که تدوین‌کنندگان اعلامیه جهانی حقوق بشر در نظر داشتند، به‌توافق رسید؟ در پاسخ باید گفت اینچنین نگاهی به این مقوله نادیده انگاشتن گفتمانی است که با حرارت در رابطه با جوهر کرامت انسان ادامه دارد. از آن‌گذشته، به شفاف‌سازی این مفهوم نیز کمکی نخواهد کرد. اگر همه تعاریف متفاوتِ کرامت را در یک تعریف بگنجانیم می‌توانند کاملاً بی‌معنی شود. هر تلاش جدی برای تعریف مفهوم کرامت انسان ناگزیر بایستی از جداسازی معانی مختلف از یکدیگر آغاز کند، و تنها پس از آن است که می‌توان درباره چگونگی تطبیق و تلفیق برخی از این معانی به کند‌وکاو پرداخت.

درحالی‌که تلاش برای درک جهانشمولِ مفهوم کرامت انسانی، از آنجا که می‌تواند موجب تسهیل گفتگوی میان فرهنگ‌ها شود، می‌تواند مطلوب باشد. یکی از انگیزه‌های ما برای نوشتن این کتاب این واقعیت است که کرامت انسان دارای آنچنان معانی گوناگونی است که نمی‌توان همه آنها را در یک جوهر در بند کشید. در عوض، سعی ما بر این است که تمایزها و تفاوت‌ها در درون نظریه‌های غربی را شناسایی کنیم و آنگاه تفسیری از خاورمیانه ارائه نماییم.

و این کار لازم است، زیرا که "کرامت انسان" یکی از بحث‌برانگیزترین مفاهیم قرون بیستم و بیست‌ویکم می‌باشد. "کرامت انسان" را «نیرومند» (بیلولد و برانسورلد، ۲۰۰۱)[1]، اما «بی‌فایده و مبهم» (مک‌لین، ۲۰۰۳)[2]، «من‌درآوردی» (وان استیندن، ۲۰۰۶)[3] ولی «اعتیادآور» (وتز، ۲۰۰۴)[4]، «گریزنده» (اولریچ، ۲۰۰۳)[5] اما «بسیار استفاده‌شده» (وان استیندن، ۲۰۰۶)، و «بی‌اساس» (ریشلز،

1. Beyleveld & Brownsworld.
2. Macklin.
3. Van Steedman.
4. Wetz.
5. Ulrich.

۱۹۹۰)[۱] ولی «انقلابی» (وود، ۲۰۰۸)[۲] و «دارای اهمیت بسیار» اما «بدون مرجع روشن» دانسته‌اند. (نمودار ۱.۱)

و این تنها چکیده‌ای از مناظرات آکادمیک رایج در غرب است. در میان همه این سردرگمی‌ها، نگاهی به خاورمیانه روشن می‌سازد که رویدادهای سیاسی به واژه کرامت معانی تازه‌ای داده‌اند. برخی تحلیلگران تا آنجا پیش رفته‌اند که انقلاب‌ها و جنگ‌های داخلی را که در اوایل قرن بیست‌ویکم این منطقه را فرا گرفته "انقلاب‌های کرامتی" خوانده‌اند. (حسن، ۲۰۱۱)[۳]

با آنکه افزایش قیمت محصولات غذایی، فقر، بیکاری و فساد، در ایجاد خیزش‌ها مؤثر بوده‌اند، اما مفسران ــ چه در منطقه و چه در دیگر نقاط جهان ــ از "خیزش کرامتی" سخن می‌گفتند. «مردم عادی تونس، لیبی و مصر قلب این لحظه زمان را به‌عنوان انقلابی برای کرامت انسان می‌خوانند» (مرقواند، ۲۰۱۱)[۴]. عبدالوهاب الافندی[۵]، روشنفکر سودانی، می‌نویسد: «... اما قیام، تنها برای کار و نان نبود...، بلکه این انقلاب‌ها لازم بودند تا آنکه مردم لیاقت نان [داشتن] را داشته باشند» (لینچ، ۲۰۱۱)[۶]. بازیابی کرامت انسانی به‌عنوان انگیزه‌ای بنیادی بر خیزش‌های دنیای عرب سایه افکنده است. برخی بر این نظرند که علل واقعی و ساختاری انقلاب کشورهای عربی را باید در رشد روزافزون قیمت مواد غذایی و یا عوامل واقعی اقتصادی جستجو کرد...، اما این آن واقعیتی نیست که مردم کوچه و خیابان و نیز مفسران می‌گویند؛ آنها از عصبانیت، از احساس حقارت و از کرامت انسانی سخن می‌گویند (دکاتر، ۲۰۱۱)[۷]. و یا همانطور که فوکویاما[۸] در سرمقاله‌ای به نام "تلاش برای کرامت انسانی"[۹] می‌گوید:

> مسئله اساسی، وجود کرامت انسانی، و یا عدم وجود آن، است و اینکه همه انسان‌ها در پی احساس ارزشمند بودن و عزت نفس داشتن هستند. اما

1. Rachels.
2. Allen Wood.
3. Hassan.
4. Marquand.
5. Abdelwahab El-Effendi.
6. Lynch.
7. De Cauter.
8. Fukuyama.
9. The Drive For Dignity.

احساس کرامت به انسان دست نمی‌دهد مگر آنکه توسط دیگران شناخته شده و ارج گذارده شود. از اینرو کرامت انسانی ذاتاً پدیده‌ای اجتماعی و حتی سیاسی است. پلیس تونس، با مصادره وسیله امرار معاش ناچیز "بوعزیزی"[۱] با او به‌عنوان یک انسان دون و فردی که حتی ارزش کمترین پاسخگویی را نیز نداشت، رفتار کرد.

واژه کرامت در رابطه با رویدادهای خاورمیانه بسیار به‌کار برده می‌شود. در حالی‌که این مفهوم به‌ندرت درباره دیگر انقلابات در جهان استفاده می‌شد، اما آن "جوهر اصلی" که خیزش‌های دنیای عرب، از مراکش تا عمان را، متحد ساخت، کرامت انسان بود (هاشمی، ۲۰۱۳)[۲]. مفسرانی از احساس "کرامت جمعی" در دنیای عرب پس از ده‌ها سال احساس حقارت، استبداد و سرخوردگی، سخن می‌گویند. (ایلانپاپه، ۲۰۱۱)[۳]، (هاشمی، ۲۰۱۳) و (خوری، ۲۰۱۱)[٤]

از اینرو، زمان مناسبی برای کندوکاو در مقوله کرامت در خاورمیانه است.

امید ما بر این است که با روشنایی بخشیدن به این واژه، هم از دیدگاه غربی و هم از نگاه خاورمیانه، به شفاف‌تر شدن آن یاری رسانیم. با آنکه برخی از چالش‌های مطرح شده در دنیای آکادمیک غرب می‌توانند کاملاً بی‌مورد نباشند، اما این مقوله نیز، همچون سفسطه‌های فلسفی ملال‌آور جایگزین، می‌تواند در زندگی روزانه مردمان تأثیری قابل‌ملاحظه داشته باشد. فرازی کوتاه از یک رمان استرالیایی که در زیر می‌آید، به درک این نکته کمک خواهد کرد:

---

۱. در ۱۷ دسامبر ۲۰۱۰، محمد بوعزیزی، دستفروش تونسی، در اعتراض به بدرفتاری و حقارتی که مأموران شهرداری نسبت به او روا داشتند، خود را آتش زد. وی پس از ۱۸ روز کما درگذشت. مدتی پس از آن، پارلمان اروپا جایزه "ساخاروف" برای آزادی عقیده را به او اهدا کرد و مجله تایمز نیز او را مرد سال ۲۰۱۱ نامید. درگذشت او جرقه‌ای شد برای خیزش مردم تونس... که می‌گویند "بهار عرب" را در پی داشت. (فوکویاما، ۲۰۱۲)

2. Hashemi. 3. Ilan Pappe. 4. Khouri.

"گرلی"[1] معلم زبان تازه‌ای داشت؛ زنی جوان، نامرتب، و با صورتی پُر از جوش، به نام "خانم بوترایت"[2]، که برای او غیرقابل تحمل بود. او نیز چون مادرش بی‌طاقت شده و دست‌هایش را به بهانه اشتباهات معلم به آسمان می‌برد و شرارت می‌کرد. در هنگام تنفس، لکه‌های عرق زیر بغل خانم بوترایت را به تمسخر می‌گرفت... اما تلاش‌های خانم بوترایت در پاسداری از کرامت انسانی‌اش، گرلی را هرچه بیشتر خوار می‌کرد. (جنینگز، ۱۹۹۶، ص ۱۱۲)[3]

با این نقل قول می‌خواهیم نشان دهیم که اگر معانی واژه روشن باشد و فرد بداند که هر معنا را در کدامین زمینه می‌توان به‌کار برد، "کرامت انسانی" می‌تواند به‌صورت معناداری در سیاست، فلسفه و زندگی روزانه به‌کار گرفته شود.

و از این روست که این عنوان را برای کتاب برگزیدیم.

چهارخانه ۱.۱: غرب ـ خاورمیانه

ما، دو نویسنده متفاوت از دو فرهنگ گوناگون هستیم: یکی در شهر کلن آلمان به‌دنیا آمد و رشد کرد و دیگری در شهر همدان در ایران. این امر به ما دورنماهای متفاوتی بخشیده است. اما این امر دلیل آن نیست که ما این عنوان را برای کتاب انتخاب کرده‌ایم؛ به سه دلیل ما این عنوان را برگزیده‌ایم:

یکم: در بخش غربی کتاب، منابع گوناگون و عمدتاً غربی؛ از ارسطو تا کانت، از آیریس مرداک تا پال آستر، از روزنامه‌های اروپایی تا صفحات ورزشی در اینترنت، از قانون اساسی آلمان تا پرونده‌های حقوقی در آمریکا، و از روانشناسی تا کاتولیسم، به‌کار گرفته شده‌اند تا بتوان حداکثر خصوصیات ممکن را ترسیم کرد.

1. Girlie. 2. Miss Boatwright. 3. Jenings.

دوم: بخش خاورمیانه کتاب، منحصراً به قرآن، کتابی که با ریشه خاورمیانه‌ای خود دنیا را فرا گرفت، تکیه می‌کند.

سوم: تفسیری که از کرامت انسان از دیدگاه قرآن در این کتاب ارائه می‌شود کاملاً غیرمتعارف بوده و با تفاسیر رایج شیعه و سنی بسیار متفاوت است. بنی‌صدر، با استناد به قرآن، بر این باور است که چالش‌های امروز دنیای غرب و خاورمیانه (به‌عنوان نمونه، رشد جریان‌های راستگرای عوامفریب در غرب و تمایلات اقتدارگرا در دنیای اسلامی) چالش‌هایی مشابه هستند: تمایز قائل شدن میان "سلطه خوب" و "سلطه بد". از سوی دیگر، تفسیر بنی‌صدر از کرامت انسانی بر این پایه بنا شده است که، از آنجا که اعمال سلطه، انکار کرامت انسانی و حقوق بشر است، "قدرت" همواره به سلطه می‌انجامد و "سلطه خوب" و "سلطه بد" وجود ندارد.

در گفتگویی که با بنی‌صدر داشتم، وی چنین گفت:

حدود چهل سال پیش از این بود که من تحقیق برای یافتن ریشه کرامت انسان در فلسفه غرب را آغاز کردم. این امر، مرا به "جیووانی پیکودلا میراندولا" (فیلسوف ایتالیایی) و خطابه وی در رابطه با کرامت انسان رهنمود شد. او رساله خود را چنین آغاز کرد: «پدران بسیار ارجمند، من نوشته‌ای عربی از عبدالله عرب را خواندم. او در جواب این سؤال که به نظر او در صحنه هستی کدامین پدیده شگفت‌انگیزترین است؟ پاسخ داد که امروز هیچ پدیده‌ای شگفت‌آورتر از انسان نیست.» آن مرد عرب موردِ اشاره جیووانی میراندولا، علی خلیفه چهارم مسلمانان و امام اول شیعیان است که در قرن هفتم میلادی می‌زیست. این امر، مرا به قرآن بازگرداند تا ببینم که این کلمه در قرآن چگونه، کجا، و چرا به‌کار رفته و معنی آن در قرآن چیست؟ و چنین یافتم که همه موجودات زنده در هستی دارای کرامت و حقوق هستند، زیرا که توسط خداوند خلق شده‌اند. متجلی ساختن کرامتِ

همـه موجـودات در هسـتی، نیازمنـد آن اسـت کـه گفتمـان و بیـان قـدرت و سلطه، با بیان آزادی و استقلال جایگزین شوند.
پیشـنهاد مـن بـه همـه متفکـران، در سیسـتم‌های عقیـدتی و بیان‌هـای گوناگون، این است که بکوشند تا بیان آزادی و استقلال را در درون سیستم اعتقادی خود بیابند.



نمودار ۱.۱: قضاوت درباره مفهوم کرامت

فصل دوم

کرامت در غرب

«مسئله اصلی این است که هیچ فردی نباید تحقیر شود.»

(آنتوان چخوف[1] ۱۸۸۷ ـ کتاب بیمارستان)

چکیده فصل: کرامت انسان از منظر غرب چیست؟ این فصل تاریخچه کوتاهی از کرامت انسان در غرب، با تمرکز بر نظریه کرامت انسانِ امانوئل کانت[2]، و کرامت انسان به‌عنوان ابزاری حقوقی، و از دیدگاه "زیست‌کردارشناسی[3]" که با رمانِ سیاست، و زندگی روزانه (ازجمله ورزش) تکمیل می‌گردند، ارائه خواهد شد. همچنین یک رده‌بندی نیز از تعاریف گوناگون کرامت انسان تهیه شده که در نموداری در این فصل عرضه می‌گردد.

1. Anton Chekov. 2. Immannuel Kant. 3. bio-ethics.

مقدمه

کرامت انسان در چشم‌انداز غرب چیست؟

از آنجا که پاسخ به این پرسش عرصه گسترده‌ای را فرامی‌گیرد، نیاز به تمرکز داریم و این امر از طریق دو معما عرضه می‌شوند (نمودار ۲.۱): یکی معمایی برپایه حقوق و علوم سیاسی، و دیگری بر پایه تئوری اخلاق.

معمای اول: در مادهٔ یک قانون اساسی آلمان آمده است که کرامت انسان تخطی‌ناپذیر[1] است و حفاظت از آن وظیفه تمامی قدرت‌های دولتی است (قانون اساسی ۱۹۴۹، آلمان). چرا پدیده‌ای که تخطی‌ناپذیر است (یعنی باید از حمله و تجاوز مصون باشد)، نیاز به حفاظت دارد ؟

معمای دوم: حق با کیست؟ با معروف‌ترین شاعر آلمانی، "یوهان ولفگانگ گوته"[2] (۱۸۳۲-۱۷۴۹)، که می‌گوید: «... گره زدن شاخ و برگ درختان آسان‌تر از آن است که بتوان یک سر با کرامت یافت...»، یا از سوی دیگر.

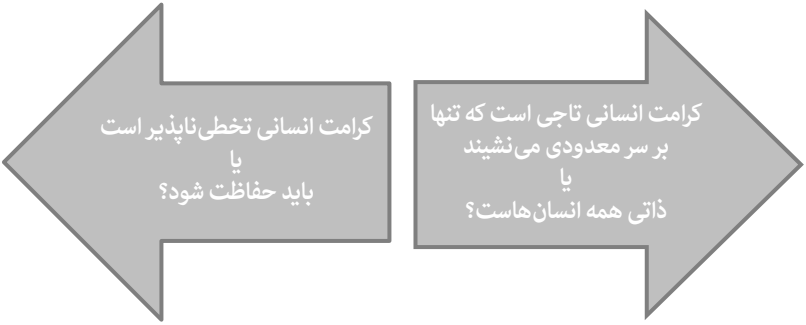

نمودار ۲.۱: معماهای کرامت

1. inviolable.
2. Johann Wolfgang Von Goethe.

شناخته شده‌ترین فیلسوف آلمانی، امانوئل کانت (۱۸۰۴-۱۷۲۴)، بر این باور است که کرامت ذاتی انسان است و نمی‌توان آن را در شرورترین انسان‌ها نیز انکار کرد. به بیان دیگر از نظر کانت، کرامت انتخابی نیست بلکه به همه انسان‌ها تعلق دارد.

کرامت همیشه حاضر؟

واژه کرامت را در اسناد حقوقی، در سیاست، در داستان‌ها، و در جنبه‌های گوناگون زندگیِ روزانه می‌توان دید. به مجرد آنکه در پی پیدا کردن آن باشیم در همه جا حضور دارد:

در ورزش: یک روزنامه‌نگار نیوزیلندی جام جهانی راگبی ۲۰۱۵ را چنین توصیف کرد: «راگبی نیمکره شمالی، کرامت خود را از دست داد.» و نیز نوشت «همانگونه که داور مسابقه مجبور شد با عجله میدان را به سوی آبریزگاه ترک کند، تیم راگبی نیمکره شمالی نیز با شتاب، و بدون کرامت، میدان مسابقه را ترک کرد».

تنها ده سال پیش از آن، به دنبال حادثه‌ای در یک مسابقه فوتبال، خبرنگاران از اینکه گزارشگران ورزشی واژه کرامت را با معانی بسیار متضادی به‌کار برده بودند خشمناک شدند. در مسابقات جام جهانی فوتبال سال ۲۰۰۶ زین‌الدین زیدان[1]، کاپیتان تیم ملی فرانسه، به مارکو ماتراتزی[2]، بازیکن تیم ملی ایتالیا، با سر حمله برد. پس از آن، زیدان مدعی شد که ماتراتزی با به‌کار بردن کلمات رکیک به مادر و خواهر او هتاکی کرده بود. روزی پس از آن، یک نشریه آلمانی صفحه ورزشی خود را با این عنوان که «یک ورزشکار بزرگ کرامت خود را از دست داد» مزین کرد. اما در همان روز روزنامه "نوول ابسرواتوار"[3] پاریس عمل زیدان را «عملی هستی‌گرایانه» خواند. و نوشت «قرص توهین را

1. Zinedin Zidane. 2. Marco Materazzi. 3. Nouvel Observateur.

نمی‌توان بلعید.» شاید آن روزنامه‌نگار آلمانی "کرامت" را در چارچوب صفاتی چون کنترل خشم، خوش‌رفتاری، میانه‌روی، خویشتنداری و درست‌کرداری، که همه از معانی مترادف کرامت می‌توانند باشند، تعبیر می‌کرد. اما بدون گمانه‌زنی درباره نظر این روزنامه‌نگار می‌توان به‌وضوح دید که تعبیر او از کرامت تعبیری خصلت‌پایه بوده است. اما اگر کرامت، تخطی‌ناپذیر و ذاتی همه انسان‌ها باشد دیگر قضاوت آنها درباره کرامت بی‌معنی می‌بود. از اینرو، با توجه به معمای اول حق با گوته است که گفته بود «کرامت تاجی است که تنها بر سر تعداد محدودی می‌نشیند» و نیازمند سعی و کوشش است تا بتوان لیاقت آن را پیدا کرد.

در سال‌های ۲۰۱۵ و ۲۰۱۶، به‌دنبال سیل مهاجرت از خاورمیانه و شمال آفریقا به اروپا، این واژه باز بسیار به‌کار گرفته می‌شد. مثلاً یک عضو پارلمان اروپا به یک روزنامه انگلیسی چنین گفت:

> بحران بین‌المللی نیازمند پاسخی بین‌المللی است. اتحادیه اروپا و دولت‌های عضو آن بایستی از متهم کردن یکدیگر خودداری کنند. زمان آن فرارسیده است که بحران مهاجرین به‌طور جدی مدیریت شود. تنها یک راه‌حل مشترک اروپایی پاسخگوی چالش‌های داخلی و خارجی ناشی از مسئله مهاجرین است. این مسئله پیش از هر چیز مسئله‌ی حقوق بشر و کرامت انسانی است و برای اروپا هم مسئله انصاف تاریخی است. (مک‌آلیستر، ۲۰۱۵)[1]

هرچند که بسیاری از خوانندگان ممکن است با نظرات این عضو پارلمان اروپا احساس همدردی کنند، اما معلوم نیست که مشکل چیست و در چارچوب بحران مهاجرت که از آن صحبت می‌شود کرامت انسانی چه معنی دارد.

در زمینه مسائل سیاسی و فعالیت‌های حقوق بشری نیز نمونه‌های متعددی وجود دارند. به‌عنوان مثال "نلسون ماندلا"[2] گفته است:

---

1. McAlister.
2. Nelson Mandela.

نباید اجازه دهیم وضعیتی به‌وجود آید که خشم فقرا، به دلیل ناتوانی ما در پاسخگویی به نیاز آنها به غذا و مسکن و کرامت انسانی، موجب گردد که انگشت اتهام‌شان را به سوی همه ما نشانه روند. (کروییس ویلیامز، ۱۹۹۷)[1]

یا "هیلدر اف جانسون"[2]، وزیر پیشین توسعه بین‌المللی نروژ، می‌گوید:

تنها یک جهان و یک میزان برای کرامت انسانی وجود دارد. فقر مفرط تجاوز به کرامت انسانی است. (جانسون، ۲۰۱۵)

ماندلا، از ثروتمندان و مرفهین می‌خواهد به نیاز تهیدستان برای غذا و مسکن پاسخ مثبت دهند، اما هیچ روشن نیست که کرامت انسانی در این‌میان چه جایی دارد. با استنادِ همزمان به غذا، مسکن، و کرامت چنین به نظر می‌آید که به نظر ماندلا ثروتمندان قادر خواهند بود همچون غذا و مسکن، کرامت هم به تهیدستان اعطا کنند. این تعبیر با هیچ‌یک از معماهای ما سازگار نیست، زیرا دراین‌صورت کرامت دیگر نمی‌تواند "تخطی‌ناپذیر" باشد، که همه انسان‌ها دارند، و قابل ازدست‌دادن نیز نیست. اگر چنین بود، دیگر ثروتمندان نمی‌توانستند آن را به فقیران بدهند.

از آن گذشته، همانگونه که گفته شد، ذاتی انسان هم نمی‌تواند باشد، بلکه تنها با شایستگی است که می‌توان آن را به‌دست آورد. البته این امکان وجود دارد که شاید ماندلا این واژه را به صورت عاطفی و با هشدار به ثروتمندان برای یاری رساندن به فقرا، و البته به بهای شفافیت، به‌کار برده باشد. و یا اگر جانسون می‌گفت فقر مفرط، تجاوز به کرامت انسانی است، شاید ادعای شفاف‌تری می‌بود. یا به‌عنوان نمونه، در تبصره یک ماده ۲۵ اعلامیه جهانی حقوق بشر آمده است:

الف: هر کس حق دارد از سطح زندگی مناسبی برخوردار باشد که تندرستی و آسایش فرد و خانواده‌اش ــ به‌ویژه خوراک، پوشش، مسکن، مراقبت‌های

1. Crwys-Willimas. 2. Hilde F. Johnson.

پزشکی و کمک‌های اجتماعی ــ در آن تأمین شده باشد. همچنین هرکس حق دارد که به هنگام بیکاری، بیماری، زمینگیری، بیوه‌گی، پیری، و یا رخدادهای ناگوارِ ناخواسته که به از دست رفتن وسایل گذران زندگی او می‌انجامد از کمک‌های اجتماعی برخوردار گردد.

آنان که در فقر مطلق زندگی می‌کنند به دلیل فقدان دسترسی به خوراک، پوشاک، مسکن، و مراقبت‌های اجتماعی و بهداشتی از استاندارد زندگی مناسب برای سلامت و رفاه برخوردار نیستند. اما اگر آن‌گونه که جانسون می‌گوید «فقرِ مطلقْ تجاوز به کرامت انسانی است»، آیا این امر به معنای آن است که کرامت انسانی و حقوق بشر یکی هستند. اگر چنین است چرا واژه کرامت را که از شفافیت کمتری برخوردار است به‌کار می‌بریم. (شرودر، ۲۰۱۲)[1]

هرچند نقل‌قول‌هایی که از ماندلا و جانسون آورده شدند کمکی به حل معماهای ما نمی‌کنند، اما شاید بتوان نشانه‌هایی از یک امر مهم در آنها یافت. همانگونه که "آویشای مارگالیت"[2] می‌گوید، درک مفاهیم منفی آسان‌تر از مفاهیم مثبت است. به‌عنوان مثال، رفتار حقارت‌آمیز را راحت‌تر می‌توان درک کرد تا رفتار محترمانه، و یا شناسایی بیماری دشوارتر از تشخیص سلامتی است (مارگالیت، ۱۹۹۸). در این‌صورت شاید بتوان نتیجه گرفت که شاید ماندلا و جانسون اشاره به شرایطی داشتند که فقر مفرط ناشی از فقدان خوراک و مسکن کافی و مناسب، امکان کرامتمند زیستن انسان را دشوار می‌سازد. به‌عنوان مثال، شاید توانایی مقاومت در مقابل فشارهای گوناگون را کمتر می‌کند. (نمودار ۲.۲)

در گذار از سیاست به دنیای ادبیات، "پل ریکوئور"[3] ادعا کرده است «ادبیات ثابت کرده است که آزمایشگاهی برای به تجربه درآوردن فکر است». در این بخش کتاب طیفی از نقل‌قول‌های گوناگون از دنیای ادبیات، شامل

1. Scheroder. 2. Avishai Margalit. 3. Paul Ricoer.

مفاهیمی برای کرامت انسان عرضه می‌شود تا هم حضور گسترده این واژه نمایانده شود و هم ما را در سیر به سوی راه‌حلی برای معماهایمان یاری رسانند.



نمودار ۲.۲: کرامت در سیاست معاصر

با آنکه "رازومیهین"[1] متوجه شد که دستکش‌هایش نه‌تنها کهنه شده‌اند بلکه سوراخ هم دارند، اما با این‌همه، فقر غیرقابل انکار احساس کرامتی به هر دو زن داد. احساسی که تنها به آنهایی که می‌دانند چگونه لباس بر تن کنند دست می‌دهد. "رازومیهین" در حالی‌که فروتنانه به "دنیا" می‌نگریست و از همراهی با او احساس غرور می‌کرد، به این فکر افتاد که ملکه‌ای که در زندان جوراب‌هایش را وصله پینه کرده بود ذره ذرهٔ وجودش بسیار بیشتر از هر ملکه‌ای که ضیافت‌های پُرهزینه درباری می‌داد به یک ملکه شباهت داشت. (داستایوفسکی، ۱۹۱۷)[2]

شرح کوتاه داستایوفسکی از دو بانویی که در فقر درغلتیده بودند، با به‌کار بردن واژه کرامت بسیار برانگیزاننده است و تصویری از غرور و مقاومت در برخورد با سختی‌ها را، همراه با احساس عزت نفس، به نمایش می‌گذارد. درحالی‌که برخلاف ماندلا و جانسون از فقر مطلق سخن نمی‌گوید، به‌صورت توجه‌برانگیزی از کرامت انسانی، به‌عنوان روشی برای مقابله با فقر، استفاده می‌کند. و اگر دگربار به معماهای پیشین خود بازگردیم، خواهیم دید که این‌بار هم این گوته، و نه کانت، است که درست می‌گوید: «کرامت، نیازمند تلاش و کوشش است».

1. Razumihin. 2. Dostoevsky.

آنها همیشه خیلی به‌هم نزدیک بودند و بر پایه عشق و هوشمندی باهم متحد شده و هیچگاه به‌طور جدی با هم جدل نکردند و هرگز از یکدیگر جدا نشدند و در صداقت یکدیگر تردید نکردند. عشق‌شان از افکار مشترکی حیاتمند سیراب می‌شد و رشد می‌کرد. آنها در روح و جسم و جان، آنگونه که تنها تعداد اندکی شانس برخورداری از آن را می‌یابند، با یکدیگر رشد کردند. اما در عین حال، احساساتشان برخی از مسائل را به‌طور غریزی برایشان تابو کرده بود. هیچگاه از فرزندی که از دست داده بودند سخن نمی‌گفتند. با آنکه آشکارا و بازیگوشانه به یکدیگر عشق می‌ورزیدند اما پاره‌ای از احساساتشان را در پرده‌ای از ابهام پنهان می‌کردند. زبانشان نجیبانه بود و کرامت اضطراب‌آمیزی در عشق‌شان وجود داشت. (مرداک، ۱۹۸۰)

نقشی که "آیریس مرداک"[1] در این پاراگراف به تصویر می‌کشد، تصویر زوجی است که زندگی آرام و قانعی را می‌گذرانند که غم از دست دادن فرزند، به‌عوض از بین بردن یکدیگر، آنها را با هم متحد ساخته است. زوجی که غم و اندوه خود را با کرامت حمل می‌کنند. مشاهده می‌کنیم که این نوع زیستن نیازمند مقاومت و تلاش است که درباره همه انسان‌ها صدق نمی‌کند. درنتیجه باز هم برداشت گوته از کرامت انسان، در مقابل برداشت کانت، وزن بیشتری دارد.

... بی‌درنگ با احساس کرامتی که به همه زنان و دختران متأهل، وقتی با "خواهران" غیرمتأهل، راجع به طبیعت مردان صحبت می‌کنند، دست می‌دهد، خواهند گفت «عشق مرد همچون آتش چوب زیتون است که هر لحظه بلندتر پرواز می‌کند، شعله‌ور می‌شود، غرش می‌کند، و شراره‌های سرخ از آن زبانه می‌کشد. سراپای وجود تو را، همچون قطعه‌ای یخ، در معرض حرارت آتشی لگام گسیخته، دربرمی‌گیرد و در کام خود فرو می‌برد. تو به دلیل سردی خودت و نیاز به مقابله به‌مثل، به ندامت‌زدگی دچار

1. Iris Murduck.

شده‌ای. روز پس از آن، زمانی که می‌خواهی دست‌هایت را اندکی گرم کنی، تنها خاکستر می‌یابی». (اولیو شراینر، ۱۹۸۹)

"اولیو شراینر"[1] واژه کرامت را برای توضیح احساس خودنمایانه و برتری‌طلبانه‌ای که زنان متأهل نسبت به "خواهران" غیرمتأهل خود دارند، به‌کار برده است. بنابراین، از این واژه برای اشاره به موقعیت ویژه یک گروه، تنها به دلیل داشتن موقعیتی که به‌دست آورده‌اند، استفاده می‌کند. موقعیتی که می‌تواند به‌خاطر سعی و تلاش فردی به‌دست آمده باشد، اما بدون تلاش هم می‌توان به آن نائل شد. به‌عنوان مثال، زنی که از خانواده‌ای پولدار باشد، احتمالاً شانس بیشتری خواهد داشت که به کلوب "خواهران متأهل" بپیوندد.

در اوایل دوستی ما، "تراوس"[2] داستان یک نویسنده فرانسوی را که در اوایل دهه پنجاه در پاریس می‌شناخت برایم گفت. نام آن نویسنده را نمی‌توانم به‌خاطر بیاورم، اما "جان" می‌گفت یکی از ستارگان درخشان نسل جدید به‌حساب می‌آمد و شعر هم می‌گفت. مدت‌ها پیش از آنکه "جان" به امریکا بازگردد، دوست نویسنده او کتاب شعری منتشر کرد که داستان آن بر محور غرق شدن یک دختربچه در آب شکل گرفته بود. دوماه پس از انتشار کتاب، این نویسنده و خانواده‌اش برای تعطیلات به ساحل نرماندی رفتند و در آخرین روز اقامت، دختر پنج‌ساله آنها در آب‌های متلاطم کانال انگلیس غرق شد و درگذشت. "جان" می‌گفت این نویسنده، که انسانی عقلانی بود و به روشن‌بینی و تیزهوشی شناخته شده بود، انتشار کتاب شعرش را مقصر غرق شدن دخترش دانست. درنتیجه این نویسنده، مردی که متولد شده بود تا کتاب بنویسد، سوگند یاد کرد که دیگر هرگز نخواهد نوشت. زمانی که "جان" این داستان را برایم می‌گفت بیست‌ویک سال از غرق شدن آن دختر می‌گذشت، اما او سوگند خود را زیر

1. Oliver Schreiner. 2. Trause.

پا نگذاشته بود. سکوت این نویسنده او را در محافل ادبی فرانسه به چهره‌ای افسانه‌ای بدل کرده است. کرامت انسانی ناشی از رنجی که می‌برد او را به رفیع‌ترین جایگاه احترام رسانده است و همه آنها که او را می‌شناسند با او احساس همدردی می‌کنند و به او با احترام و حسرت می‌نگرند. (آستر، ۲۰۰۴)

به نظر "پل آستر"[۱] علت اینکه دیگران به او با احترام و حسرت می‌نگرند، اراده تحسین‌برانگیز اوست که با رنج خود کرامتمندانه برخورد می‌کند و در حالی‌که رنج خود را با کرامت به‌دوش می‌کشد با استقامتی فوق‌العاده به عهد خود، که دیگر نباید بنویسد، پایبند مانده است.

بدون تردید، باز این گوته است که از این داستان سخن می‌گوید و نه کانت: «کرامت انسان، تاجی است که تنها بر سر برخی می‌نشیند».

موهای "کریستوف کوموز"[۲] از زمانی‌که به اداره مرکزی منتقل شد خاکستری شده است. او متوجه شد که گاهی‌اوقات راجع به اندامش فکر می‌کند: بله، پیرتر از آنچه که هست. از زمانی که به اداره مرکزی منتقل شد خاکستری شده است، همچون مردی پا به سن گذاشته با موهای خاکستری و شکمی که دارد بزرگ می‌شود به‌نظر می‌آید. گاهی‌اوقات با دوستان نزدیکش در این‌باره شوخی می‌کرد و یکی از آنها در پاسخ گفت «شکم مرد احترام برانگیز است». این پاسخ خیلی به او ساخت زیرا همواره تلاش می‌کرد برای پوشاندن جوان بودنش از خود کرامت نشان دهد. (مارایی، ۲۰۰۵)

"ساندور مارایی"[۳] از واژه کرامت برای توضیح ظاهر شخصیت داستان خود استفاده کرده است. چنین به نظر می‌آید که برای "کریستوف کوموز" کرامت انسانی، معادلِ پا به‌سن گذاشتن و موقعیتی که احترام‌برانگیز است معنی

1. Paul Auster. 2. Christopher Komuves. 3. Sandor Marai.

می‌دهد. اگر اندازه شکم را بتوان با کرامت ربط داد، دیگر نه‌تنها جهانشمول نیست، حتی نیاز به سعی و کوشش هم نخواهد داشت.

> از اینکه حتی یک پلک بهم نزده بود خوشحال بود. مطمئن بود که اصلاً نخواهد خوابید. با لب‌های گره کرده و پوزخندی غیرعمد به بقیه مسافرین قطار نگاه می‌کرد که همه به این زودی در حال چرت زدن بودند: پلک‌هایشان سنگین شده بود و لب‌هایشان افتاده بود. باخود فکر می‌کرد چرا این مردم هیچ عزت نفس و کرامت ندارند. (کویی، ۱۹۹۷)[1]

"کویی" شخصیتی را به خوانندگان خود معرفی می‌کند که از خوابیدن مردم در ملاء عام، که آن را غیرکرامتمندانه می‌داند، خشمگین است که با دهان‌های باز و سرهای خمیده در حال چرت زدن، چهره ناکرامتمندانه‌ای از شخصیت خود به نمایش می‌گذارند، در حالی‌که با اندکی کوشش می‌توانستند از آن جلوگیری کنند. می‌بینیم که داستانگوی ما در این فراز نیز با گوته هم نظر است.

داستان‌های نقل شده در بالا، دارای این وجوه مشترک هستند: یا وضعیت‌ها و ظواهر خاصی منجر به ایجاد برداشتی از وجود، و یا عدم وجود، کرامت می‌شوند؛ و یا سعی و تلاش، و گاهی تلاش قهرمانانه، نیاز است تا بتوان کرامت انسانی را حفظ کرد. در تمامی نقل‌قول‌های اشاره شده، همانند شعر گوته، کرامت انسانی خواستی است افتخارآمیز که با سعی و کوشش می‌توان به‌دست آورد، برخلاف قانون اساسی آلمان که کرامت را ذاتی سرشت انسان می‌داند. (نمودار ۲.۳)

آیا آنچه تا به‌حال گفته شد برای فردی که در حال فرا گرفتن زبان انگلیسی است، و در فرهنگش واژه کرامت وجود ندارد، می‌تواند کمکی به درک واژه بکند؟

---

1. Jonathan Coe.



نمودار ۲.۳: کرامت در ادبیات

در پاسخ باید گفت، در برخی زمینه‌ها جواب مثبت است. او احتمالاً به این نتیجه خواهد رسید که این نویسندگان در بیشتر موارد این واژه را با خصلتی توصیفی به‌کار برده‌اند. شخصیت یک فرد می‌تواند متواضع، متعادل، خوش‌مشرب، جذاب، ساده، تنبل، بدجنس، شرور، پرخاشگر، بزرگوار، و یا البته باکرامت باشد. و می‌تواند هوش، زیبایی، تکبر، غرور، ناتوانی، فروتنی، و البتّه کرامت را متجلی کند. در تمامی نقل‌قول‌های بالا به برخی جنبه‌های شخصیت انسان‌ها، که آنها را از یکدیگر متمایز می‌کنند، می‌توان پی برد: برخی از خود کرامت نشان می‌دهند و برخی دیگر نه. اگر کرامت ذاتی انسان بود دیگر جایی در این داستان‌ها نمی‌داشت و هیچ نویسنده‌ای این واژه را به‌کار نمی‌گرفت، زیرا که بیانگر تمایز میان انسان‌ها نمی‌توانست باشد. عبارت «یک زن پیر باکرامت» همان معنی را می‌داشت که عبارت «یک زن پیر». و داستان کوتاه "برتولت برشت"[۱] "پیرزن نالایق"[۲] درباره یک زن پیر بدون کرامت، دیگر بی‌معنا می‌شد.

1. Bertolt Bresht. 2. Die unwuerdige Greisin.

با این‌همه، به‌کارگیری واژه کرامت در داستان و شعر، دقیقاً به علت خصلت توصیفی آن، در نمایاندن تمایز میان آنهایی که آن را متجلی می‌کنند و آنان که نمی‌کنند، مفید است. اگر بخواهیم برمبنای نقل‌قول‌های بالا درباره واژه کرامت قضاوت کنیم، به این نتیجه خواهیم رسید که کرامت ذاتی انسان نیست، می‌توان آن را دید و شناسایی کرد، اما همه انسان‌ها دارای کرامت نیستند و بنابراین کرامت نمی‌تواند تخطی‌ناپذیر باشد. پس بدون تردید نقل‌قول‌های ارائه شده با معمای اول همسو هستند؛ البته می‌توان گفت که فرازهای انتخاب شده بسیار دستچین شده و اندک بودند تا بتوانند تصویری متناسب با معمای اول به‌دست دهند، اما با این‌همه می‌توان گفت که به‌کارگیری واژه کرامت در داستان‌ها، و لااقل در برخی از موارد، به‌عنوان واژه‌ای توصیفی که تفاوت‌های انسان‌ها را متجلی می‌سازد را، در مقابل نظری که همه انسان‌ها را دارای کرامت می‌داند، و از یکدیگر متمایز می‌کند، مفید است.

در دو فراز زیر از دو داستان، واژه کرامت با مفهومی بسیار گسترده‌تر از نقل‌قول‌های بالا به‌کار گرفته شده‌اند:

> کافه‌ای کهنه یافتم و ساعتی در آنجا نشستم. به این فکر افتادم که جایی در این جهان هستی باید دنیای دیگری وجود داشته باشد، دنیایی با آفتاب طلایی، جهانی باکرامت، جهانی که هر انسانی بتواند آن که برای او خلق شده است را بیابد، جایی که هر عشق، عشق واقعی باشد و هر فردی زندگی جاودانه داشته باشد. اما بدون درنگ به یاد آنانی افتادم که نمی‌توانند حتی در آنجا زندگی کنند، آنهایی که لایق برخورداری از چنین نعمت سخاوتمندانه‌ای نیستند، دوزخیانی که حتی در چنین محیطی جان خود را می‌گیرند. (گروسمن، ۲۰۰۳)

"گروسمن"[1] به جهان ایده‌آلی اشاره می‌کند که همه عشق واقعی خود را

1. Grossman.

می‌یابند و در آن جاودانه زندگی می‌کنند، و آن را جهانی باکرامت می‌خوانند. بنابراین، کرامت را با کمال مطلوب، ایده‌ال‌ها، آرزوها، و جهانی با خورشید طلاگونه، یکی می‌داند. این فراز احتمالاً به کام آنهایی که مخالف مفهوم کرامت هستند خوشایند باشد. یکی دانستن کرامت با کمال مطلوب و جهانی آرمانی، واژه کرامت را یا دچار ابهام می‌کند (زیرا کسی نمی‌داند که معنی کمال مطلوب و دنیای آرمانی چیست)، و یا آن را زائد و غیرضروری می‌سازد. چراکه اگر مفهوم کمال مطلوب و دنیای آرمانی روشن باشند دیگر نیازی به استفاده از واژه کرامت نخواهد بود.

"فردریک شیلر"[1]، شاعر آلمانی معاصر گوته و کانت، برداشت جامعی مشابه گروسمن از واژه کرامت دارد. در شعر "هنرمندان"[2]، یکی از معروف‌ترین اشعارش، به کرامت انسان اشاره می‌کند و همگان را به حفاظت از آن فرامی‌خواند. از اینرو خیلی به کانت و قانون اساسی آلمان، که دعوت به حفاظت از کرامت انسانی می‌کنند، نزدیک است.

«کرامت انسان به تو سپرده شده است، حافظش باش.
با تو سقوط می‌کند، و با تو نیز اوج می‌گیرد».

شیلر و گروسمن دو نمونه از کاربرد جامع مفهوم کرامت در شعر و ادبیات هستند. درحالی‌که می‌توان گفت نقل‌قول‌های اولیه، تا اندازه‌ای تعریف‌هایی از واژه کرامت به‌دست می‌دادند. اما مثال‌های اخیر از هرگونه تعریفی عاری هستند. شیلر، همگان را به حفاظت از کرامت انسانی فرامی‌خواند بی‌آنکه حتی بگوید کرامت در واقع چیست، و گروسمن هم همه کمالات را با کرامت مساوی می‌داند، اما نمی‌گوید که چرا چنین می‌اندیشد و یا چنین تعریفی چگونه بر ارزش کرامت می‌افزاید.

1. Friedrich Schiller.
2. The Artists.

اگرچه با تکیه بر این چند مثال نمی‌توان تعریفی عمومی از کرامت انسانی به‌دست داد، با این‌همه همین چند نقل‌قولِ گزیده شده از شعر و ادبیات تا آن اندازه اهمیت دارند که به ما نشان می‌دهند کرامت انسانی یک خصلت شخصی است، اما کاربرد جامع آن در نقل‌قول‌های اخیر ابهام‌برانگیز است.

اگر آن فرد خارجی، که پیش از این اشاره کردیم، می‌خواست در رابطه با مثال‌های بالا قضاوت کند، احتمالاً با ابرو درهم کشیدن سؤال می‌کرد که چگونه دو نفر (یکی روزنامه‌نگاری فرانسوی و دیگری یک روزنامه‌نگار آلمانی) می‌توانند واژه کرامت را با دو مفهوم کاملاً متضاد به‌کار گیرند. یکی از دو روزنامه‌نگار بر این نظر بود که زیدان با حمله به فوتبالیست ایتالیایی، کرامت خود را زیر پا گذارد، در حالی‌که روزنامه‌نگار دیگر بر این نظر بود که او با این حمله بود که کرامت خود را حفظ کرد. اگر این مهمان ما به نقل‌قول‌های دیگری که پیشتر آمده بودند نظر کند، موضوع بازهم پیچیده‌تر می‌شود. به‌عنوان مثال، نلسون ماندلا، در مراسم دهمین سالگرد دمکراسی در آفریقای جنوبی، در پارلمان آن کشور چنین گفت: «ما انسان‌ها را دارای کرامت می‌دانیم زیرا که بر این باور هستیم که انسان‌ها خوب هستند» (ماندلا، ۲۰۰۴). چنین به‌نظر می‌آید که این گفته ماندلا با نقل‌قول دیگر او که پیش از این آوردیم که، ثروتمندان هیچگاه نباید ندای تهیدستان برای نان، مسکن و کرامت را بی‌جواب بگذارند، در تناقض است. اگر کرامت انسانی برابر با خوب بودن انسان است دیگر فقر نمی‌تواند آن را از او بگیرد و یا در واقع تفاوتی ایجاد کند.

چنین به‌نظر می‌آید که تا اینجا نتوانستیم پاسخ مناسبی برای دو معمای خود بیابیم. معمای اول، با این پیشفرض که کرامت انسانی جهانشمول و ذاتی انسان است، این پرسش را طرح کرده بود پدیده‌ای که تجاوزناپذیر است چرا احتیاج به حفاظت دارد؟ اما معمای دوم، این سؤال را طرح می‌کند که آیا کرامت انسانی واقعاً ذاتی انسان است، یا اینکه دسترسی به آن نیازمند سعی و کوشش فردی است؟

در فصل آینده با گذاری سریع به تاریخ فلسفه در رابطه با مفهوم کرامت انسانی می‌کوشیم خاستگاه واقعی این دو معما را روشن‌تر بگردانیم.

تاریخ کوتاهی از کرامت انسانی

> در اوان اروپای مدرن، کرامت‌های گوناگون موجب تمییز اشرافزادگان از یکدیگر می‌شد و همین کرامت‌ها اشرافزادگان را از مردم عادی، که دارای هیچگونه کرامتی نبودند، متمایز می‌کرد. (وود، ۲۰۰۸)

در این دوران، واژه کرامت به جوامعی با قشربندی‌های اجتماعی اشاره داشت که در آن برخی افراد دارای ارزش بیشتری از دیگران بودند. به‌عنوان مثال، واژه "والامقام" نشانگر همین سنت‌های دیرینه است. "والامقام" و یا "کرامت‌مند" به مقامات عالی‌رتبه دینی و یا عرفی در این جوامع اطلاق می‌شد که در راستای اجرای وظایف خود با کرامت رفتار می‌کردند. غالباً فرض بر این بود که این مقامات از سوی خدا به افراد اعطا می‌شود، و یا از طریق اصالت خانوادگی به آنها به ارث می‌رسید. پادشاهان، اسقف‌های اعظم، و اشراف، در صورتی‌که رفتارشان متناسب با مقامشان می‌بود، دارای کرامت شناخته می‌شدند. از اینرو کرامت تنها به تعداد بسیار اندکی از انسان‌ها، و آن‌هم به‌شدت در رابطه با طبقه‌بندی‌های اجتماعی، محدود بود. پس، در ابتدای تاریخ، برای مفهوم کرامت، جایی برای دو معمای ما وجود نمی‌داشت. کرامت نه تجاوزناپذیر بود، زیرا که دارندگانش می‌توانستند آن را ازدست بدهند، و نه پدیده‌ای جهانشمول می‌توانست باشد.

دو متفکر برجسته که برداشتشان از مفهوم کرامت، برداشتی برپایه قشربندی‌های اجتماعی بنا شده بود، "نیکولو ماکیاولی"[1] و "جرمی بنتام"[2] بودند. ماکیاولی در سال ۱۵۲۳ چنین نوشت:

1. Niccolo Machiavelli. 2. Jeremy Bentham.

پاسخ من این است که در امیرنشین‌هایی که اسنادی از آنها باقی مانده است دو نوع حکومت وجود می‌داشت: یا توسط شاهزاده‌ای که با انبوهی از خدمتگزارانی که در خدمت او بودند و همچون وزیر او با لطف و اجازه وی عمل می‌کردند، حکومت می‌کردند، و یا توسط شاهزادگان و اشرافی که این کرامت را به خاطر قدمت خانوادگی، و نه الطاف شاهزاده‌ای دیگر، به دست آورده بودند. (ماکیاولی، ۲۰۱۵)

بنتام، در سال ۱۸۲۳ چنین گفت: «به منظور به دست آوردن مقام و کرامتی که موجب احترام بیشتر در میان عموم مردم باشد، یا می‌بایستی به کسانی که تو را انتخاب می‌کنند رشوه بپردازی و یا به قاضی‌ای که به دعوا رسیدگی می‌کند». (بنتام، ۱۸۳۱)

از اولین اندیشمندان غربی که مفهوم کرامت در فلسفه غرب را از خاستگاه وابسته به سطح مقام و لایه‌بندی‌های اجتماعی رهانیدند، یکی "سیسرو"[1] (۱۰۶ تا ۱۴۶ق.م.)، و دیگری "پیکو دلا میراندولا"[2] (۱۴۶۳-۱۴۹۴م.) بودند. سیسرو در کتاب "دی افیسیس"، با بیانی شیوا، کرامت انسانی را خصلتی «رها از هرگونه احساس مخرب، ناشی از ترس و شهوت، بلکه حتی از درد و لذت شدید، و نیز از عصبانیت» خواند. او می‌افزاید کرامت آنگونه کنترل احساسات است که «آرامش روح، و رهایی از هرگونه طلبی را به‌همراه داشت و موجب تجلی ثبات اخلاقی و کرامت انسانی می‌شود» و «لذت جسمانی نیز در مقابل کرامت انسان بی‌ارزش خواهد شد».

قریب به پانزده قرن پس از سیسرو، پیکو دلا میراندولا، فیلسوف ایتالیایی دوران رنسانس، "خطابه کرامت انسان" را منتشر کرد (میراندولا، ۲۰۱۲). همان‌طور که از عنوان خطابه نیز برمی‌آید، او "کرامت انسانی" را از خصلت‌های انسانی می‌داند و نه ناشی از مقام و جایگاه طبقاتی افراد. از نظر مایکل روزن، کرامت، در نظریه

1. Cicero.
2. Pico della Mirandola.

میراندولا، «از امری مختص موقعیت‌های برجسته در میان معدودی از افراد در برخی جوامع، به خصلتی عمومی در انسان‌ها، و در رابطه‌ای تنگاتنگ با توانایی انسان در تعیین سرنوشت خود، تبدیل می‌گردد» (مایکل روزن، ۲۰۱۲)[1]. و از اینرو، میراندولا راه را برای فیلسوفی که بیشترین تأثیر را بر گفتمان "کرامت انسان" در غرب داشته است، امانوئل کانت، هموار کرد. (نمودار ۲.۴)



نمودار ۲.۴: فلاسفه کرامت

نظریه امانوئل کانت درباره کرامت انسان

کانت به‌عنوان بزرگ‌ترین فیلسوف غربی پس از دوران قرون وسطی شناخته می‌شود، اگر تنها به این دلیل که پس از دوران ارسطو و افلاطون، او تنها فیلسوفی است که نظریاتش بیش از همه مورد مطالعه قرار گرفته است (رابرتز، ۱۹۸۸)[2] و باتوجه به نقش او در تعریف "کرامت انسان" به‌عنوان یک خصلت تخطی‌ناپذیر انسان، ارزش دارد که نظرات او را با دقت بیشتری بررسی کنیم. کانت، واعظی نبود که سامانه اخلاقی خود را ایجاد کرده باشد، بلکه اندیشمندی بود که باور داشت اکثر انسان‌ها توانایی تمییز خوب از بد را دارا هستند، و هدف او در آثار فلسفی‌اش این بود ثابت کند که از خرد متعارف انسان‌ها قانون عالی اخلاقیات

1. Michael Rosen. 2. Roberts.

قابل استنتاج است (کانت، ۱۹۹۷). یکی از مهم‌ترین نظریات او این بود که غیرممکن است در این جهان، و یا حتی ورای آن، بتوان امری "خوب"، غیر از نیّت پاک، را در تصور آورد که دارای محدودیت نباشد.

معنی این سخن چیست؟ معنی این حرف این است که برای تمییز میان یک عمل اخلاقی با عملی غیراخلاقی، و یا ضداخلاقی، نمی‌توان به نتیجه نگریست، بلکه در عوض لازم است بر نیّت‌ها و انگیزه‌ها تکیه کرد. به‌عنوان مثال، تصور کنید شخصی مبلغ هنگفتی را به یک بنگاه غیرانتفاعی هدیه می‌کند. خرد اخلاقی متعارف درباره انگیزه هدیه‌کننده، تمایزهای گوناگونی را به‌کار خواهد گرفت:

یکـ هدیه‌کننده بر آن است که با این هدیهٔ سخاوتمندانه قلب کسی را تسخیر کند؛

دوـ هدیه‌کننده در پی آن است که با این‌کار شغلی برای خواهرزاده خود در این سازمان غیرانتفاعی دست‌وپا کند؛

سهـ هدیه‌کننده با ملاحظهٔ ریزش اشک در یک آگهی تلویزیونی، تحت‌تأثیر قرار گرفت و مبلغی را به حساب بانکی سازمان غیرانتفاعی واریز کرد؛

چهارـ اهداکننده بر آن بود که به‌نوبه‌خود سهم خود را برای برطرف کردن بی‌عدالتی از جهان ایفا نماید؛ و

پنجـ اعطاکننده دستورالعمل اینترنتی یک معامله بانکی را اشتباه خواند و به غلط به حساب این سازمان غیرانتفاعی پول واریز کرد.

طبیعتاً هر یک از این اعمال در طبقه‌بندی‌های اخلاقی متفاوتی قرار خواهند گرفت. گزینه پنج، انتقال اشتباه وجه، دارای بار اخلاقی نیست. گزینه‌های یک و دو، اقدام با نیّت‌های پنهانی، اعمالی غیراخلاقی هستند و احتمالاً گزینه دوم غیراخلاقی‌تر از گزینه اول. گزینه‌های سه و چهار، هردو از نظر اخلاقی قابل تحسین هستند اما نوع تربیت و داوری‌های اخلاقی هر فرد تعیین خواهد کرد که

کدام یک باارزش‌تر است. به‌عنوان مثال، کسانی همچون "دیوید هیوم"[۱] (۱۷۱۱-۱۷۶۶) و "آرتور شوپنهاور"[۲] (۱۷۸۸-۱۸۶۰) که همدلی و شفقت را جوهر اخلاق می‌دانند گزینه سوم را باارزش‌تر خواهند دانست. کانت، خود گزینه چهارم را برمی‌گزیند.

اما انسان‌ها چگونه در رابطه با خوبی و بدی داوری می‌کنند؟ این کار نیازمند خرد عقلانی است. آیا همین که آحاد بشر خردورز هستند به آنها این امکان را می‌دهد تا اخلاقمند هم باشند و میان خوب و بد داوری کنند؟ به باور کانت، همین توانایی در خردورزی و داوری، اساس کرامت انسان است. انسان‌ها دارای «ارزشی بی‌چون و چرا و غیرقابل قیاس» هستند، و کانت می‌گوید:

> انسان یک شخص محسوب می‌شود، شخصی که از نظر اخلاقی موضوع گزاره خرد تجربی است، و فراتر از هر بهایی ارزشمند است، زیرا که... نمی‌توان او را به‌عنوان وسیله‌ای در راه اهداف دیگران، و یا حتی وسیله‌ای در جهت هدف خود او، ارزشگذاری کرد، که انسان خود غایت خویش است، چون او دارای کرامت انسانی، آن "ارزش درونی مطلق"[۳] می‌باشد که او را خواستار رعایت حرمت خود از سوی تمامی موجودات هستی نموده است. وی می‌تواند خویش را با همهٔ دیگر موجوداتی چنین، هم‌ارز و هم‌تراز بداند. انسانیت در این شخص موضوع حرمتی است که او رعایت آن را از همه دیگر انسان‌ها می‌طلبد. (کانت، ۱۹۹۶)

چرا به نظر کانت، انسان‌ها دارای «ارزش درونی مطلق» یعنی "کرامت" هستند؟ (کانت، ۱۹۹۰) به‌دلیل توانایی طبیعت عقلانی انسان در "قاعده‌مندی اخلاقی"[۴] خود (وود، ۱۹۹۹) . به یمن توانایی در اندیشیدن و تعقل، فرد انسانی قادر به ایجاد و توجیه داوری برای همه انسان‌های خردورز موجود است. انسان

---

1. David Hume.
2. Arthur Schopenhauer.
3. absolute inner worth.
4. self legislative.

می‌تواند فکر کند و برای خود فرمان صادر کند. انسان‌ها آزاد و مستقل هستند و به نظر کانت «استقلال... پایه و اساس کرامت انسان است». (کانت، ۱۹۹۷) (نمودار ۲.۵)

"آلن وود"[1]، با بیانی ساده‌تر، درباره نظریه کانت چنین می‌گوید:

> می‌توانیم ویژگی‌هایی که کانت برای "کرامت انسان" برمی‌شمرد را اینگونه جمع‌بندی کنیم که کرامت به توانایی انسان در اندیشیدن و هدایت زیستی مسئولانه برای رفاه خود، و نیز روش و منِشی که حقوق و رفاه دیگران را همواره در نظر دارد، اطلاق می‌شود.

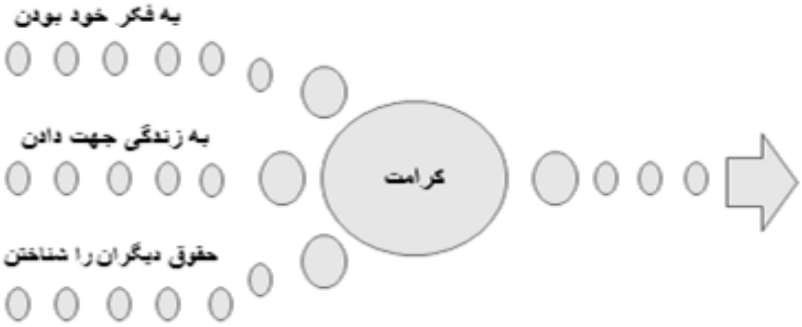

نمودار ۲.۵: نظریه "کانت" درباره کرامت از دید "آلن وود"

شگفتی‌آور است که پیش از کانت (به‌استثنای سیسرو و میراندولا) واژه کرامت در میان فلاسفه غرب مورد استفاده قرار نمی‌گرفت. به‌عنوان مثال، نه ارسطو و نه افلاطون درباره آن سخنی نگفته‌اند. گذشته از آن، حتی در گفتمان‌های حقوقی نیز اهمیت این مفهوم بسیار با تأخیر ظهور کرد.

1. Allen Wood.

کرامت در اسناد حقوقی

پیش از قرن بیستم، واژه کرامت بخشی از زبان قانونی و حقوقی نبود. برای اولین‌بار در قانون اساسی ۱۹۱۹ جمهوری وایمار، و پس از آن در قانون اساسی ۱۹۳۳ پرتغال، و سپس در قانون اساسی ۱۹۳۷ ایرلند، این واژه به‌کار گرفته شد (تیدمان، ۲۰۰۶:۱۳). اما گنجاندن این مفهوم در اسناد حقوقی بین‌المللی بود که موجب ارتقای ارزش این واژه شد. در جدول ۲.۱ در زیر، برخی از اسناد حقوقی، شامل اعلامیه جهانی حقوق بشر مصوب ۱۹۴۸، را که به‌طرز برجسته‌ای به کرامت انسان استناد می‌کنند، ملاحظه خواهید کرد.

جدول ۲.۱: کرامت در اسناد حقوقی

منبع	نقل قول
اعلامیه جهانی حقوق بشر، ۱۹۴۸، (مقدمه)	... شناسایی کرامت ذاتی انسان و حقوق برابر و سلب ناشدنی تمامی اعضای خانواده بشری زیربنای آزادی، عدالت و صلح در سطح جهان است...
میثاق بین‌المللی حقوق مدنی و سیاسی، ۱۹۶۶، (مقدمه)	شناسایی این امر که این حقوق ناشی از کرامت ذاتی انسان هستند.
معاهده اتحادیه اروپا، ۲۰۰۸ (اصول ۲ و ۲۱)	اتحادیه بر پایه ارجگذاری بر احترام به کرامت انسان، آزادی، مردم‌سالاری، برابری، حاکمیت قانون و احترام به حقوق بشر، شامل حقوقی که به اقلیت‌ها تعلق می‌گیرند، بنیاد نهاده شده است. اعمال اتحادیه در صحنه بین‌المللی براساس اصولی که الهام‌بخش ایجاد آن بوده است هدایت خواهند شد.

قانون اساسی آلمان،۱۹٤٦(اصل ۱)	کرامت انسانی تخطی‌ناپذیر است.
قانون اساسی هندوستان	ما مردم هند، صادقانه بر آن شدیم تا در هندوستان یک جمهوری سوسیال دمکراسی و سکولار تأسیس کنیم و برای همه شهروندان عدالت... آزادی... مساوات... را تضمین کرده و در میان همه آحاد ملت، برادری را به منظور حفظ کرامت شهروندان و یکپارچگی و شئونات ملت اشاعه دهیم...
قانون اساسی ایران، ۱۹۷۹ (اصل ۲۲)	حیثیت، جان، مال، حقوق، مسکن و شغل اشخاص از تعرض مصون است مگر در مواردی که قانون تجویز می‌کند.
قانون اساسی عربستان سعودی، ۱۹۹۲ (اصل ۱۹)	رسانه‌های گروهی و همه دیگر ابزار بیان، زبان مدنی و مؤدبانه به‌کار گرفته، در جهت آموزش ملت و تقویت اتحاد در کشور عمل خواهند کرد. هرگونه اقدامی که منجر به برهم زدن نظم عمومی و ایجاد تفرقه گشته و به امنیت دولت و روابط عمومی آن لطمه بزند و یا موجب زیر پا گذاردن کرامت انسان و حقوق بشر گردد ممنوع است. جزئیات امر در قانون مشخص خواهند شد.
قانون اساسی روسیه، ۱۹۹۳ (اصل ۷)	فدراسیون روسیه یک دولت اجتماعی خواهد بود که سیاست‌هایش در راستای ایجاد شرایطی خواهد بود که زندگی کرامتمند و رشد آزاد انسان را تضمین می‌نماید.
قانون اساسی آفریقای جنوبی، ۱۹۹٦ (اصل ۱)	جمهوری آفریقای جنوبی، کشوری مستقل با دولتی دمکراتیک براساس... کرامت انسانی، نیل به برابری و پیشبرد حقوق بشر و آزادی بنیاد گرفته است.

امروزه واژه "کرامت انسانی"[۱] در قانون اساسی بسیاری از کشورها از جمله کشورهای خاورمیانه، چون ایران و عربستان سعودی، آمده است. اما در قانون اساسی ایران، از آنجا که می‌تواند توسط قوانین موضوعه محدود و مقید گردد تخطی‌ناپذیر به حساب نمی‌آید. در قانون اساسی عربستان سعودی، کرامت انسانی تنها در چارچوب حق خصوصی افراد مورد اشاره قرار گرفته و هر نوع تجاوز به آن در رسانه‌ها و دیگر وسایلِ ابراز بیان ممنوع شده است.

اما اینکه آیا این مفهوم در احکام حقوقی یک کشور به‌کار گرفته می‌شود یا نه، ارتباطی با این امر که آیا در قانون اساسی آن کشور درج شده یا نه، ندارد. به عنوان مثال، در سال ۲۰۰۸ دادگاه عالی کانادا حکم کرد که، از آنجا که "کرامت انسانی" مفهومی «سردرگم‌کننده است و به‌سختی قابل اطلاق می‌باشد»، از آن پس دیگر نمی‌تواند در دعاوی حقوقی برعلیه تبعیضات، مورد استناد قرار گیرد.[۲] اما در مقابل، دادگاه‌های آلمان از این واژه مکرراً استفاده می‌کنند. یک نمونه پُرآوازه آن در چهارخانه ۲/۱ در زیر تشریح شده است.

چهارخانه ۱.۲: پرونده حقوقی "داشنر"، آلمان

در ۲۷ سپتامبر ۲۰۰۳، "ژاکوب وان متزلر" یازده ساله، پسر یک بانکدار در شهر فرانکفورت آلمان، در راه مدرسه به خانه ربوده شد. شخص متهم، "ماگنوس گافکن"، که باج سنگینی نیز خواسته بود، به‌دنبال تحقیقات پلیس بازداشت شد. این پرونده، از آنجا که رئیس پلیس فرانکفورت، "ولفگانگ داشنر"، تهدید کرد که برای کسب اعتراف درباره محل اختفای ژاکوب، به‌زور متوصل خواهد

---

۱. «کرامت انسانی برداشتی انتزاعی و ذهن‌گرایانه است که نه‌تنها نمی‌تواند سردرگم‌کننده و به سختی قابل اطلاق باشد، بلکه ثابت شده است که، به‌عوض بهینه‌سازی فلسفی که مورد نظر بود، باری مضاعف نیز بر گُرده مدعیان حقوقی برابری قرار می‌دهد».

۲. برای رساله فلسفی برجسته‌ای درباره شکنجه و مواردی مشابه آنچه آمد به مقاله (برچر، ۲۰۰۷) رجوع کنید.

شد، موضوع بحث و گفتگوی فراوان در آلمان و خارج از آلمان گشت. در آن زمان داشنر، با فرض اینکه گافکن به تنهایی دست به آدم‌ربایی زده‌است و این امکان وجود دارد که ژاکوب به علت تشنگی در زندانی نامعلوم، در خطر مرگ باشد. اما پیش از آن، گافکن، ژاکوب را به قتل رسانده بود. گافکن در فوریه ۲۰۰۳ به اتهام آدم‌ربایی و قتل محاکمه شد و در ۲۷ ژوئیه همان سال دادگاه او را مجرم شناخته و به حبس ابد غیرقابل بخشش محکوم کرد. در ماه فوریه همان سال داشنر، به اتهام کسب اعتراف اجباری محاکمه و مجرم شناخته شد. رئیس هیئت قضات، در جمع‌بندی نظر دادگاه، به اصل اول قانون اساسی آلمان اشاره کرد و چنین گفت: «کرامت انسانی غیرقابل تخطی است. با هیچ انسانی نمی‌توان همچون یک شیئ و با انبوهی از ترس برخورد کرد. نباید به هیچ فردی تنها به‌عنوان حامل اطلاعاتی که دولت می‌خواهد به آنها دسترسی داشته باشد نگریست». به نظر قضات دادگاه داشنر زیر فشار شدید، کنترل احساساتش را از دست داد و اصل کرامت انسانی را زیر پا گذارد.

عرصهٔ دیگری در غرب که "کرامت انسانی" مورد بحث قرار می‌گیرد، و نمی‌توان بدون اشاره به آن گذشت، "علم اخلاق راهبر زیست‌شناسی" یا "بیواتیکز" است.

کرامت انسان در علم اخلاق راهبر زیست‌شناسی

به‌دنبال پیشرفت‌های چشمگیر در علم پزشکی، ازجمله در زمینه پیوند اعضا، دیالیز کلیه، تنفس مصنوعی، و جلوگیری از حاملگی از طریق پیشگیری و یا مصرف قرص، رشته اخلاق راهبر زیست‌شناسی در دهه ۱۹۶۰ میلادی به‌وجود آمد. همزمان، به‌دلیل عوارض ناشی از پیشرفت‌های تکنولوژیک بر محیط زیست، وجدان‌های بسیاری بیدار گشتند و به پیدایش جنبش‌ها و احزابی منجر شد. این احتمال که علم در حال گشودن در به روی دنیاهای تازه‌ای است،

نه‌تنها از سوی طرفداران حفظ محیط زیست، بلکه حامیان حقوق زنان نیز مورد سؤال قرار گرفت. در این دوران است که شناسایی اخلاق راهبر زیست‌شناسی متولد می‌شود. شناسایی این اخلاق، به نظر "دانیل کالاهان"[۱]:

> نه‌تنها دلالت بر رشته خاصی از پژوهش‌های انسان... درباره اخلاقیاتی می‌کند که باید حاکم بر علم زیست‌شناسی باشند، بلکه به‌عنوان یک رشته آکادمیک، قدرتی سیاسی در علوم پزشکی، بیولوژی و پژوهش‌های زیست محیطی نیز به‌شمار است. همچنین چشم‌اندازی فرهنگی است که پیامدهایی نیز به‌دنبال خواهد داشت. شناسایی اخلاق راهبر زیست‌شناسی، به چگونگی رفع اضطراب و سردرگمی شخصی پزشکان و دیگر افراد شاغل در بهداشت عمومی در رابطه با بیماران در حال احتضار، و نیز به بهداشت و زیست محیطی منصفانه، می‌پردازد. (کالاهان، ۱۹۹۵)

این واژه، آوازهٔ عمده خود را از طریق دو نشریه غیرمرتبط آمریکایی به‌دست آورد: اولی، به‌نام "گزارش فلاسفه"[۲] (دورکین، ۱۹۹۷)، در چارچوب نگاهی مثبت به تصمیم‌گیری درباره پایان بخشیدن به حیات به‌صورتی مثبت می‌نگریست؛ و نشریه دیگر، که در چارچوب اخلاق پزشکی و بیواتیکز منتشر می‌شد، کاربرد این واژه در این رشته‌ها را کلاً مردود می‌دانست. نظریه دوم از "مک لین" (۲۰۰۳)، دیرتر در بخش «آیا کرامت می‌تواند با "احترام به اشخاص" جایگزین شود؟» توضیح داده خواهد شد.

ادعانامه فیلسوفان

در سال ۱۹۹۷، گروهی از فلاسفه برجسته (رونالد دورکین[۳]، توماس نیگل[۴]، رابرت نوزیک[۵]، جان راولز[۶]، توماس اسکانلون[۷] و جودیت جارویس تامسون[۸])

1. David Callahan.
2. Philasophers' Brief.
3. Ronald Dworkin.
4. Thomas Nagel.
5. Robert Nozick.
6. John Rawls.
7. Thomas Scanlon.
8. Judith Jarvis Thomson.

ادعانامه‌ای دوستانه در حمایت از پرونده دو پزشک که در خودکشی اختیاری یک بیمار دست داشتند، تقدیم دادگاه امریکا کردند. (به چهارخانه‌های ۲.۲ و ۲.۳ مراجعه کنید) در این ادعانامه چنین آمده است که:

> دادستان کل اذعان دارد که قانون اساسی (آمریکا) این حق را برای هر فرد عاقل و بالغ که از یک بیماری مهلک، از نوعی که مدعی در این پرونده از آن رنج می‌برد، به‌رسمیت شناخته است... وی همچنین با ما موافق است که این حق نه‌تنها درباره احتراز از درد کشیدن است، بلکه شامل احتراز از نوعی زندگی که همراه با "ناکرامتی" و "عجز" غیرقابل تحملی که بیمار احساس می‌کند نیز می‌باشد.

این فیلسوفان چنین استدلال کردند که:

> ما به مرگ، بیشتر (علی‌رغم آنکه درباره زندگی پس از مرگ چه می‌اندیشیم) به‌عنوان صحنه نهایی درامای زندگی می‌نگریم. و می‌خواهیم طنین‌انداز اعتقادات ما، اعتقاداتی که با آنها زندگی کرده‌ایم، باشد؛ نه آنکه ارزش‌های دیگران در آسیب‌پذیرترین لحظه‌های عمر بر ما تحمیل شود. انسان‌های مختلف با فرهنگ‌ها و باورهای اخلاقی گوناگون، اعتقادات متفاوتی برای چگونه مردن دارند. برخی با استفاده از تمامی سلاحی که پزشکان در اختیارشان قرار می‌دهند برای عمری طولانی‌تر به مصاف مرگ می‌روند. برخی دیگر، حتی علی‌رغم دست به دعا داشتن برای مرگی زودرس‌تر، هیچ گامی برای سرعت بخشیدن به آن برنمی‌دارند. اما دیگرانی هم هستند، ازجمله بیمار مدعی در این پرونده، که تمایل دارند به زندگی خود پایان دهند، زیرا براین باور هستند که ادامه زندگی، در شرایطی که در آن قرار دارند، نه‌تنها بر کیفیت باقیمانده عمرشان نمی‌افزاید، بلکه آن را ویران خواهد ساخت. برخی از این افراد حتی مرگ را به خاطر فرار از درد نیست که می‌گزینند. حتی اگر امکان برطرف کردن کامل درد هم باشد، مرگ می‌تواند بیمارِ در حال احتضارهای گوناگون و داروهای آرام‌بخش را از زبونی و فراموشی نجات دهد.

چهارخانه ۲.۲: ایالت واشنگتن بر علیه گلاکزبرگ

دکتر "هارولد گلاکزبرگ" (همراه با چهار طبیب دیگر، سه بیمار در حال مرگ، و یک سازمان غیرانتفاعی جانبدار خودکشی با کمک طبیب) شکایتی بر علیه ایالت واشنگتن در دادگاه طرح کردند که ممنوعیت خودکشی با کمک پزشک در تضاد با قانون اساسی می‌باشد. قضات دادگاه، به اجماع، به سود ایالت واشنگتن حکم صادر کردند:

> دادگاه بر این نظر است که حق خودکشی همراه با کمک، از آنجا که عادات و سنن ملی ما را مورد تعرض قرار می‌دهد، ایالت واشنگتن به نحوی عقلانی به حق مشروع ایالت در حمایت از اخلاق پزشکی و حفاظت از شهروندان معلول و مشرف به مرگ در مقابل تبعیضاتی عمل کرده است که ممکن است آنها را به پایان بخشیدن به زندگی‌شان تشویق نماید. ایالت (واشنگتن) بیش از هر چیز به صیانت از حیات انسانی پرداخته است.

اما علی‌رغم این دو پرونده حقوقی، پرونده‌های دیگری نیز هستند که برمحور کرامت انسانی شکل گرفته‌اند و احکامی مناسب کرامت انسانی صادر شده است.

در پرونده بوریا بر علیه دادگاه عالی، الیزابت بوریای ۲۸ ساله از دادگا ه درخواست کرد حکم قطع لوله‌های تغذیه را صادر کند تا بتواند بمیرد. بوریا در طفولیت مبتلا به فلج کامل و آرتروز فزاینده و فلج مغزی شد. دادگاه براساس حق بوریا در تعیین سرنوشت و در نتیجه حق امتناع از استفاده از معالجات نجات‌بخش، حکم قطع لوله‌های تغذیه بوریا را صادر کرد.

> در این مورد، با تغذیه توسط لوله، مدعی حداکثر ۱۵ تا ۲۰ سال زندگی پُر از درد خواهد داشت... شرایط او غیرقابل برگشت است... مدعی می‌بایستی برای ۱۵ تا ۲۰ سال توسط دیگران تغذیه شود، تمیز شود، بخوابد، و قضای حاجت کند. هرچند که او هشیار، سرزنده، و شاید حتی شجاع و آتشی‌مزاج

باشد، اما او تنها می‌تواند بدون هیچ تحرکی در رختخواب بماند و قادر نخواهد بود بدون یاری جسمانی دیگران به زندگی ادامه دهد. هرچند که فکر و روح او آزاد است و می‌تواند پرواز کند، اما خود او زندانی است و بایستی زبونانه درازکش بماند و خواری و شرمندگی و سرافکندگی غیرانسانی ناشی از ناتوانایی خود را تحمل کند.

چهارخانه ۲.۳: پرونده "واککو" بر علیه "کوئیل"

دکتر تیموتی کوئیل (همراه با چند پزشک و سه فرد گرفتار بیماری‌های بسیار سخت) شکایتی بر علیه دادستان کل ایالت نیویورک، آقای "دنیس واککو"، در دادگاه طرح نموده و مدعی شدند که ممنوعیت خودکشی با کمک پزشک در ایالت نیویورک خلاف حقوق اساسی مندرج در قانون اساسی است. قضات دادگاه به اجماع، و با استفاده از زبانی بسیار مشابه پرونده پیشین، به نفع دادستان کل نیویورک حکم صادر نمودند.

با استفاده از آزمایش عقلانی... دادگاه به این نتیجه رسید که ممنوعیت اتخاذ شده با حق مشروع ایالت (نیویورک) در حمایت از اخلاق پزشکی، ممانعت از خودکشی با کمک پزشک (یو ته نی زیا)، محافظت از معلولین و بیماران روی به مرگ در برابر تبعیضاتی خوانایی دارد که می‌توانند مشوق آنها در دست زدن به خودکشی باشند. بالاتر از همه، عمل ایالت پاسداری از جان انسان، می‌باشد. گذشته از آن، حتی با اذعان به دشواری تصمیم‌گیری در این مورد، دادگاه میان امتناع از پذیرش معالجات نجات‌بخش و خودکشی با کمک طبیب، تمایز قائل می‌شود، (با توجه به اینکه خودکشی سازه‌هایی جنایی از انگیزه و نیّت در خود نهفته دارد) علی‌رغم این واقعیت که انگیزه یک پزشک می‌تواند شرافتمندانه باشد، اما این اجازه به او داده نمی‌شود که آگاهانه عامل و یا تسریع‌کننده مرگ یک بیمار گردد.

ابهام‌زدایی از مفاهیم اصلی "کرامت"

راه‌ها بسیار، خطرها فراوان، انبوه بن‌بست، و من در لبه دریا، و من در شگفتم که چه بهایی برای کرامت باید پرداخت. (باب دیلان، ۱۹۸۱)

یک پاسخ به سؤال "باب دیلان"[1] این خواهد بود که او در جستجوی چیست. جهانی ایده‌آل، جهانی کرامتمند، آنگونه که دیوید گروسمن می‌گوید؟ جهانی که هیچگونه تجاوز دولتی، شکنجه و اجبار در آن مجاز نباشد؟ آنگونه که دادگاه "داشنر" لازم دید؟ جهانی که درد و ناتوانی جسمی با مراقبت انساندوستانه و روش‌های مدیریت درد، همانطورکه مقامات قضایی می‌خواهند، مدیریت گردد؟ و یا مهاجران، بدون تبعیض و براساس انصاف تاریخی، پذیرفته شوند، آنگونه که دیوید آلیستر، نماینده پارلمان انگلیس، می‌طلبید؟ یا سرزمینی که هیچ فردی با دهان باز و لب‌های آویزان در ملاءعام به خواب نرود، آن‌طورکه قهرمان داستان جاناتان کویی خواستارش بود؟ از همین فهرست کوتاه روشن می‌شود که "کرامت" دارای مفاهیم متفاوتی است. در این بخش تلاش خواهیم کرد تا از این مفاهیم ابهام‌زدایی کنیم و مثال‌های تازه‌ای برای تأکید بر آن ارائه نماییم. اما پیش از آن، با این پرسش که "کرامت" چگونه مفهومی است؟ پایه‌های این ابهام‌زدایی را بنیاد خواهیم نهاد.

کرامت چگونه مفهومی است؟

"مفهوم" پنداری انتزاعی است که قابل رؤیت و لمس و بوییدن نیست، و ماهیت انتزاعی آن غیرقابل مشاهده است. اما انسان‌ها می‌توانند درباره جوهر و ذات یک مفهوم از طریق "زبان" به توافق برسند. قیاسی تشبیهی میان مفاهیم "کرامت" و "آزادی" ممکن است برای درک مفهوم "کرامت" مفید باشد. هیچ فردی نمی‌تواند ادعا کند که قادر به دیدن، شنیدن و یا بوییدن "آزادی" است، اما

1. Bob Dylan.

اندک‌شماری از انسان‌ها خواهند توانست بگویند "آزادی" قابل توضیح نیست و یا نمی‌توان آن را برای دیگران قابل درک ساخت. می‌توان "آزادی" را «توانایی عمل یا تفکر بدون مانع و محدودیت» تعریف کرد. هرگاه فردی این تعریف، و یا تعریفی مشابه آن را بپذیرد، امکان تجربه تجاوز به آن برای او فراهم می‌شود. به مجرد درک این مفهوم، فرد خواهد دانست که چه زمانی "آزادی" مورد تجاوز قرار می‌گیرد؟

به‌عنوان مثال، زندانی کردن یک فرد، تجاوز به آزادی حرکت او است. آن فرد دیگر قادر به انجام همه کارهایی که تمایل دارد، ازجمله رستوران رفتن، نمی‌باشد. یا مثلاً اجبارِ کسی به استفاده از داروهای توهم‌برانگیز، تجاوز به آزادی تفکر وی خواهد بود. استدلال ما این است که با درک این امر که شرایط آزادیِ حرکت و آزادیِ تفکر چیست، آگاهی از موارد تجاوز کاملاً مشخص می‌شود. اما در قیاس با "آزادی"، "کرامت" از چه وضعیتی برخوردار است؟

"آزادی" و "کرامت" در برخی زمینه‌ها مشابه و در زمینه‌هایی نیز متفاوت هستند. وجه تشابه این‌دو در این است که آزادی انسان و کرامت انسانی نیازمند آن هستند که در چارچوب دنیوی توجیه‌پذیر باشند. چرا آحاد بشر باید دارای توانایی عمل بدون محدودیت باشند؟ چرا باید انسان‌ها دارای کرامت، و حقوق مرتبط با آن، که در بیشتر قوانین اساسی به آنها اعطا شده است، باشند؟ پاسخ به این سؤال را می‌توان از پیش فرض‌شده دانست. اما هردوی آنها نیاز به توجیه شدن دارند. برخلاف "کرامت"، "آزادی" انسان می‌تواند به آزادی‌های کوچک‌تر تقسیم شود: مثلاً آزادی تحرک، آزادی انتخاب و غیره. این آزادی‌ها می‌توانند به راحتی در درون هر فرهنگ، و در رابطه میان فرهنگ‌ها با یکدیگر، توضیح داده شوند. اگر "اندوگو اومبو"[1]، پسر خردسال تانزانیایی، در فیلم "درباره اشمیدت"[2]، بر آن بود تا برای ملاقاتِ حامی آمریکایی خود به آمریکا سفر کند اما نتوانست

1. Ndugu Umbo. 2. about Schmidt.

ویـزای ورود بـه آن کشـور را کسـب کنـد، بـرای آزادی حرکـت او محـدودیت ایجـاد شده است. همه‌کس به آسانی متوجه این امر می‌شود. و یا خوانندگان کتاب مشهور "فارنهایت ۴۱۵" به قلم "ری بردبری"[۱]، به آسانی متوجه می‌شوند که سوزاندن سازمان‌یافته کتاب‌ها تجاوز به آزادی بیان است. اگر هیچ‌کس نتواند تفکرات و تخیلات خود را بنویسد تا دیگران هم بتوانند آنها را مطالعه کنند، نمی‌توان گفت که آنها دارای آزادی بیان هستند.

اما به‌نظر می‌آید که "کرامت" را نمی‌توان به بسته‌های کوچک "کرامت" سرشکن کرد. مثلاً، همان‌گونه که پیش از این آمد، کانت "کرامت" را معادل "ارزش مطلق درونی" انسان می‌داند. اگر بخواهیم این تعریف از "کرامت" را با تعریف کوتاه خود از "آزادی"؛ یعنی "توانایی عمل بدون محدودیت"، مقایسه کنیم، به آسانی پی خواهیم برد که "ارزش مطلق درونی"[۲] عبارتی مشابه واژه "کرامت" است. اما اینکه معنی "کرامت" چیست و یا چه مفهومی از آن برداشت می‌شود را روشن نمی‌کند. اما بالعکس، "توانایی عمل بدون محدودیت" مفهوم "آزادی" را، به‌روشنی بیان می‌کند. زمانی که این توضیح را توأماً همراه با خصلت جدایی‌پذیری "آزادی" به آزادی‌های کوچک‌تر در نظر بگیریم، روشن می‌شود چرا توافق بر سر مفهوم آزادی قابل دسترسی است. با این‌همه، حتی اگر کسی بپذیرد "کرامت" و "ارزش درونی مطلق" دو توضیح متفاوت از یک مفهوم هستند، هنوز نیاز به تعریف و یا توضیح روشن‌تری از مفهوم دقیق "کرامت" باقی می‌ماند. به این امر در بخش بعد خواهیم پرداخت. جای طرح این سؤال که آیا "کرامت" همان فضیلت است، این‌جا است.

آیا "کرامت" یک فضیلت[۳] است؟

«عدم خشونت، قانون نوع بشر است، درحالی‌که خشونت قانون حیوانات

1. Ray Bradbury. 2. absolute inner worh. 3. virtue.

محسوب می‌شود. در حیوان روح و روان، خفته‌اند و او هیچ قانونی جز قدرت بدنی نمی‌شناسد. کرامت انسان، نیازمند تبعیت از قانونی برتر برای تعالی روح و روان می‌باشد» (گاندی، ۱۹۲۰). پیشتر از این، لیستی از مفاهیم معادل "کرامت" ارائه شد: درستکاری، سخاوت، خوش‌قلبی، اصالت، خویشتنداری، و... این خصایص را می‌توان فضیلت نامید. اما پیش از پاسخگویی به این پرسش که «آیا کرامت یک فضیلت است؟» باید برای پرسش دیگری جواب یافت. فضیلت چیست؟

به نظر "سولومان"[1] (۲۰۰۶)، "فضیلت" کنش و واکنشی است که نیاز به تعمق ندارد. اگر شخصی برای انجام عملی با فضیلت نیازمند تفکر و تعمق جدی باشد، شاید علامت آن است که فضیلت مورد نیاز هنوز به اندازه کافی در او رشد نکرده است. به عنوان مثال، اگر برای فردی با امکانات مادی معقول هفته‌ها زمان لازم است تا به ندای یاری یک مؤسسه خیریه پاسخ دهد، وی دیگر فردی به‌واقع سخاوتمند نیست (اگر سخاوت را فضیلت بدانیم). این امر مشابه با این باور ارسطو است که آزمایش فضیلت‌مندی، لذت بردن از آن عمل است. از نظر ارسطو آنها که همیشه با فضیلت عمل می‌کنند زندگی را، آنگونه که باید زیست، زندگی می‌کنند و از خرسندی ناشی از اعمالشان لذت می‌برند. (ارسطو، ۲۰۰۰)

"خیانت" بیانی تحقیرآمیز از وجه مصالحه قرار دادن "کمال شخصیت انسان"[2] برای منافع شخصی، مثلاً پول، است. از اینرو سر باز زدن از خیانت، یا به زبان دیگر، تحمل رنج و سختی برای عدم مصالحه کمال شخصیت فرد، می‌تواند یک فضیلت به‌شمار آید.

"فیلیپا فوت"[3]، یکی از بنیانگذاران مکتب "اخلاق فضیلت معاصر"[4]، بر این باور است که:

1. Solomon.
2. integrity.
3. Phillipa Foot.
4. contemporary virtue ethics.

> فضایل... خصلت‌های مفیدی... هستند که انسان‌ها، به‌خاطر خود و دیگران، به آن نیازمندند. هیچ‌کس نمی‌تواند بدون شجاعت و میزانی از اعتدال و خرد، زندگی مناسبی داشته باشد... حال آنکه جوامعی که در آن عدالت حکمفرما نیست در خور زندگی در دوزخ هستند. (فوت، ۱۹۹۷)

این برداشت از فضیلت نیز مشابه نظر ارسطو که، تنها زندگی بافضیلت به شکوفایی انسان می‌انجامد، می‌باشد. فوت همچنین بر ویژگی دیگری از فضیلت تأکید می‌کند که ارسطو در کتاب "اخلاقیات نیکوماچیان"[1] به آن اشاره می‌کند. فضیلت با مهارت و هنر تفاوت دارد. تفاوت میان فضیلت از یکسو، با مهارت و هنر از سوی دیگر را از تمایز میان خطای اختیاری و یا غیراختیاری، می‌توان درک کرد. اگر شخصی در املای کلمات بسیار توانا باشد، اما اشتباهی آگاهانه مرتکب گردد و سپس تصحیح کند، مهارت وی در املای کلمات زیرسؤال نخواهد رفت. حال آنکه اگر از فردی، عملی ناعادلانه سر بزند و پس از آن مدعی شود آگاهانه مرتکب آن خطا شده بود، توجیه او ناپسندیده‌تر خواهد بود. در مهارت و هنر، خطای اختیاری مرجح بر خطای غیراختیاری است. درحالی‌که در فضیلت بالعکس است. خطای اختیاری تأثیری بر مهارت نمی‌گذارد اما فضیلت را از میان می‌برد. شخصی که آگاهانه مرتکب عملی ناعادلانه می‌شود دیگر دارای فضیلت نیست.

انسان بافضیلت، نه تمایلی معتدل، که خواستی نیرومند برای انجام عمل نیک دارد. مثلاً اگر کسی صادق است با اطمینان می‌توان انتظار داشت حتی در شرایط دشوار نیز صادقانه رفتار کند. وی صادق خواهد ماند حتی اگر به زیانش باشد. صداقت را در دوستان خود قدر می‌دارد و می‌کوشد آن را در فرزندان خود نیز نهادینه کند. هرگاه صداقت در انسان وجود داشته باشد، در درون او جای می‌گزیند؛ و تبدیل یک انسان واقعاً صادق به غیرصادق، محتاج تغییری بس

1. Nichomachian Ethics.

عظیم و توجیهی نامتعارف (مثلاً مواد مخدر یا تغییر مذهب) دارد (فوت، ۱۹۷۸). از اینرو فضیلت را می‌توان چنین تعریف کرد: (نمودار ۲.۶)

فضیلت‌ها صفات پرورش یافته و قابل اتکایی هستند که انسان‌ها برای رشد و شکوفایی خود به آنها نیاز دارند.

دو نمونه از "کرامت"، که در ابتدای بحث آورده بودیم، در این تعریف فضیلت می‌گنجند. زوجی که آیریس مرداک توصیف می‌کند که علی‌رغم از دست دادن فرزند، به آرامشی مهار شده و شادی دست یافتند. ارسطو در کتاب "اخلاقیات نیکوماچیان" می‌گوید: «به‌نظر ما، شخص واقعاً نیکو با تمامی مسائل زندگی با کرامت روبه‌رو می‌شود و همواره در هر شرایطی با نجابت عمل می‌کند» (ارسطو، ۲۰۰۰). از این جهت ارسطو، کرامت را چگونگی برخورد شخص با عوارض زندگی می‌داند: شکیبایی، شجاعت، و توانایی، نشانه‌های کرامت هستند. نویسنده فرانسوی داستان "پل آستر" در کتاب "شب الهام"[1] نیز سرنوشت مشابهی دارد. او به‌دنبال از دست دادن فرزند با خود عهد می‌کند دیگر هرگز ننویسد و رنج خود را بردبارانه تحمل می‌کند.

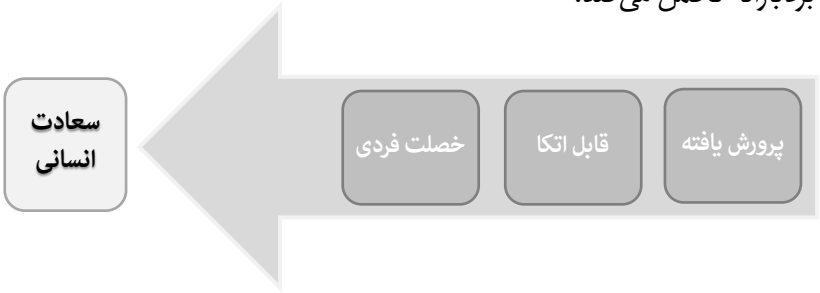

نمودار ۲.۶: فضیلت‌ها

فیلم سینمایی آلمانی سال ۲۰۱۳، "زنی که شهامت دارد"[2] نیز دارای زمینه‌ای مشابه است که منتقدان سینمایی با عنوان "اخلاق و کرامت" به آن

1. Oracle Night.
2. The woman who dares.

اشاره کرده‌اند (هورتزو، ۲۰۱۵)[1]. در این فیلم، قهرمان سابق شنا از کشور جمهوری دمکراتیک آلمان پیشین، در سن پنجاه سالگی پی می‌برد که به علت "استفاده از داروهای بدن‌ساز[2]" مبتلا به بیماری مهلکی شده است. او، به‌عوض نومید شدن، بر آن می‌شود برای تحقق آرزوی دوران جوانی خود، با شنای طول "کانال انگلیس"[3]، زندگی خود را تجدید سازمان کند. به‌نظر می‌آید به دلیل روش برخورد این شناگر با عوارض زندگی و برخورد شکیبا و توانمند، همراه با تحمل درد و رنج مداوم، بود که منتقدان سینمایی اینسان وی را توصیف کرده‌اند.

کرامت به‌عنوان یک فضیلت (کرامت فضیلت‌وش)، با شعر گوته، مذکور در یکی از معماهای پیشین، نیز سازگار است. «... گره زدن شاخ و برگ درختان آسان‌تر از آن است که بتوان یک سر با کرامت یافت...». همچنین می‌توان فرازی که از کتاب داستایوفسکی آورده بودیم را نیز "کرامت فضیلت‌وش" خواند. این کاربرد او از واژه کرامت، در توصیف کوتاه دو بانویی که در فقر سقوط کرده‌اند، هیجان‌برانگیز است. او غرور خاموش و استقامت را، همراه با حفظ عزت‌نفس، در رویارویی با دشواری‌ها تصویر می‌کند. با آنکه داستایوفسکی، برخلاف ماندلا و جانسون، از فقر مفرط سخن نمی‌گوید، اما قابل توجه است که کرامت را روشی برای مقابله با فقر می‌داند.

"لئو تولستوی"[4]، نویسنده روس، نظر خود درباره کرامت را در داستان‌های متعدد توضیح می‌دهد. مطابق نظر "کلینتون فادیمن"[5]:

> به نظر تولستوی، فرد شرور و ستمگر هیچگاه نمی‌تواند باکرامت باشد. تنها انسان‌های نیک و آنان که خواستار خیر دیگران هستند می‌توانند کرامتمند باشند. درنتیجه، هیچ فاتحی نمی‌تواند دارای کرامت باشد. روزی فراخواهد رسید که بشریت به این امر پی خواهد برد و به فاتحین نفرت خواهد ورزید، همان‌طور که از "نکروفیل‌ها"[6] متنفرند. (فادیمن، ۱۹۵۵)

---

1. Hortzu.
2. doping.
3. English Channel.
4. Leo Tolstoy.
5. Clinton Fadiman.
6. necrophiles.

مثال‌های مشابه نظر تولستوی درباره "کرامت فضیلت‌وش" را نیز می‌توان در ادبیات، سیاست، فلسفه، و زندگی روزانه یافت.

دولت اوکراین، در ماه نوامبر ۲۰۱۵، جریان برق به شبه جزیره کریمه، که توأماً مورد ادعای اوکراین و روسیه است، را قطع کرد. اوایل ژانویه ۲۰۱۶، "پترو پوروشنکو"[۱]، رئیس جمهور اوکراین، پیشنهاد کرد که تحت شرایطی جریان برق را مجدداً برقرار خواهد کرد. خبرگزاری روسی "تاس"، با نقل قولی از خانم "آیرینا یاراوایا"[۲]، رئیس کمیسیون امنیت و ضد فساد پارلمان روسیه،"دوما"[۳]، واکنش مردم اوکراین را چنین گزارش کرده است:

> او گفت: «مردم کریمه دوباره نشان دادند که روس هستند، مردم روسی که هرگز تسلیم نمی‌شوند و هرگز خیانت نمی‌کنند و خود را نمی‌فروشند. پیشنهاد پوروشنکو پیشنهادی توهین‌آمیز و وقیحانه است و واکنش متناسب با آن هم کاملاً شناخته شده است. اما مردم کریمه باکرامت و متانت گفتند: "نه"... آمار برخی نظرسنجی‌ها از مردم کریمه نشان می‌دهند ۹۳/۱ درصد شرکت‌کنندگان مخالف توافقنامه خرید برق از اوکراین، اگر "کی‌اف"[۴] و "سواستوپول"[۵] را بخشی از اوکراین بخوانند، هستند. همچنین ۹۴ درصد آنها اعلان کردند که آمادگی تحمل سختی‌های ناشی از قطع برق را برای سه تا چهارماه آینده خواهند داشت».

مکرراً به نلسون ماندلا به عنوان شخصیتی باکرامت اشاره می‌شود. برای نمونه، بری دننبرگ، یکی از زندگینامه‌نویسان ماندلا، می‌گوید: «توانایی ماندلا در رفتار قدرتمند و درعین‌حال کرامتمندانه موجب آن شد تا به‌تدریج مورد احترام مقامات زندان قرار گیرد» (دننبرگ، ۱۹۹۸)[۶]. دننبرگ او را مردی با شجاعت نفس‌گیر و چهره‌ای تقریباً مسیحایی، و "بیلولد و برانزوود"، ماندلا را به عنوان تجسم

1. Petro Poroshenco.
2. Irina Yarovaya.
3. Duma.
4. Kiev.
5. Sevastopol.
6. Barry Dennenberg.

انسانی کرامتمند توصیف کردند و نوشتند: «اگر کرامت یک فضیلت است، در شخصیت انسان‌هایی می‌توان یافت که با محدودیت‌های ناشی از فناپذیری انسان و مشکلات نظام اجتماعی دست‌وپنجه نرم می‌کنند» (بیلولد و برانزوود، ۲۰۰۱)[1]. این واقعیت که وی با زندانی سخت روبه‌رو شد و میزان پایمردی و بردباری که در مقابل مصایب روزگار از خود بروز داد، او را سزاوار تحسین جهانیان کرده است.

بدین‌ترتیب چنین می‌توان نتیجه گرفت که لااقل در یک مورد این امکان وجود دارد که کرامت را معادل فضیلت دانست: کرامت، تحمل مصایب زندگی با وقار و متانت است، و این نمونه از کرامت به‌عنوان آن ویژگی پرورش‌یافته و قابل اتکای شخصیتی است که انسان‌ها برای شکوفایی خود به آن نیاز دارند.

این تعریف، نظر گوته را در یکی از مثال‌های پیش از این نیز تأیید می‌کند. بنابراین، اگر کرامت یک فضیلت باشد، و از آنجا که فضیلت نیاز به تمایل انسان برای داشتن آن دارد، دیگر نمی‌تواند یک ویژگی جهانشمول نوع بشر باشد.

آیا کرامت، یک خصلت فردی انسان است که جزو فضیلت‌ها نیست؟

در مثال‌های ما، برخی افراد، بدون استناد به ویژگی‌های رفتاری پرورش‌یافته و قابل اتکا، کرامتمند توصیف شده بودند. بانوان متأهل ما، در گفتگو با "خواهران" مجرد خود درباره طبیعت مردان، برای خود، کرامتی ناشی از دانایی برتر قائل می‌شوند (شراینر، ۱۹۸۹). زمانی‌که قهرمان داستان ساندور مارایی، می‌شنود که بزرگ شدن اندازه شکم به او حیثیت و اعتبار بخشیده است، برای او، که همواره در تلاش بود تا جوانی خود را بپوشاند، موجب قوت قلبی دوباره شد (مارایی، ۲۰۰۵)[2]. "شراینر"[3] واژه کرامت را برای توصیف احساس برتریِ ظاهرفریبانه‌ای که زنان متأهل در برابر "خواهران" مجرد خود دارند به‌کار می‌گیرد. از اینرو، این واژه را نه بر مبنای خصلت پرورش‌یافته و قابل اتکای شخصیتی، بلکه برای وضعیت

1. Beyleveld & Brownswood. 2. Sandor Marai. 3. Schreiner.

ویژه‌ای که یک گروه، به‌دلیل جایگاه خود، به‌دست آورده است، به‌کار می‌گیرد. در طول تاریخ بشر، و حتی امروزه، در بسیاری از نقاط جهان، "همسر آقای الف" و یا "مادر آقای ب" بودن بالاترین جایگاهی بود که زنان می‌توانستند به‌دست آورند. همچنین به‌نظر می‌آید که مارایی نیز برای توصیف وضعیت‌هایی خاص و ظاهر متناسب با آنها، واژه کرامت را به‌کار برده است. وی یک مرد مجارستانی را که پس از ارتقای مقام در اداره مرکزی، موهایش پیش از هنگام جوگندمی می‌شود و اضافه وزن هم پیدا می‌کند را تصویر می‌کند و این علامت‌ها را نشانه می‌داند و کرامت را با سن مردان و مقامی که در میانسالی می‌توانند کسب کنند پیوند می‌زند. اما جاناتان کوو[1] نه به ظاهر افراد نظر دارد و نه به موقعیت شغلی آنها، ولی عدم تأیید به خواب رفتن انسان در ملاءعام، از طرف قهرمان داستان او، کاملاً مستقل از آن است که چه کسی به این کار دست زده است.

پیش از آنکه نمونه‌های دیگری را طرح کنیم، به نظر می‌آید درک نظر "ژان پل سارتر"[2] از مفهوم "نگاه خیره"[3] نیز می‌تواند مفید باشد. سارتر، این مفهوم را چنین توضیح می‌دهد:

> نگاه دیگری، میانجی اجتناب‌ناپذیری میان من و خودم می‌باشد. تنها با حضور دیگری است که من در جایگاهی قرار می‌گیرم که درباره خودم به عنوان یک "موضوع"[4] پدیدار شوم. (سارتر، ۱۹۵۹)

این امر که نگاه دیگران ما را به یک "موضوع" تبدیل می‌کند تا در معرض قضاوت خود و دیگران قرار گیریم، در رابطه با مفهوم کرامت چه معنایی دارد؟ نگاه دیگران مشابه مسافر داستان جاناتان کوو است که همسفران خود را در قطار بدون کرامت می‌داند. اگر کرامت انسانی تخطی‌ناپذیر، و یک ویژگی درونی بشر بدون هیچ عامل خارجی است، آنگونه که در دخترِ مثال اول بود، نگاه

1. Jonathan Coe. 2. Sartre. 3. gaze. 4. object.

دیگران هیچ ارتباطی به کرامت ندارد. تنها اگر کرامت ذاتی انسان نباشد است که نگاه دیگران اهمیت پیدا می‌کند. چنین کرامتی برای "رابینسون کروزو"[۱]، اگر فرض کنیم هیچگاه به جوامع انسانی بازنمی‌گردد، کاملاً خالی از معناست. دارا بودن چنین کرامتی نیازمند لااقل یک فرد دیگر است که رابینسون کروزو، تا رسیدن "من فرایدی"[۲] از آن محروم است.

در مثال‌های بالا، که بر مبنای نقش افراد بنا یافته‌اند، قضاوت نگاه دیگران به نقش افراد بستگی پیدامی‌کند. "جرمی والدورن"[۳] می‌گوید:

> کرامت... در دوره‌هایی، به رتبه اجتماعی افراد بستگی داشت. کرامت یک پادشاه با کرامت یک اسقف، و کرامت یک اسقف با کرامت یک استاد دانشگاه برابر نبود. (والدورن، ۲۰۱۵)

کرامتِ زنی متأهل و یا کارمندی که به‌تازگی ترفیع مقام یافته است، مشابه کرامت یک دختر دانش‌آموز و یا یک کارآموز است. هرگاه نقش افراد را همراه با نگاه دیگران در نظر داشته باشیم، آیا می‌توان استدلال کرد که رفتار توأم با کرامت را می‌توان به تناسبِ نقشی که افراد برعهده می‌گیرند ارزیابی کرد؟ مثلاً اگر یک روحانی، که در طول روز مراسم عزاداری برگزار می‌کند، شب‌هنگام کاسه برسر بگذارد و برقصد و بخندد، هیچ ناسازگاری با نیاز به رفتار کرامتمندانه او در نقش یک روحانی ندارد؟

در داستان مسافر جاناتان کوو، نقش افراد ربطی به ماجرا ندارد: تنها حضور برخی شاهدان قضیه از اهمیت برخوردار است. اگر به‌دنبال معانی مشابه واژه کرامت در این داستان باشیم، نوع رفتار مناسب و رعایت آداب معاشرت است که از نظر مسافر قطار مهم می‌باشد. بنابراین، در این مثال، کرامت ارتباط مستقیم با انتظارات جامعه از رفتار خوب و مناسب دارد. همانگونه که مسافر داستان ما براین باور است که غیرکرامتمندانه خواهد بود اگر کسی با دهان باز و لب‌های

1. Robinson Crusoe. 2. Man Friday. 3. Jeremy Waldron.

افتاده در ملاء عام به‌خواب برود، به‌نظر می‌آید که بیان یک طنز نامؤدبانه بر سر میز غذای رسمی با دهان پُر، یا خندیدن در مراسم عزاداری، بوسیدن معشوق در کلیسا (به‌غیر از مراسم عقد ازدواج)، آب دهان انداختن در خیابان، عریان شدن در ملاء عام، و یا لباس کثیف تن کردن، و غیره نیز غیرکرامتمندانه خواهد بود. در شرایط عادی همه اینها قابل اجتناب هستند. در رابطه با کرامت مرتبط با نقشی مشخص، "کرامت رفتاروش"[1] بستگی به نوع نگاه دیگران دارد. آن‌طور که سارتر بیان می‌کند، و آنهم در افراطی‌ترین حالت، «هیچ کس نمی‌تواند به تنهایی تجاوزگر و گستاخ باشد» (سارتر، ۱۹۵۸). تجاوزگری و گستاخی نیازمند وجود یک فرد دیگر هم هست.

به‌این ترتیب، با استفاده از واژه کرامت، افراد می‌توانند لااقل از دو جنبه دیگر نیز دسته‌بندی شوند:

رفتار یک فرد در رابطه با نقشی که به عهده می‌گیرد را می‌توان در رابطه با موقعیت و رتبه او توضیح داد و مراعات آداب و رسوم از سوی یک فرد هم می‌تواند توضیح داده شود، که همان روش و منش است.

مثال‌های زیر این تمایز را آشکارتر می‌کنند. در شوی تلویزیونی "تنها برای رقصیدن"[2] در انگلستان، اشخاص نامداری شرکت می‌کنند تا، به دنبال آموزش از رقصنده‌های حرفه‌ای، در مقابل تماشاگران و فضایی بسیار جدی برقصند. در سال ۲۰۰۱ خانم "آن ویدهکومب"[3]، وزیر سابق دولت انگلیس، نیز برای شرکت در این برنامه دعوت شد. وی می‌گوید که پیش از این، از او دعوت شده بود و او با «یک نه ترسناک» پاسخ منفی داده بود. «من هنوز سیاستمداری درحال خدمت بودم... امروز بازنشسته‌ام و کمترین نگرانی درباره کرامت خود ندارم» (ویدهکومب، ۲۰۱۰). بدین‌ترتیب، خانم ویدهکومب نگران کرامت مرتبط با رتبه و

1. Comportment Dignity.
2. Strictly Come Dancing.
3. Ann Widecombe.

مقام خویش بود و نه کرامت شخصی خود. او حاضر نبود به‌عنوان یک سیاستمدار در حال خدمت در این مسابقهٔ رقص شرکت کند، ولی به‌عنوان یک سیاستمدار بازنشسته خیلی هم از این کار خرسند بود. کرامت‌مند بودن، به مفهوم رفتار با کرامت در ارتباط با رتبه و مقام فرد، نیازمند تماشاگرانی است که فضیلت به آن نیازی ندارد. اگر خانم ویدهکومب در منزل خود و برای خود می‌رقصید دیگر کرامت او به مخاطره نمی‌افتاد.

در کتاب خاطرات "خانم ژرمن دو استال"[1]، روشنفکر فرانسوی، (۱۸۱۷-۱۷۶۶) قطعه‌ای درباره پدرش، "ژاک نکر"[2]، وزیر دارایی لوئی شانزدهم، آمده است. «او خیلی ساکت بود، اما نکته‌های موذیانه و شوخ‌طبعانه‌ای به زبان می‌آورد. او چندین نمایشنامه نوشت، اما از آنجا که نشر آنها را موجب تنزل کرامت یک وزیر دولت می‌دانست همه آنها را سوزاند» (چایلد، ۱۸۵۴)[3]. آقای "نکر" هم چون خانم ویدهکومب با نفسْ کار خود مشکلی نداشت اما به‌دلیل کرامت مقام وزیر دولت؛ از نشر آنها خودداری کرد.

اگر به کتاب "قطار شب به لیسبون" مرسیر، بازگردیم، هوآ اچا، وقتی نتوانست اختیار بدن خود را نگه‌دارد بر این باور شد که کرامت خود را از دست داده است. این یک نگرانی عمومی است، زیرا در حال حاضر یک شرکت آمریکایی وسایل کنترل اختیار افراد را تحت عنوان "محصولات حفظ کرامت" در بازار عرضه می‌کند.

وجه مشترک این تعابیر مختلف از کرامت، در این است که همه آنها مشروط و یا مطلوب هستند. بنابراین، انواع کرامتی که توضیح می‌دهند نه می‌توانند تخطی‌پذیر باشند، آنگونه که مثال اول فرض می‌کرد، و نه می‌توانند درونی انسان باشند تا هیچگاه از دست داده نشوند. اینها تعاریف انواعی از کرامت

1. Madame Germaine de Stael.
2. Jacques Necker. 2. Child.

هستند که از نظر انسان‌ها مطلوب است: فضیلت‌مند بودن، مقام و رتبه برتر داشتن، و در حضور دیگران متناسب شرایط عمل کردن.

به‌این ترتیب، تاکنون از سه مفهوم کرامت ابهام‌زدایی کرده‌ایم که به آسانی قابل تمایز هستند. هر سه این موارد نیاز به تمایل و کوشش فرد دارند و از اینرو آنها را "کرامت مطلوب"[۱] طبقه‌بندی می‌کنیم. (نمودار ۲.۷)



نمودار ۲.۷: کرامت مطلوب

امانوئل کانت، در این تعریف نمی‌گنجد. منابع مذهبی همچون کلیسای کاتولیک هم، همانطور که در زیر خواهیم دید، در این تعریف جا نمی‌یابند.

آیا کرامت ذاتی انسان است؟

استدلال کانت این بود که از آنجا که انسان دارای ظرفیت "خود قانونمندگردانی"[۲]، یعنی توانایی تصمیم‌گیری و قبول مسئولیت برای زندگی و رفاه خود و دیگران است، "کرامت ذاتی"[۳] انسان‌هاست. به‌منظور درک مفهوم کانتیِ کرامت، احتیاج به آن است ببینیم این مفهوم در عمل چه معنایی دارد.

---

۱. در حالی‌که برخی از فلاسفه از "کرامت مشروط" (contingent dignity) در مقابل "کرامت درونی" استفاده می‌کنند، ما واژه "کرامت مطلوب" (Aspiration Dignity) را برای تأکید بر مطلوبیت برخی خصوصیات برجسته به‌کار می‌گیریم. به سخن دیگر، بسیاری مشتاق نمایش فضیلت‌هایی هستند که نشانگر رفتار کرامتمندانه می‌باشد.

2. Self-Legislation.

3. intrisic.

بازنگری نظر کانت درباره کرامت:

کانت در کتاب "متافیزیک اخلاقیات"[1] می‌گوید: انسانِ دارای کرامت، به مفهوم "ارزش ذاتی مطلق" است که بایستی از سوی تمامی موجودات معقول جهان محترم شمرده شود (کانت، ۱۹۰۰). کانت از واژه بسیار قدرتمند "بایستی"[2] در این چارچوب استفاده می‌کند و بنابراین، از مخاطبان خود انتظار دارد به‌شدت بر موضوع اخلاق و حقوق او تمرکز داشته باشند. هر فرد باکرامتی در وهله اول دارای حقوق است. اما معنی این جمله که "می‌بایست" متناسب با شأن موجودی که دارای کرامت است با وی رفتار شود، چیست؟ پاسخ کوتاه به این پرسش، این است که هیچ انسانی نمی‌بایست دیگری را، بدون رضایت معقول[3] وی، مورد استفاده ابزاری خود (سوءاستفاده از دیگری در جهت اهداف خود) قرار دهد. و یا به بیان کانت:

> چنان رفتار کن که همواره انسانیت را، چه در خود و چه در دیگری، به عنوان غایت، و نه هرگز چون یک وسیله، به‌کار بگیری.

این نظر کانت به‌عنوان "دومین مطلق لازم"[4] و یا "قاعده انسانیت"[5] نیز شناخته شده است (وود، ۱۹۹۹). اگر کسی از این حکم پیروی کند، تمامی رفتارش توأم با احترام به انسانیت خواهد بود. و احترام به کرامت انسانی، معادل آن است که همواره با انسانیت خود و دیگران نه به‌عنوان یک وسیله، بلکه همچون یک غایت برخورد نماییم. به‌عنوان مثال، دروغ گفتن (یعنی تعهدی سپردن که قصد برآوردن آن را نداریم) به‌منظور پول درآوردن، نمونه‌ای از عدم احترام به کرامت انسانی است. شخصی که پولی به دیگری می‌دهد با این فرض که تا دو هفته

---

1. Methaphysics of Morals.
2. must.
۳. اندکی دیگر در بخش «مفهوم "قاعده انسانیت" یا "فرمول انسانیت" چیست؟» به علت افزودن کلمه "معقول" خواهیم پرداخت.
4. second categorical imperative.
5. formula of humanity.

دیگر بازپس خواهد گرفت؛ نه چون یک غایت، بلکه همچون وسیله‌ای برای هدف دیگری مورد سوءاستفاده قرار می‌گیرد، بدون آنکه به آن رضایت داشته باشد. و فردی که دروغ گفته است،

> ... بر آن است که از دیگری به‌عنوان وسیله‌ای استفاده نماید بدون آنکه دیگری همزمان در خود غایتی داشته باشد، زیرا کسی را که می‌خواهم با توسل به دروغ، از او برای مقاصد خود سوءاستفاده نمایم نخواهد توانست با نوع رفتار من با خود موافق باشد، و هنوز خود مالک غایت این رفتار باشد. (کانت، ۱۹۹۷)

منظور کانت از اینکه «غایت هر عملی در خود فرد باشد»، بیان دیگری از رضایت دادن به کاری است. اگر فردی با عملی موافق باشد غایت آن را خود خواهد دانست. اما دروغگویان، محرک‌های واقعی و نیز اهداف خود را آشکار نمی‌کنند. از اینرو، از آنجا که با فریب دیگری، بر آن هستند از او به‌عنوان وسیله‌ای برای تحقق مقاصد خود استفاده کنند، توافق با عمل آنها ناممکن است. بنابراین، کرامت خصیصه‌ای درونی و باطنی و تخطی‌ناپذیر در همه انسان‌هاست، و این حق را به دارندهٔ آن می‌دهد تا همواره نه یک وسیله بلکه غایتی در خود شمرده شود. اینکه کرامت خصیصه‌ای ذاتی و تخطی‌ناپذیر است را از این مدعای کانت می‌توان اندریافت که از نظر او، وجود کرامت را، حتی در تبهکاران نیز نمی‌توان منکر شد. در عین حال کرامت بر توانایی قانونمندی انسان بنیاد گذارده شده و درنتیجه مقید به عقلانیت موجودات عقلانی است. "قاعده انسانیت" کانت، از اینرو می‌تواند مفهوم کرامت را در دسترس ما قرار دهد. اما آیا می‌توان با این تعریف قانع شد؟ به دو دلیل پاسخ منفی است.

اول، «هیچگاه با دیگران نه چون یک وسیله بلکه مانند غایتی در خودشان رفتار کن» یعنی چه؟ توضیح مفاهیم انتزاعی باید روشن و آشکار بوده و

نیازمند آموزه‌های فلسفی برای درکشان نباشند. "دبلیو.دی.راس"[۱] معتقد است که "قاعده انسانیت" تنها دارای ارزشی مذهبی است. یعنی در هنر موعظه کردن و یا سخنرانی در مراسم مذهبی کاربرد دارد (راس، ۱۹۶۹). "مارکوس سینگر"[۲] نیز "قاعده انسانیت" را بیشتر برای تحریک احساسات افراد مفید می‌داند (سینگر، ۱۹۷۱). اما "گرین"[۳] با نگاهی اندکی مثبت‌تر، بر این نظر است که «بحث کانت در رابطه با فرمول دوم هم تفاله دارد و هم طلا» (گرین، ۲۰۰۱). بنابراین، روشن‌تر ساختن آن به‌نظر لازم می‌آید.

دوم، چرا کرامت باید خصیصه‌ای ذاتی و تخطی‌ناپذیر باشد؟ درحالی‌که آزادی را می‌توان از دست داد، چرا کرامت را نه؟ حتی اگر بپذیریم که نظریه کانتیِ کرامت کاملاً متفاوت از "کرامت مطلوب" ـ که پیشتر توضیح دادیم ـ است، هنوز روشن نیست چرا افراد بشر باید دارای این خصیصه باشند. اگر توانایی انسان در تصمیم‌گیری‌های معقول و اخلاقی اساس دارا بودن کرامت است، پس آن گروه از انسان‌ها، چون نوزادان، بیماران سخت معلول، کسانی که از بیماری پیشرفته فراموشی (آلزایمر) رنج می‌برند، و...، چه؟ آیا آنها هم کرامت دارند؟ و اگر پاسخ مثبت است، چرا؟

مفهوم "قاعده انسانیت" یا "فرمول انسانیت" چیست؟

از زمان انتشار کتاب "زمینه متافیزیک اخلاقیات"[۴] کانت در سال ۱۷۸۵، بدون گرافه‌گویی هزاران محقق و معلم کوشیده‌اند تا به این پرسش پاسخ دهند. در ادامه برخی از برجسته‌ترین آنها را مطالعه خواهیم کرد.

"کورسگارد"[۵] (۱۹۹۸) بر این باور است که مفهوم «هیچگاه با دیگری

1. W.S. Ross.
2. Marcus Singer.
3. Green.
4. Groundwork of The Methaphysics of Morals.
5. Korsgaard.

رفتاری ابزارگونه نداشتن» معادل احترام گذاشتن به حقوق دیگران در تصمیم‌گیری است که به‌ویژه به منع به‌کارگیری هرگونه اجبار و فریب اشاره دارد: زیرا اجبار و فریب، توانایی انسان‌ها در حق انتخاب را از بین می‌برند. مثالی که خود کانت در کتاب "زمینه متافیزیک اخلاقیات" می‌آورد بسیار آموزنده است. کانت به خوانندگان خود، شخصی را معرفی می‌کند که از نظر مالی در مضیقه است. فرض کنیم نام این فرد "جرج" است. جرج درصدد برمی‌آید از دوستی وام بگیرد، در صورتی‌که می‌داند قادر به بازپرداخت آن نخواهد بود. از اینرو یک قول دروغین به دوست خود می‌دهد و با این عمل دوست خود را به‌عنوان ابزاری برای بهبود زندگی خویش به‌کار می‌گیرد. بدون احترام به دوستش به‌عنوان غایتی در خود، که باید تصمیم خودش را خود بگیرد. فرض کنیم دوست جرج ۱۰۰۰ دلار پولی که برای تأمین شهریه مدرسه دخترش پس‌انداز کرده بود را، با این باور که در فرصت مقتضی بازپرداخت خواهد شد، به جرج وام می‌دهد. با این قول دروغ احتمالاً جرج تمامی برنامه‌های دوستش را بهم زده است بدون آنکه او را از این احتمال آگاه کرده باشد. بدین‌ترتیب، جرج از دوست خود چون ابزاری برای مقاصدش استفاده کرده است.

"توگندات"[1] (۱۹۹۳) نظر کانت را معادل احترام به اهداف و مقاصد دیگران می‌داند، اما اینکه هیچگاه نباید از دیگران برای تحقق اهداف خود استفاده کنیم را، حرفی بیهوده می‌خواند. مثلاً خرید گل از یک گل‌فروش، استفاده از او برای تحقق مقاصد ماست. چرا باید از آن منع شویم؟ آنچه در نظریه اخلاقی کانت منع شده است، استفاده از دیگری تنها به‌عنوان وسیله است. احتمالاً فروشنده گل با طیب خاطر در گل‌فروشی به‌کار مشغول است و از اینکه کسی برای خرید گل مراجعه می‌کند خرسند هم می‌شود. اما اگر رضایتی از این معامله نداشته باشد آنگاه غایت او رعایت نشده است. مثلاً اگر فردی پول آخرین دسته

1. Tugendhat.

گل را روی پیشخوان قرار دهد و با سرعت گل‌ها را بقاپد و برود، آنگاه از فروشنده چون ابزاری در جهت مقاصد خود سوءاستفاده نموده است.

"پاتن"[1] (۱۹۴۸) باور دارد رفتار با دیگری تنها به‌عنوان وسیله، معادل آن است که از دیگری، بدون در نظر داشتن اینکه وی فردی باارزش بی‌قیدوشرط و مطلق است، در جهت منافع خود استفاده نماییم. فردی که در پی کمال خویش و یا خوشبختی دیگران نیست، رفتار ابزارگونه‌اش با خود نیز آشکار است. تعبیر پاتن، تعبیری سختگیرانه است که مستلزم وجود خصلت بشردوستانه قابل ملاحظه‌ای در افراد می‌باشد، تا ضمن ملاحظه منافع دیگران برای خشنودی بیشتر، همواره در کوشش مستمر برای رشد و شکوفایی خود نیز هستند.

تفسیر "وود" نیز قابل ذکر است:

> فکر می‌کنم نتیجه‌گیری بلافاصله از اینکه «انسانیت خود غایت خویش است» این است که هیچگاه نباید با انسان به روشی رفتار کرد که موجب پستی و تحقیر وی گردد، در مرتبتی فرودست‌تر از دیگران قرار گیرد، از کنترل امور زندگی خویش محروم شود، و یا از مشارکت در امور زندگی جمعی در جامعه‌ای که به آن تعلق دارد بازداشته شود.

پس بالأخره مفهوم کرامت از نظر کانت چیست؟ نظر من (دوریس شرودر) این است که عدم استفاده ابزاری از دیگران، یعنی محترم شمردن روح نیّات و ارزشی که دیگران برای خود قائل هستند، مگر آنکه آنها خود این اصول را زیر پا بگذارند. مثلاً دفاع از خود در مقابل تجاوز، امری‌پذیرفتنی است. عدم احترام به اهداف دیگری سنگ‌اندازی بر سر راه آنان در پیگیری برنامه‌های زندگی خود می‌باشد. فراتر از این، عدم رفتار ابزارگونه با دیگری معادل عدم ایجاد محدودیت برای پیگیری معقول اهداف توسط دیگران و یا تحقیر آنهاست. (در بخش «آیا

1. Paton.

کانت از حس خودارزشمندبینی و "نیّات" جانیان حمایت می‌کند؟» بیشتر به این امر خواهیم پرداخت). (نمودار ۲.۸)



نمودار ۲.۸: تفسیرهای گوناگون از "قاعده انسانیت"

آیا همه انسان‌ها دارای کرامتی هستند که کانت بدان قائل است؟[1]

اگر عقلانیت به انسان‌ها کرامت می‌بخشد، پس تکلیف آنهایی که عقلانیت خود را از دست داده‌اند و یا هیچگاه نداشته‌اند چیست؟ آیا این بدان معنا نیست که آنها، با از دست دادن عقل، کرامت خود را نیز از دست می‌دهند و درنتیجه کرامت دیگر نمی‌تواند ذاتی، و تخطی‌ناپذیر باشد؟ به نظر کانت «تنها کرامت انسانی دارای توانایی قانونمندی جهانشمول است» (کانت، ۱۹۹۷). ایده‌آل آن است که همه انسان‌ها دارای این توانایی، و بنابراین دارای نعمت کرامت باشند. اگر چنین بود، تنها میزان این بود که از نوع بشر زاده شده باشیم. به مجرد دیدن

۱. اگر سؤال به این صورت طرح می‌شد که «آیا همه انسان‌ها دارای کرامت هستند؟» ما همراه با "پیتر شیبر" چنین پاسخ می‌گفتیم که به این پرسش در رابطه با هر تعریفی از کرامت می‌بایست جداگانه پاسخ داده می‌شد. در اینجا سؤال این است که آیا کرامت از نظر کانت، ذاتی (باطنی) همه انسان‌هاست؟

یک انسان، فردی که از تولد تا مرگ دارای کرامت است را دیده‌ایم. این امری است که در قوانین اساسی مختلف، که در جدول ۲.۲ آورده‌ایم، وجود دارد. اما همه انسان‌ها توانایی عقلانی برای تصمیم‌گیری خردمندانه که کانت لازم می‌داند را ندارند.

> انسان‌های مشغول به زندگی عادی، دارای توانایی‌های عقلانی، که باید محترم شمارده شوند، هستند. می‌توانند کسانی باشند که دارای این توانایی نباشند و درنتیجه، از این دیدگاه، جزو انسان‌ها به‌حساب نخواهند آمد. (دیلان، ۲۰۰۴)[1]

یعنی آنکه سیر از عقلانیت و یا استقلال فردی به کرامت، تنها درباره آنانی مصداق خواهد داشت که دارای عقلانیت هستند. این آن موردی است که "توماس هیل"[2] (۲۰۰۳)، اندیشمند پیرو نظریه کانت، چنین تفسیر می‌کند: «کانت، کرامت انسانی را تقریباً و درباره تمامی انسان‌های از نظر "عقلانی سالم" صادق می‌داند. اما اگر کسی در پی آن باشد که تکالیف و یا حقوق را به موجوداتی که دارای کرامت هستند ارجاع دهد، آنگاه اشکالی پیش می‌آید که "آلن وود" چنین توضیح می‌دهد:

> بدون تردید، برخی افراد در بسیاری زمینه‌ها از دیگران باهوش‌تر و عقلانی‌تر هستند. اما افراد کم‌هوش‌تر و کمتر عقلانی، با فرض اینکه موجوداتی مسئول می‌باشند، دقیقاً دارای همان کرامت هستند. و هر موجود با "انسانیت" و "شخصیت" را می‌توان یکی از قانونگذاران قوانینی دانست که برای انسان‌های دارای عقلانیت الزام‌آور است. ار اینرو فردی با اخلاق نکوهیده، همان‌اندازه دارای کرامت است که فردی با اخلاق پسندیده. اما سؤال‌های پیچیده‌ای در رابطه با موارد بینابینی از نظر ظرفیت عقلانی، که آنان را "شرایط غیرایده‌آل" می‌خوانند، وجود دارند. مثلاً

1. Dillon. 2. Thomas E Hill.

با کودکان، با کسانی‌که از نظر مغزی بیمار هستند، و یا بیماران مبتلا به آلزایمر، چگونه باید برخورد کرد؟ اخلاقیات کانتی، و نیز دیدگاه‌های دیگر، باید با این سؤال‌ها رویارو شوند. من در اینجا وارد این مقولات نخواهم شد. یک‌دسته از پاسخ‌ها که در اخلاقیات کانتی محلی ندارند و درب نظریه کرامت کانتی بر آنها بسته است، این خواهد بود که می‌توان با انسان‌ها به‌صورت نابرابر رفتار کرد و برای برخی بیش از دیگران کرامت قائل شد. (آلن وود، ۲۰۰۸)

آلن وود مدعی است تا زمانی که انسان‌ها موجوداتی مسئول هستند دارای کرامتند. از این نظر، او از نظریه کانت پیروی می‌کند. اما او ضمناً متوجه است که سؤال‌های پیچیده‌ای در رابطه با موارد حاشیه‌ای عقلانیت وجود دارند که او آنها را پی نمی‌گیرد. با این‌همه، او همزمان مدعی است که پیروان نظریه کانت حاضر نیستند کرامت را در هیچ موجودی، حتی آنان که مسئول نیستند، انکار کنند. اما اگر همراه با احکام کانت معتقد باشیم کرامتْ محتاج عقلانیت است، آنگاه با این نتیجه‌گیری شگفت‌آور روبه‌رو خواهیم شد که "قاعده انسانیت" مثلاً درباره نوزادان مصداق نخواهد داشت. اما اولین نکته‌ای که در این مقطع می‌توان طرح کرد این است که آنانی را که کرامت مورد نظر کانت را ندارند نمی‌توان مورد بی‌احترامی قرار داد. برای این‌کار نیاز به بررسی دیگری دربارهٔ (الف) حقوق آنها که کرامت ندارند و (ب) وظایف موجودات عقلانی در قبال این افراد، است. گذشته از آن، پیروان نظریه کانت، راه‌های گوناگون برون‌رفت از این بن‌بست را بررسی کرده‌اند. افراطی‌ترین آنها با استدلالی بر پایه "عقلانیت حیوانی"[1] (وتلهسن، ۱۹۹۹)[2] به کرامت، مستقل از خصلت معقول افراد بشر، استناد می‌کنند. اساس استدلال چنین است که نوع بشر از نوع موجودات عقلانی است و همه آنهایی که عضوی از این موجودات هستند می‌بایستی از منافعی که میان

1. animal rationale. 2. Wetleesn.

ایـن موجـودات مشـترک هسـتند بهـره ببرنـد. ایـن اسـتدلال از نظـر مفهـومی قانع‌کننده نیست، زیرا به خصایصی از یک گروه استناد می‌کند که می‌تواند تنها در بخشی از آنها وجود داشته باشد. همچنین از آنجا که نظر بر پایه پیامدی از پیش‌پذیرفته شده بنا شده است، به‌سخن دیگر، چون ما، پیشاپیش می‌خواهیم همـه انسان‌ها دارای کرامت باشند، و به‌رغـم همهٔ مغایرت‌ها، بـرای نظر کانـت دلیل می‌سازیم. اما این دلیل نمی‌تواند قابل قبول باشد. این دلیل توجیه خود کانت را، که عقلانیت به کرامت دلالت می‌کند، بی‌اعتبار می‌سازد. سینگر (۱۹۹۵) نشان می‌دهد آنچه او نوع‌گرایی[۱] (که در آن، عقلانیتِ نوع موجودات تنها یک نمونه می‌باشد) از نظر فلسفی قابل دفاع نیست. "جرج کاتب"[۲] نیز اشاره می‌کند که استناد به مسئله نوع موجودات در رابطه با کرامت، گام به پس نهادن است. وی می‌نویسد:

> [بـدین‌ترتیـب] نـوع موجـودات، و نـه فـرد، مرکـز ثقـل تعمـق دربـاره کرامـت انسانی می‌شوند و با پرتاب به دوران گذشته، پیشتر از آنکه مفهوم و جایگاه خـود فـرد مـورد توجـه قـرار گیـرد و یـا اصلاً اهمیتی پیـدا کنـد، و مقام و مرتبـه اجتماعی افراد تمامیت کرامت انسان و ارتقای مقام را از دیدگاه آنان تعیین کند، تهدید می‌شویم. (کاتب، ۲۰۱۱)

عمومی‌ترین استدلال بـرای عـدم حـذف انسان‌هایی بسیار از قلمرو کرامـت (مـثلاً کودکـان)، استناد بـه "عقلانیـت بـالقوه"[۳] در مقابـل عقلانیـت است (کوهن، ۲۰۰۱)[۴]. یعنـی تمـامی کسـانی کـه در حـال توسعه توانـایی عقلانیـت خـود هسـتند (شامل کودکان) و آنهایی که موقتاً آن را از دست داده‌اند (مانند بیمارانی که در اغمای بازگشت‌ناپذیر هستند) دز این قلمرو قرار می‌گیرند. اگرنه، حتی کسانی که در خـواب هسـتند نیـز دارای کرامـت کـانتی نخواهنـد بـود. آنهـایی کـه بـه‌صورت

1. Spesiesism.
2. George Kateb.
3. potential rationality.
4. Cohen.

بازگشت‌ناپذیری ظرفیت بازیابی خصوصیات عقلانی، و درنتیجه توانایی قانونمندی اخلاقی خود را از دست داده‌اند، نمی‌توانند در تعریف کانتی کرامت قرار بگیرند. زیرا چنین کرامتی، اگرچه بخش اعظم انسان‌ها از آن بهره‌مندند، نمی‌تواند ذاتی و تخطی‌ناپذیر باشد. چنین نتیجه‌گیری، هرچند ممکن است تأسف‌آور باشد، اما در چارچوب نظریه کرامت کانت، غیرقابل اجتناب به‌نظر می‌آید. آن‌طور که "بونتنکو" درباره درک کانتی کرامت می‌نویسد:

> تفاوت میان کاملاً انسان بودن و یا تنها جانوری به نام انسان بودن، تفاوت میان داشتن یا نداشتن کرامت است، که بسته به انسانیت فرد دارد، که خود منتج از داشتن استقلال و توانایی ابتکار آزادانه امور دارد، یا اینکه تنها مجرای اعمال او، انجام غرایضی که طبیعت در او نهاده است، می‌باشد. (بونتنکو، ۲۰۰۸)

"مارتا ناسبام"[۱]، نظری ابراز می‌کند که از منظر "اخلاقگرایان فضیلت"[۲] نیز، پذیرفته نیست. استدلال او این است: کسی که قادر به سروسامان دادن به زندگی باکرامت برای خود نیست و توانایی انجام اعمال اصلی زندگی برای او بسیار کم می‌باشد، در واقع اصلاً انسان نیست (ناسبام، ۲۰۰۰). مشابه وی، "دیتر بیرن‌باخر"[۳] بر این نظر است که "کرامت انسانی" در شکل قدرتمند و دقیق خود یک خصلت هنجاری است که تنها آنان که دارای توانایی خودآگاهی هستند از آن بهره‌مند می‌باشند (بیرن‌باخر، ۱۹۹۵). بدین‌ترتیب، "شکاف استدلالی"[۴] برای اینکه چرا اکثر انسان‌ها حق دارند خواستار محترم شمردن اهداف و ارزش‌های معقول خود باشند، برطرف می‌گردد. اشخاص، به‌عنوان دارندگان "اخلاق راهبر عقل عملی"[۵]، آنگونه که کانت در نظر داشت، چون دارای توانایی "اخلاقی خودقانونمندگردانی" هستند، بیش از هر چیزی به وجد می‌آیند و دارای ارزش

1. Martha Nussbum.
2. virtue ethicists.
3. Diete Birenbacher.
4. reasoning gap.
5. morally practical reason.

باطنی مطلق ـ یعنی همان کرامت ـ می‌باشند. درنتیجه دارای حقوق هستند. در حالی‌که می‌توان حقوق را با کرامت توجیه کرد اما با این کار، منتسب دانستن کرامت به همه انسان‌ها امکان‌پذیر نخواهد بود. و آنان که نمی‌توانند این استدلال را بپذیرند، "پل تیدمان"[۱] بر این نظر است که عدم مقبولیت اثرات یک زنجیره استدلالی موجب بی‌اعتباری تمامی آن زنجیره نخواهد بود. از اینرو، به باور وی، حذف ناخواسته برخی انسان‌ها از شمار برخورداران از کرامت:

> اعتراض معتبری نیست. بنیاد یک نظریه نمی‌تواند وابسته به نتایج از پیش مطلوب باشد. درغیراینصورت دیگر نه بنیادی برای آن نظریه بلکه پنداشتی کم‌وبیش منجمد، که قابل توجیه هم نمی‌تواند باشد، ارائه می‌شود. (تیدمان، ۲۰۰۶)

کرامت، اصلی اخلاقی برای تکالیف و حقوق انسان‌ها نیست. اما حق برخورداری از احترام، بنابر برخورداری از مقاصد و ارزش‌های معقول، تنها در مورد انسان‌های عاقل، مصداق دارد. از اینرو، وظایف انسان‌ها در مقابل حقوق موجودات ناعاقل، با روشی متفاوت تعیین می‌شود. و از آنجا که موضوع این کتاب نیست، تنها نمونه‌ای کوتاه از یک روش برخورد با این سؤال شاید بتواند مفید باشد. می‌توان در راستای نه دومین، که "اولین روش برآورد انگیزه‌های عمل"[۲]، بنابر اخلاق کانت، یعنی قاعده‌ای استدلال کرد که راهبر عمل است و به نظر می‌آید درعین حال قانونی فراگیر باشد:

"روش اول برآورد انگیزه‌های عمل" به‌زبان ساده، تفسیر پالایش یافته این "قاعده طلایی"[۳] است که «با دیگران آنگونه رفتار کن که می‌خواهی با تو رفتار کنند»[۴]. اما به‌کارگیری این قاعده به‌عنوان سازوکاری برای ارزیابی عملی پیش از اقدام به آن، چندان ساده هم نیست. مثلاً اگر کسی بخواهد تصمیم بگیرد آیا

---

1. Paul Tiedmann.
2. first categorical imperative.
3. glden rule.
4. Do Unto Others as You would Like Them Do Unto.

در یک مصاحبه شغلی دروغ بگوید یا نه، باید از خود بپرسد آیا دروغ گفتن او، به عنوان یک قاعده، می‌تواند فراگیر شود یا نه. چه پیش خواهد آمد اگر همگان در مصاحبه‌های شغلی دروغ بگویند؟ اگر قاعده‌ای فراگیر گشت، مصاحبه‌کنندگان دیگر قادر به اعتماد به آنچه در مصاحبه‌ها می‌شنوند نخواهند بود و درنتیجه چنین مصاحبه‌هایی دیگر برگزار نخواهند شد. در این رابطه کانت مشخصاً از دیدگاهی منطقی، و نه غیرمطلوب یا غیرمقبول بودن عدم امکان فراگیر شدن این قاعده، به این مسئله نگاه می‌کرد.

به‌کارگیری "اولین قاعده در ارزیابی انگیزه‌های عمل" می‌تواند ما را به آنچه کانت "تضادهای ادراکی"[۱] و "تضادهای ارادی"[۲] می‌خواند راهبر شود. "تضاد ادراکی" به این مفهوم است که اگر عملی فراگیر شد، سبب ابطال اساس آن عمل می‌گردد. در مثال بالا، به‌علت دروغ گفتن همه، مصاحبه‌های شغلی از بین خواهند رفت. یا اگر همه به بانک‌ها دستبرد بزنند و پول‌ها را بدزدند همه بانک‌ها بسته می‌شوند و درنتیجه دیگر کسی نخواهد توانست به هیچ بانکی دستبرد بزند. "تضادهای ارادی" منجر به چنین پیچیدگی‌هایی نخواهند شد، اما نمی‌توانند خواستِ موجودات خردمند باشند. مثلاً کسی نمی‌تواند خواستار آن باشد که همه بیماران آلزایمری را باید به‌حال خود رها کرد تا از دنیا بروند. موجودات خردمند نمی‌خواهند در دنیایی زندگی کنند که چنین قاعده‌ای حکمفرما باشد. بخشی به این‌دلیل که این قاعده ممکن است درباره خود آنها هم مصداق پیدا کند، و بخشی دیگر به این علت که، به‌نظر کانت، عقلانیت، ارتباط تنگاتنگی با اخلاقیات و در نتیجه با رفاه دیگران دارد. اما از آنجا که آلزایمر شدید، حتی اگر این قاعده حاکم باشد، از میان نخواهد رفت، در این مثلاً "تضاد ارادی" وجود دارد و نه "تضاد ادراکی".

1. contradiction in conception.
2. contradiction in will.

درحالی‌که تا اینجا نشان دادیم که کانت، کرامت را نه برای همه انسان‌ها بلکه انسان‌های خردمند قائل بود، اما هنوز می‌توان از دو راه متفاوت تعریفی یافت که این قاعده دربرگیرنده همگان باشد: اول، می‌توان گفت کرامت انسان یک سامانه فکری مورد خواست نمایندگان قانونی مردم یک کشور و یا حتی رهبران جهانی است که در قوانین لازم‌الاجرایی گنجانده شده‌اند؛ و البته تحت این شرایط نمایندگان می‌توانند به این توافق نیز برسند که این قانون شامل همه می‌شود. به‌این‌ترتیب، وجود کرامت به‌دلیل مطلوبیت اجتماعی، به‌عنوان یک قرارداد، مورد توافق قرار گرفته است. مثلاً به این علت که می‌تواند منجر به صلح و آرامش بیشتری در جامعه گردد؛ یعنی به‌هرحال کرامت انسانی ساخته دست بشر است. اما این استدلال با موانعی نیز روبه‌رو است. معمولاً کرامت در قوانین اساسی و دیگر منابع مهم به‌دلیل نقش بنیادی حقوق بشر دارای اهمیت بسیاری است. اما اگر کرامت سامانه‌ای مورد توافق نمایندگان پارلمان باشد که به‌منظور ترویج جامعه‌ای صلح‌آمیزتر در قوانین اساسی گنجانده شده باشد، می‌توان آن را به‌راحتی حذف کرد و مستقیماً درباره حقوق بشر به توافق رسید. اهمیت بسیار کرامت، نه‌تنها در قوانین بلکه در ادبیات، رسانه‌های همگانی، سیاست و سیاستگذاری‌های اخلاقمند، در این است که تنها یک سامانه فکری نیست.

چاره دیگر آن است که کرامت را خداداد دانست، که حتی در عصری که کلیسای مسیحیت لااقل در بخش بزرگی از دنیای غرب رو به‌زوال است، هنوز دارای نفوذ می‌باشد. به این مبحث در زیر بازخواهیم گشت.

پیش از آنکه ابهام دیگری از لیست معانی کرامت در قاعده انسانیتِ کانت بزداییم، هنوز نکته‌ای ناروشن باقی است که نیاز به بررسی دارد. قاعده انسانیت، تا به‌حال، از دو زاویه مثبت و منفی توضیح داده شده است.

۱- افراد بشر نباید از انسان‌های دیگر، بدون رضایت معقول آنها، استفاده ابزاری نمایند.

۲- انسان‌ها دارای این حق هستند که خواستار آن باشند نیّات و ارزش‌هایشان از سوی دیگران محترم شمرده شوند.

مفهوم "رضایت معقول"[۱] و "نیّات معقول"[۲] در این چارچوب چیست؟ و چه اهمیتی دارند؟ پاسخ به این پرسش، آن‌طور که در زیر خواهیم دید، به حل اولین معمای ما کمک خواهد کرد.

آیا کانت از حس خودارزشمندبینی و "نیّات" جانیان حمایت می‌کند؟

آیا احترام ناشی از قاعده انسانیت کانت به کرامت، به این مفهوم است که در نوع رفتار با همه انسان‌ها این اخلاق رعایت شود؟ آیا با دیگران باید با توجه به نیّات آنها و با در نظر داشتن امیدها، رؤیاها، ترس‌ها، و خواسته‌هایشان رفتار کرد؟ "نیوم"[۳] هم‌رأی با فیلسوف‌های برجسته جهان چون "چارلز تایلور"[۴]، بر این نظر است که به هر حال منظور کانت از «... کرامت انسانی تا اندازه زیادی شامل استقلال انسان، یعنی توانایی هر فرد در تصمیم‌گیری و انتخاب یک زندگی خوب می‌باشد» (تایلور، ۱۹۹۵)، یعنی:

> به هر فردی باید در تمامیت انسانی‌اش نگریست و درک خاص آنان از یک زندگی خوب و روش‌های آنها برای رشد و شکوفایی را بایدپذیرفت. یعنی به کرامت هر فرد باید توجه کرد و آن را محترم شمرد.

این نظر اشاره به این امر دارد که انسان‌ها با برداشت‌های متفاوت از یک زندگی خوب، به‌عنوان موجوداتی دارای کرامت، شایسته احترام هستند. اما این برداشت از درک کانت از محترم داشتن کرامت، وقتی می‌گوید: «بر همین اساس است که یک جنایتکار با قاضی خود در اعتراض به حکم زندان مخالفت می‌کند» (کانت، ۱۹۹۷)، ما را با مشکل روبه‌رو می‌سازد. در حقیقت، این امر ما را بر سر یک دوراهی قرار می‌دهد. توضیح اینکه، قاعده انسانیت می‌تواند به یک جنایتکار

---

1. reasonable consent.
2. reasonable sense of purpose.
3. Neuman.
4. Charls Taylor.

این امکان را بدهد که با حکم قاضی مخالفت کند، چرا که مجازات، تجاوز به نیّات و ارزش‌های اوست. اما این استدلال به‌هیچ‌وجه با روح نظر کانت همخوانی ندارد.

برای توضیح پاسخ کانت به مسئله جانیان، درک تمایزی که او میان "قلمرو معنویات"[۱] و "قلمرو پدیداری (عارضی)"[۲] قائل می‌شود مهم است. با ترکیب دو کلمه یونانی "ادراک از طریق تفکر"[۳] و "ذهن"[٤]، کلمه "مجرد" یا "دنیای حواس پنجگانه"[٥] را تنها با "خرد شهودی ناب"[٦] می‌توان ادراک کرد، به‌کار برده است. از آنجا که انسان‌ها توانایی "خرد شهودی ناب" را ندارند (از نظر کانت، تنها خداوند دارای این توانایی است)، برخی اوقات این جهان، جهانی ناشناخته می‌شود که قابل اثبات نیست. کانت همچنین گاهی اوقات وجودهای ناپیدا را وجودهای فی‌نفسه خوانده است. در مقابل، جهان فنومنال، جهانی تجربی است که با حواس پنجگانه قابل مشاهده و ادراک هستند. و این جهان را جهانی قابل مشاهده در عرصه زمان و مکان، می‌داند. اینکه هر شئ یا موضوعی[۷] چگونه خود را عرضه می‌کند بستگی به ذهن شاهد دارد. از نظر کانت، خدا در تمامیت خود، در دنیای نومنال قرار دارد، حال آنکه جانوران در جهان فنومنال سهیم هستند و انسان‌ها بخشی از هر دو جهان هستند: عقلانیت‌شان بخشی از دنیای نومنال و جسم و تمایل‌هایشان[۸] بخشی ازدنیای فنومنال. (کانت، ۱۹۹۸)

کانت علاقه‌ای به انسانیتی که شامل انسان‌ها، با گوناگونی‌های بسیار و خرد تجربه‌گر و رؤیاها و آمال و زندگی خاص خود باشند، ندارد. چنین افرادی با رؤیاها و تمایلاتشان، همراه با جانوران، بخشی از دنیای فنومنال هستند. در عوض، وی علاقمند به انسان‌های مستقلی است که خود قاعده‌مندند و بخشی از دنیای

1. noumenal.
2. phenomenal.
3. noein.
4. nous.
5. noumenon.
6. pure intellectual intuition.
7. object.
8. inclination.

نومنال می‌باشند. همانطور که پیشتر اشاره شد، به باور کانت این عقلانیت است که به انسان‌ها کرامت می‌بخشد و به آنها توانایی دسترسی به "جهان بودی یا فی‌نفسه" را می‌دهد (نمودار ۲.۹). به بیان "نیومن"[1] (۲۰۰۰):

> زمانی که در این اندیشه هستم چگونه با تو رفتار کنم؟ به‌هیچ رو به‌دنبال خواسته‌های سرشتی تو، امیدها، امیال، و رؤیاهای تو نیستم. همه آنها را به کناری می‌نهم. اینها برای تو، به‌عنوان یک "جانور نومن"، ارزش نیستند بلکه همچون امور بی‌ارزش طبیعی به تو تعلق دارند. از خود می‌پرسم آیا رفتار من با تو با قواعد جهانشمول و فراگیر "خرد عملی ناب"[2] همخوانی دارد یا نه؟ می‌پرسم آیا عمل من می‌تواند عملی فراگیر شود؟ آنگاه به فرجام بررسی‌های خود می‌رسم: اگر عمل من می‌تواند فراگیر شود اقدام می‌کنم، درغیراینصورت نه. هیچ نیازی به بررسی آشفته آنچه تو، به‌عنوان یک تکه "گوشت و خون"[3]، خواستارش هستی نیست. در واقع همه این خواسته‌ها به‌طور قطع کنار گذارده می‌شوند.

آن‌طورکه نیومن شرح می‌دهد، بخش‌هایی از انسان، که وی را موجودی از گوشت و خون می‌سازد، شاید هنرمندان، لوله‌کشان، داستان‌نویسان، وکلا، و یا جنایتکاران، در تصمیم‌گیری اخلاقی کانت محلی ندارند. پیش از تصمیم‌گیری برای چگونگی رفتار با دیگری نیازی به گوش فرا دادن به آنها و یا شناخت دقیقشان نیست. برای رفتار با دیگر انسان‌ها مهم نیست که زنی روستایی از کشور نیجریه است، یا مردی از پایتخت سوئد. هریک آمالی کاملاً متفاوت برای زندگی خود دارند. مهم این است که آیا تصمیم اخلاقی ما می‌تواند میان تمامی انسان‌ها فراگیر شود یا خیر؟ مثلاً از آنجا که طبیعت عقلانی غایتی در خود است، یعنی وجودی با ارزش ذاتی مطلق می‌باشد، پس ممنوعیت کشتن یک انسان مفهومی فراگیر است. درنتیجه «کسی را نکش» قاعده اخلاقی جهانشمول است.

---

1. Newman. 2. pure practical reason. 3. flesh and blood.

پس زنی روستایی در نیجریه را نمی‌توان به جرم زنا، سنگسار کرد و مرد اهل استکهلم را نیز نمی‌توان کشت چون قلب او ممکن است موجب نجات جان پاپ گردد. این نکته ما را به خواست قدرتمندی که به شیوایی توسط آلن وود، فرموله شده رهنمود می‌شود: خواست اینکه با همه انسان‌ها با کرامت رفتار کنیم اکثر اندیشه‌ها و بسیاری از فرهنگ‌ها را به چالش می‌خواند که چگونه به یکدیگر نظر کنیم... از این نظر، کرامت انسانی، از آنجا که روش‌های سنتی زندگی در همه فرهنگ‌ها را تهدید می‌کند، برای آنها بسیار خطرناک است.

وقتی برای اولین‌بار نظر کانت را در "متافیزیک اخلاقی" نقل کردیم، یک واژه فنی، در یک پرانتز، حذف شده بود. حال آن نقل قول:

> با انسانی که به‌عنوان یک فرد، یعنی موجودی برخوردار از "خرد عملی اخلاقمند"[1] رفتار می‌شود، ورای هر بهایی احساس وجد می‌کند، زیرا او به عنوان یک "موجود معنوی"[2] نمی‌بایستی تنها وسیله‌ای برای اهداف دیگران، و یا حتی غایت خود، باشد. بلکه برای هدفی در خود وی قرار گیرد. و به دلیل دارا بودن کرامت (به مفهوم ارزش ذاتی مطلق) است که خواستار احترام تمامی جهانیان می‌باشد.

کانت خواستار احترام به گوشت و خون انسان نیست. وی خواستار احترام به آن بخش از انسان است که به جهان نومنال تعلق دارد. اما کانت، پیش از گذار به نظرش، خود درباره کرامت چنین می‌نویسد:

> در سامانه طبیعت، انسان، موجود کم‌اهمیتی است که با دیگر جانوران مولود این زمین، و از ارزشی پیش‌پاافتاده برخوردار است. اگرچه انسان، از آنجا که توانا به تعیین هدف می‌باشد، خود را برتر از دیگر موجودات می‌داند، با اینکه این احساس ناشی از ارزش عارضی فایده‌مندی اوست. به زبان دیگر، به یک فرد ارزش و بهایی بیش از دیگری، همچون کالایی مورد

1. morally practical reason. 2. homo noumenon.

معامله، در قیاس با جانوران و اشیاء می‌دهد، هرچند که او هنوز ارزشی نازل‌تر از پول، واسطه جهانی مبادله، که دارای ارزش بیشتری می‌باشد، خواهد داشت. (کانت، ۱۹۹۶)

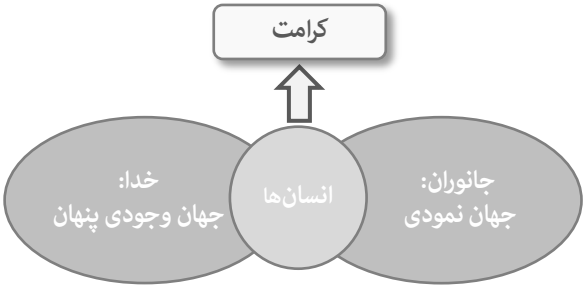

نمودار ۲.۹: جهان‌بینی اخلاقی "کانت"

تنها با مشارکت در دنیای عقلانیت، "خرد ناب"[1]، و جهان نومنال است که انسان‌ها می‌توانند از ارزش‌های پیش‌پاافتاده فراتر بروند. این نکته دوباره نشان می‌دهد کانت، کرامت را مستقل از عقلانیت نمی‌دید؛ تنها موجودات عقلانی دارای کرامت هستند. حال روشن می‌شود کانت در این باره چه نظری داشت. جنایتکاران مقهور امیال و آرزوهایشان، بخشی از جهان فنومنال هستند.

هرگاه آنها از خرد، و نه امیال خود، پیروی می‌کردند دست به جنایت نمی‌زدند. اما اینگونه برداشت از "قاعده انسانیت"، که روح نظر کانت را دربرمی‌گیرد، برداشتی سخت به‌نظر می‌رسد. اما برای کانت «استقلال، توانایی عمل براساس وظیفه است نه براساس امیال». حال آنکه در فرهنگ آمریکایی، با گرایش قدرتمند "هواداری از آزادی فردی"[2]، «عمل براساس امیال است و نه وظیفه» (لوبان، ۲۰۰۵)[3]. استقلال را، آزادی افراد در عمل به آنچه تمایل دارند، و کرامت انسانی را تضمین مقدس دانستن اهداف زندگی دانستن، سوء برداشتی

1. pure intellect. 2. Libertarian. 3. Luban.

بسیار قابل توجه از نظر کانت می‌باشد (هایری، ۲۰۰۵)[1]. انسان‌ها به علت امیال و آرزوهایشان نیست که مستحق احترام هستند، به این دلایل است که واژه معقول[2] (یا به‌قول کانت، براساس عقلانیت و بخشی از جهان بودی) به توضیح ما از "قاعده انسانیت" افزوده شد که اکنون می‌توانیم به‌عنوان یک ابهام‌زدایی جداگانه به رتبه‌های کرامت بیفزاییم. (نمودار ۲.۱۰) به نقش این استدلال در معمای اول کرامت در بخش پایانی این فصل (کرامت در غرب) خواهیم پرداخت. اما پیش از آن بایستی به این ادعا که کرامت، نه به دلیل عقلانیت انسان‌ها، بلکه به‌دلیل خداداد بودن آن، خصلت ذاتی همه انسان‌هاست بازگردیم.

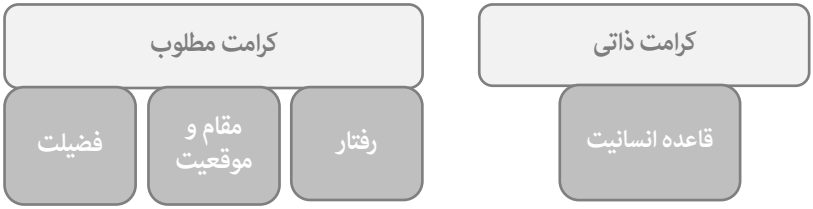

نمودار ۲.۱۰: کرامت مطلوب و ذاتی

آیا کرامت خداداد است؟ نمونه مسیحیت.

به بحث کرامت و دین به‌صورت دقیق‌تری در فصل سوم، که به بررسی کرامت در چارچوب اسلام می‌پردازد، پرداخته خواهد شد. اما تجزیه‌وتحلیل کرامت در فرهنگ غرب، بدون بررسی درک مسیحیت از آن، کامل نخواهد بود. با توجه به آرای رسمی فراوانی که توسط پاپ‌های کاتولیک صادر شده، و این واقعیت که کاتولیسم یکی از قدیمی‌ترین مذاهب مسیحیت است، در این بخش، کرامت را از دیدگاه کاتولیسم بررسی خواهیم کرد. درک کاتولیکی از کرامت از این نظر قابل

1. Hayry. 2. reasonable.

توجه است که، همانطور که اندکی پیشتر شرح داده شد، به‌گونه‌ای درباره تمامی انسان‌ها مصداق می‌یابد که درک کانتی قادر به آن نیست.

برای مسیحیان کاتولیک کرامت انسان از خداوند و این باور که انسان در تصویر الهی شکل گرفته است، نشأت می‌گیرد. خانم "هیزل مارکول"[۱]، مدیر "مرکز اخلاقیات کلینیکی"[۲] در تورونتو، مرکزی که توسط کلیسای کاتولیک بنیاد نهاده شده است، شرح می‌دهد:

> ارزش کرامت انسان از این باور سرچشمه می‌گیرد که حیات فرد، از آنجا که در چهره خداوند و در شباهت با او خلق شده است، دارای ارزشی ذاتی است.

"کاردینال جاستین ریگالی"[۳]، و "اسقف ویلیام لوری"[۴]، در رابطه با مراقبت از بیمارانی که به‌طور ماندگار در وضعیتی گیاهی قرار دارند (که از کرامت کانتی حذف شده‌اند)، چنین می‌گویند:

> عشق و حمایت ما از چنین بیمارانی را می‌بایست در قالب محبت الهی، نه بر پایه توانایی بالفعل او در کنش و واکنش، بلکه در کرامت پایدار انسانی که در چهره و تصویر خداوند خلق شده، و تقدیر نهایی او با خداوند است، در نظر گرفت.

برای "اولریک آیباخ"[۵]، عالم الهیات، مفهوم "خصوصیت یک تصویر"[۶] این است که خداوند انسان را آفریده و او را به‌عنوان شریک خود برگزیده است. همانگونه که نقل قول فوق نشان می‌دهد، در نگاه انسان‌شناسانه مسیحی، انسان، که در تصویر الهی آفریده شده، بسیار برجسته است، و "پاپ جان پل دوم"[۷] آن را چنین بیان می‌کند:

---

1. Hazel Markull.
2. Center for clinical Ethics.
3. Cardinal Justin Rigali.
4. Bishop William Lori.
5. Ulrich Eibach.
6. character of an image.
7. Pop John Paul II.

انسان، انسان زنده، افتخار خداوندی است. به انسان براساس پیوستگی صمیمانه‌ای که او را با خالق خود متحد می‌سازد، کرامتی والا عطا شده: در انسان است که پژواکی از ذات پروردگار می‌درخشد. (جان پل دوم، ۱۹۹۵)

برخی از منابع مسیحی، نه‌تنها کرامت انسانی را به‌دلیل خلقت انسان در تصویر الهی می‌دانند، بلکه آن را نشأت گرفته از فداکاری عیسی مسیح نیز قلمداد می‌کنند. "اسقف جیمز مک‌هیو"[1] (۲۰۰۰) می‌گوید «کرامت انسان از خلقت خداوندی، رستگاری عیسی مسیح و فراخواندن انسان به شادی ابدی، نشأت می‌گیرد». "دو چیریکو"[2] براین باور است که‌پذیرفتن طبیعت انسانی از سوی مسیح موجب ترفیع انسان به "کرامت الهی" گشته است. اسقف‌های ایالت تگزاس و نیز کنفرانس کاتولیکی مراکز بهداشتی تگزاس، (۲۰۰۵) به‌وضوح می‌گویند که «حیات هر انسان دارای کرامت ذاتی است... هر فردی دارای ارزشی غیرقابل محاسبه می‌باشد، زیرا همه انسان‌ها در تصویر الهی خلق شده‌اند و توسط مسیح رستگاری می‌یابند».

از اینرو، برای کاتولیک‌های معتقد، کرامت انسان نیازمند هیچ توجیه دیگری نیست. کرامت خداداد است و مستلزم پایه‌های کانتی، و ازجمله توانایی خودقانونمندگردانیِ اخلاقی نیست. بنابراین، کرامت، سرمایه‌ای ذاتی و غیرقابل تخطی است که خداوند در همه انسان‌ها نهاده است. اما همانند کرامت کانتی، بررسی معنای واقعی کرامت کاتولیکی نیز مهم است. در مورد کانت، درک "قاعده انسانیت" یاری‌دهنده بود. حال سعی خواهیم کرد برای روشن کردن معنی این کرامت مواردی را که می‌توانند موجب تخطی آن شوند را بررسی نماییم.

"پاتریک لی"[3]، استاد کاتولیک علم اخلاق راهبر زیست‌شناسی، استدلال می‌کند: «خودکشی... خلاف کرامت ذاتی انسان است». دیگر کارشناس بیواتیکز،

1. Bishop James McHugh.
2. De Chirico.
3. Patrick Lee.

کشیش پروتستان، "هالی واتیر"[1] مدعی است «کرامت حیات انسان‌ها در حکم ممنوعیت سقط جنین مؤثر بوده است». پاپ جان پل دوم در سال ۲۰۰۴ اعلام کرد «حتی یک بیمار در وضعیت گیاهی... حق دارد از مراقبت‌های اولیه پزشکی... حتی اگر با ابزار مصنوعی مهیا شده باشند، برخوردار باشد».

از احکام فوق، درباره منع خودکشی و سقط جنین، و نیز معادل دانستن مراقبت پزشکی اولیه با ابزار مصنوعی، می‌توان چنین فرض کرد که کرامت خداداده به تقدس حیات انسانی انجامیده است. اگر کرامت، خودکشی و سقط جنین و برداشتن لوله‌های تغذیه را ممنوع ساخته است، پس کرامت به دلیل مقدس بودنِ حیات انسانی است که خواستار احترام است.

به گزارش مک‌هیو، پاپ جان پل دوم معتقد است: «فضای فرهنگی تازه‌ای در حال رشد است که تهدید و یورش به حیات انسانی، کرامت انسانی را با خطرات جدیدی روبه‌رو کرده است» (مک‌هیو، ۲۰۰۱). در اینجا وی آشکارا تهدید کرامت را معادل تهدید حیات انسان می‌داند. زمانی‌که هیزل مارکول، همانطور که پیشتر اشاره کردیم، به کرامت انسانی خداداد استناد می‌کند، منظور او ارزش ذاتی انسان‌ها به دلیل همانندی با خداوند است. وی کرامت انسانی خداداده را با این ادعا که احترام به حیات انسان از این اصل و نیز "مقدس بودن حیات" نشأت می‌گیرد، کامل می‌کند. (مارکول، ۲۰۰۵)

روشن‌ترین بیان در ارتباط با کرامت انسان و تقدس حیات را در اعلامیه "بخشنامه تقدس حیات"[2] پاپ جان پل دوم می‌توان دید:

> گاسپل کرامت انسان و گاسپل تقدس حیات غیرقابل تقسیم می‌باشند. (پاپ جان پل دوم، ۱۹۵۵)

وی همچنین می‌افزاید: «هر قتلی تجاوز به روح خویشاوندی است که نوع بشر در یک خانواده بزرگ، خانواده‌ای که همگان در نیکی بنیادی که معادل

1. Holley Vautier. 2. Gospel of Life.

کرامت انسانی است، شریک هستند». پاپ فرانسیس[1] هم موافق این باور است. وی در سخنرانی خود در آمریکا در سپتامبر ۲۰۱۵ اعدام را محکوم کرد و خواستار لغو جهانی اعدام شد.

بنابراین، در کاتولیسم کرامت و تقدس حیات به‌صورت لایتجزائی بهم متصل شده‌اند. در واقع می‌توان گفت تقدس حیات، معادل "دومین مطلق لازم" کانت است که بنیاد حقوق و تکالیف را در رابطه با انسان‌ها پایه می‌گذارد. پس به این نقطه می‌رسیم که در واقع دو نوع "کرامت ذاتی" داریم. یکی کرامت کانتی که در مورد همه موجودات عقلانی مصداق پیدا می‌کند، و این موجودات، از آنجا که دارای حقوق لایتجزائی هستند، هیچگاه نمی‌بایست به‌عنوان وسیله‌ای برای غایت دیگری مورد استفاده قرار گیرند، و باور کاتولیکی که کرامت انسانی همگان می‌تواند معادل تقدس حیات باشد. (نمودار ۲.۱۱)

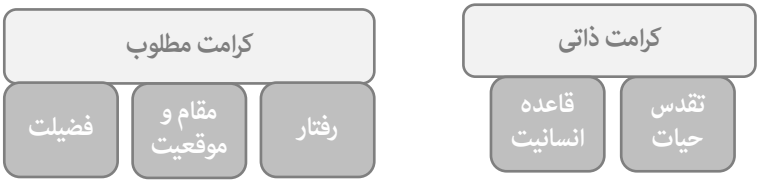

نمودار ۲.۱۱: کرامت مطلوب و کرامت ذاتی

آزمایش و نقد طبقه‌بندی کرامت

تا به‌حال، بحث ما به تمایز میان "کرامت مطلوب" و "کرامت ذاتی"، و اینکه هریک دارای عناصر بیشتری در خود هستند، رسیده است. در بخش پیش، نمونه‌هایی چند مطرح شدند که در این بخش، همراه با چند نمونه دیگر، برای آزمایش رتبه‌بندی کرامت در غرب به‌کار گرفته می‌شوند که آیا از وضوح برخوردارند؟ آیا جامع و جهانشمول هستند؟

1. Pope Francis.

"اتحادیه ملی روزنامه‌نگاران"[۱] انگلیس در سال ۲۰۱۵ اعلامیه‌ای منتشر کرد تحت عنوان «قلدری[۲] را متوقف کنید: مقاومت در مقابل قلدران و بازیابی کرامت در محیط کار». این اعلامیه روش‌هایی را برای پایان دادن به انواع قلدری، چون "آزار"[۳] و عدم رعایت کرامت در محیط کار، پیشنهاد می‌کند.

> رفتار ناخواسته‌ای که بر کرامت زن و مرد در محیط کار اثر می‌گذارد می‌تواند درباره سن، جنسیت، نژاد، ناتوانی جسمی، مذهب، ملیت، تمایلات جنسی، و یا هر خصوصیت شخصی افراد باشند، چه به استمرار صورت بگیرند و چه برای یک‌بار. کلید ارزیابی این است که آیا آن عمل، یا بیان می‌تواند از سوی مخاطب تحقیرآمیز و ناپذیرفتنی باشد یا نه.

از اینرو، یک بیان حقارت‌آمیز (و یا هر رفتار حقارت‌آمیز) که به خصوصیات شخصی مخاطب مربوط می‌شود می‌تواند کرامت انسانی را تهدید کند. تلاش "اتحادیه"، که خواستار عدم تحقیر دیگران شده است، به‌خوبی در قلمرو "قاعده انسانیت" کانت قرار می‌گیرد. یک عضو پارلمان اروپا مدعی شده بود راه‌حل عمومی اروپا برای مسئله مهاجرین «اول از همه مسئله انسانیت و کرامت انسانی است» (مک‌آلیستر، ۲۰۱۵)، و از آنجا که احترام به نیّات[۴] و "حس خودارزشمندبینی"[۵] دیگران در این مثال در خطر قرار گرفته است، پس در قلمرو "قاعده انسانیت" می‌گنجد. اگر مسئله مهاجرین سوری را در این چارچوب در نظر بگیریم می‌توان استدلال کرد: از آنجاکه در جنگ داخلی سوریه، درحالی‌که یک دیکتاتور بر آن کشور حاکم است کرامت انسانی مردم سوریه محترم شمرده نمی‌شود، رعایت نیّات و حس خودارزشمندبینی انسان ایجاب می‌کند در وهله اول، محیطی امن و برخورداری از امکان یک زندگی عادی و مناسب در دسترسشان قرار داده شود (اینکه آیا انسان‌ها ـ در این مورد

---

1. National Union of Journalists.
2. bullying.
3. harrassment.
4. sense of purpose.
5. sense of self-worth.

اروپاییان- دارای وظیفه‌ای جهانی برای رعایت کرامت بیگانگان هستند یا نه، سؤالی است که در اینجا قابل حل نیست. پاسخ جان راولز ممکن است پاسخی منفی باشد (جان راولز، ۱۹۹۶) درحالی‌که "توماس پوژه"[1] می‌تواند پاسخی مؤکداً مثبت داشته باشد).

پیش از این، مثال‌هایی از دنیای ورزش آوردیم. خروج سریع تیم نیمکره شمالی از مسابقات جام جهانی راگبی در سال ۲۰۱۵ و نیز ضربه سر مشهور زین‌الدین زیدان در جام جهانی فوتبال ۲۰۰۶. در مثال اول وقتی تیم نیمکره شمالی رتبه خود را از دست داد، کرامت در رابطه با رتبه و مقام مطرح شد. اما در رابطه با ضربه سر زیدان به فوتبالیست ایتالیایی شاهد دو نوع تفسیر بودیم: روزنامه‌نگار آلمانی از این عمل برآشفته شده و مدعی شد زیدان کرامت خود را زیر پا گذارده، اما روزنامه‌نگار فرانسوی، با این فرض که عمل زیدان در پاسخ توهین به خانواده وی بود، کار زیدان را دفاع از کرامت خواند. در هر دو مثال "کرامت رفتاری"[2]، با گوشه‌هایی از "کرامت فضیلت‌وش"[3] در این عمل وجود داشتند. می‌توان تخمین زد که روزنامه‌نگار فرانسوی وقتی از نوعی دفاع از خود را در مقابل تحقیر شرح می‌دهد از شجاعت، عزت و غرور سخن می‌گوید.

نلسون ماندلا و هیلده اف. جانسون، وزیر سابق توسعه بین‌المللی نروژ، به این امر که فقر مطلق تجاوز به کرامت انسانی است توجه کرده‌اند. با در نظر گرفتن تأثیر فقر مطلق بر زندگی انسان‌ها، روشن می‌گردد که نوع دوم کرامت ذاتی شامل این مورد می‌شود. فقر مطلق هم ناقض تقدس حیات است و هم ناقض نیّات و حس خودارزشمندی فرد.

"ویکتور هوگو"[4] در کتاب بینوایان[5]، با استفاده از واژه کرامت به‌طرز تحریک‌آمیزی درد و رنج ناشی از فقر مفرط را توصیف می‌کند:

1. Tomass Pogge.
2. comportment dignity.
3. dignity as a virtue.
4. Victor Hugo.
5. Les Miserables.

چیز وحشتناکی است! روزهای بدون نان، شب‌های بدون خواب، غروب‌های بدون شمع، دلی بدون آتش، هفته‌هایی بدون شغل، آینده‌ای بدون امید، بالاپوشی با آستین تا سر آرنج کوتاه، که موجب پوزخند دختران می‌شود، دربی که شب‌ها به‌دلیل عدم توان پرداخت اجاره قفل شده است، عصبانیت همسایگان، حقارت، کرامتی که ازمیان رخت بربسته است، هرگونه کاری را پذیرفتن، بیزاری، تلخی، و ناامیدی. (ویکتور هوگو، ۱۸۸۷)

پیش از بحث در توصیف ویکتور هوگو، نقل‌قولی از یکی از معروف‌ترین کتب ادبیات انگلیسی، "ووترینگ هایتز"[۱] درباره جوانی با والدینی ناشناخته، را با هم بخوانیم. "هیتکلیف"[۲] عاشق "کتی"[۳]، دختری از خانواده‌ای متمول، که در کودکی در "یورکشایر"[۴] همبازی او بود، می‌شود. یکی از دلایلی که علی‌رغم عشق دوطرفه نمی‌توانند با هم ازدواج کنند این است که او فقیر است و والدینش ناشناخته‌اند. روزی "نللی دین"[۵]، پیشخدمت خانواده، که این داستان را گزارش می‌کند، به هیتکلیف چنین می‌گوید:

چه کسی می‌داند؟ شاید پدرت امپراطور چین و مادرت ملکه هندوستان بودند که با درآمد یک هفته خود می‌توانستند "ووترینگ هایتز" و "تراشکراس گرینج"[۶] را با هم بخرند. و تو را دریانوردان شرور دزدیده و به انگلیس آورده باشند. اگر من جای تو بودم تصویری ممتاز از تولد خود ارائه می‌کردم و تفکر درباره اینکه چه بودم به من شجاعت و کرامت می‌بخشید. (برونت، ۱۹۹۶)

نللی به‌وضوح با تنهایی و بی‌ریشه بودن هیتکلیف احساس همدردی می‌کند و به او می‌گوید که کرامت ـ حس خودارزشمندبینی ـ و غرور او می‌تواند از تخیلات او سرچشمه بگیرد. احساس خودارزشمندبینی برای دو نظریه از کرامت اهمیت

1. Wuthering Heights.
2. Heathclif.
3. Cathy.
4. Yorkshire.
5. Nelly Dean.
6. Thushcross Grainger.

دارد. هـرچنـد کرامـت کـانتی از فضـیلت اسـت امـا همزمـان احتـرام بـه حـس خودارزشمندبینی دیگران نیز بخش عمده‌ای از آن می‌باشد. (نمودار ۲.۱۲)

همین حس خودارزشمندبینی است که ویکتور هوگو در توضیح فقر مفرط، آن را از طریـق عصبانیت همسایگان، پوزخند دختران جوان، حقارتی که منجر بـه تلخـی و نومیـدی مـی‌شـود نشـان مـی‌دهـد. همچنـین حملـه بـه حـس خودارزشمندبینی هیتکلیف نیز در ارتباط با فقر و عدم توانایی او در انجام آنچه تمایل دارد و تحقق برنامه‌های زندگی، ازجمله ازدواج با کتی، است. در چنین حـالتی از مسیر حـس خـودارزشـمندبینی مـی‌تـوان میـان کرامـت فضـیلت‌وش و کرامت بر پایه قاعده انسانیت، ارتباط برقرار کرد، که در هر دو نـوع کرامت مهم هستند.

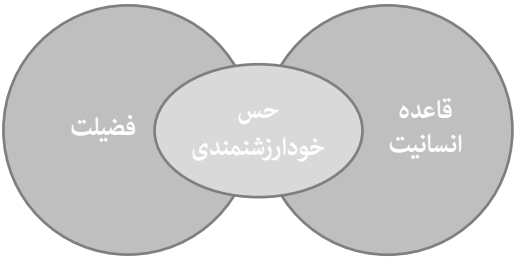

نمودار ۲.۱۲ حس خود ارزشمند بینی و کرامت

دیوید گروسمن "جهان با کرامت" را جهانی می‌داند که در آن، هر شخصی آن کس که بـرای او مقدر شده را می‌یابد، هر عشقی عشق حقیقی است، و در آن زندگی ابدی است (گروسمن، ۲۰۰۳). ایـن تعریف روشنی از کرامت در بهترین حالت است. وی می‌توانست چنین جهانی را "دنیای طلایی"، "جهان ایده‌آل"، "مدینه فاضله" و یا "جهان رؤیاها" بخواند. اما روشن نیست چرا گروسمن چنین جهانی را کرامت‌مند می‌داند، زیرا نه می‌تواند در رتبه‌بندی کرامت قرار گیرد و نـه می‌تـوان آن را مـبهم خوانـد. اما می‌تـوان استدلال کرد که تعریفی از یک نظریه، در قالب

پنداشتی کاملاً غیرواقعی ــ که به‌منظور استفاده در مناظرات اخلاقی و غیر آن به‌کار گرفته شود ــ از اهمیت چندانی برخوردار نمی‌باشد.

در سال ۲۰۱۵ "جایزه مسابقهٔ برنامه‌های اجتماعی"[1] ریاست جمهوری سنگاپور به "پروژه کرامت"[2] که برای اشخاص معلول، اشتغال، آموزش و کرامت فراهم می‌کند، اهداء شد (استریت تایمز، ۲۰۱۵). این پروژه که از چندین مؤسسه خیریه زیرمجموع تشکیل شده می‌تواند با کرامت کانتی مرتبط باشد. مشارکت در رشد جامعه، با فراهم آوردن آموزش شغلی، به‌مراتب برای شهروندان معلول دشوارتر است تا شهروندان غیرمعلول. مشارکت در چنین پروژه‌ای را می‌توان فراهم آوردن امکانات بهتر برای شکوفایی نیّات و حس خودارزشمندبینی شهروندان معلول دانست.

در ماه اوت ۱۹۷۵، "گیل فارائوی"[3] هفتادوپنج ساله، در کلینیکی برای کمک به خودکشی، در سوئیس، درگذشت. او که یک پرستار بازنشسته مراقبت برای تسکین درد[4] بود، زنی خوشحال، ثروتمند، سالم با همسری بامحبت، و دارای دو فرزند و یک نواده بود. «نمی‌خواهم در خاطره مردم به‌عنوان پیرزنی که لنگ‌لنگان با چرخ‌دستی در خیابان راه می‌رفت باقی بمانم» (داناللی، ۲۰۱۵)[5]. "ایزابل هاردمن"[6] در مجله "اسپکتیتور"[7] چنین نوشت: «همه چنین نمی‌اندیشند که پیرزنی لنگ‌لنگان با چرخ‌دستی در خیابان» بودن، از دست دادن غیرقابل‌تحمل کرامت باشد، آنگونه که برای فارائو بود (هاردمن، ۲۰۱۵). نگرانی فارائو در قلمرو "کرامت رفتاری" قرار می‌گیرد. یک تحقیق در انگلستان نشان می‌دهد کرامت، از نگرانی‌های عمده سالمندان است (وولهد، ۲۰۰۴)[8]، که ازجمله ظاهر آراسته را در شمار داشته‌هایی می‌دانند که کرامت می‌انگارند.

---

1. Challenge Social Enterprise Awards.
2. Dignity Project.
3. Gill Paharao.
4. palliative care.
5. Donnelli.
6. Isabel Hardman.
7. Spectator.
8. Woolhead.

«شرکت‌کنندگان در نظرسنجی اظهار کردند که عدم توجه بیمارستان‌ها و کارمندان خانه‌های سالمندان به ظاهر بیماران، از جمله دکمه‌های نامرتب و لباس‌های ژولیده، موجب کاهش کرامت آنها می‌شود».

برای جمع‌بندی این قسمت باید گفت وقتی برای یافتن مثال‌هایی از کرامت به‌عنوان یک نظریه، تحقیق می‌کردیم، گستره‌ای از مثال‌ها یافتیم که در یک طبقه‌بندی مشخص قرار نمی‌گرفتند. اما هیچ‌یک از آنها به میزان کافی دقیق و یا گسترده نبودند که در طبقه‌بندی ما قرار گیرند. در عوض، همه آنها به آن اندازه مبهم بودند که روت مک لین و دیگران ادعا کرده‌اند، و به‌جای به‌کارگیری تعریفی دقیق، آن را همانند یک شعار به‌کار گرفتند. در زیر به‌اختصار به نظر آنان خواهیم پرداخت.

کرامت و ابهام

شعر "هنرمندان" فردریک شیلر، شعری زیبا درباره کرامت است، اما چه معنایی دارد؟

«کرامت انسان به تو سپرده شده است، حافظش باش.
با تو سقوط می‌کند، و با تو نیز اوج می‌گیرد»

شعر شیلر می‌تواند به همه نظریه‌های کرامت مستند باشد. می‌تواند از مردم خواسته باشد با فضیلت باشند، با نزاکت رفتار کنند، به قاعده انسانیت پایبند باشند، و تقدس حیات را محترم شمارند. از اینرو، می‌توان نتیجه گرفت به‌کارگیری او از واژه کرامت مبهم است. (که البته خیلی کمتر از ابهام در بیانیه سیاسی ناپسندیده است.)

پاپ فرانسیس در سال ۲۰۱۵ در سخنرانی خود در مقابل کنگره امریکا چنین گفت:

مسئولیت شما به‌عنوان اعضای کنگره است که با فعالیت‌های قانونگذاری خود، برای کشور خود توانایی رشد به‌عنوان یک ملت را فراهم سازید... شما

باید در حفظ و دفاع از کرامت هم‌میهنان خود، و پیگیری خستگی‌ناپذیر "خیر عمومی"[۱]، که هدف همه سیاست‌هاست، بکوشید. (فرانسیس، ۲۰۱۵)

درحالی‌که پاپ فرانسیس در همین سخنرانی، مجازات اعدام را بی‌حرمتی آشکار به کرامت انسانی خوانده بود، این سخنان نیز مبهم و شعارگونه است. حفاظت از کرامت شهروندان، که هدف اصلی همه سیاست‌هاست، تقریباً می‌تواند همه چیز و هیچ چیز معنی داشته باشد. می‌تواند به ایمنی شهروندان، به رفاه آنها، به چشم‌انداز آنان و غیره اشاره داشته باشد.

"میتریپالا سیریسنا"[۲] در سال ۲۰۱۵ به ریاست جمهوری کشور سریلانکا رسید. در ماه نوامبر همان سال وی در اجلاس "سران کشورهای مشترک‌المنافع"[۳]، که ملکه انگلیس هم شرکت کرده بود، در سخنرانی خود از طرف مردم سریلانکا، از بهبود وضعیت «در از میان برداشتن فقر، ترفیع تجارت، رشد پایدار، مشارکت جوانان در فعالیت‌های توسعه، رشد مساوات و کرامت شهروندان» کشورش تأکید کرد.

سیریسنا گفت «آنچه اهمیت دارد ارزش‌های مشترک هستند و نه قدرت ثروت». وی بر نیاز مبرم به دستیابی به رشد، مساوات و کرامت شهروندان، تأکید ورزید.

رئیس جمهور فهرستی از سیاست‌های دولت که بر بهبود زندگی شهروندان تمرکز کرده‌اند را بیان کرد. از اینرو می‌توان گفت همانند دفاع پاپ فرانسیس در کنگره امریکا، سخنان رئیس جمهور سریلانکا هم نمونه‌ای از به‌کارگیری ابهام‌آمیز این مفهوم است. و از آنجا که نه‌تنها در طبقه‌بندی فعلی کرامت جای نمی‌گیرد و حتی عنصر تازه‌ای نیز به آن نمی‌افزاید، نمونه‌ای از استفاده مبهم این مفهوم می‌باشد.

1. common good.
2. Mithripala Sirisena.
3. Commonwealth Heads of Government.

"تسوتومو یاماگوچی"[۱] در سال ۲۰۱۰ درگذشت. او از بازماندگان بمباران اتمی شهرهای هیروشیما[۲] و ناکازاکی[۳] در ژاپن بود. او که بعنوان خوشبخت‌ترین و نیز بدبخت‌ترین مرد جهان توصیف شده است، چنین گفت:

دلیل نفرت من از بمب اتم، بلایی است که بر سر کرامت انسان‌ها می‌آورد.
(ریال، ۲۰۱۰)

درحالی‌که قدرت مرگ‌آور آشکار بمب اتمی را می‌توان به درک کاتولیکی از تقدس حیات مرتبط دانست، عقیده یاماگوچی، علی‌رغم آنکه تکان‌دهنده است، آنقدر مبهم است که قابل اثبات نمی‌باشد. از اینرو، رده دیگری تحت عنوان "کرامت چون شعار" (یا کرامت شعاروَش) به طبقه‌بندی ما افزوده می‌شود. "شعار" در این چارچوب عبارتی به‌یاد ماندنی است که مناسب تکرار، و نیز ایجاد تصورات مختلف برای شنوندگان متفاوت، بدون نیاز به دقت، می‌باشد. (نمودار ۲.۱۳)

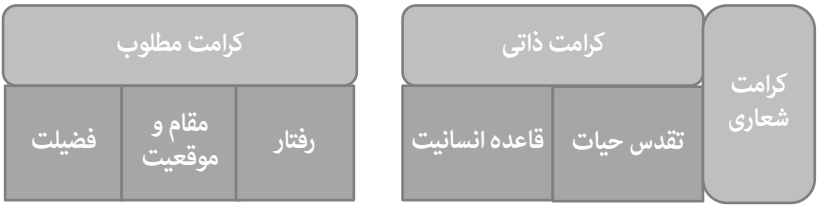

نمودار ۲.۱۳ ۶ نوع کرامت

یک واکنش به رتبه‌بندی "کرامت شعاروش"[۴] از سوی روت مکلین بود که خواستار جایگزینی آن با "احترام به اشخاص" شد.

1. Tsutomu Yamaguchi.
2. Hiroshima.
3. Nagasaki.
4. dignity as slogan.

آیا کرامت می‌تواند با "احترام به اشخاص" جایگزین شود؟

در سال ۲۰۰۳ روت مکلین، با استدلالی بلندآوازه اعلان کرد: «کرامت نظریه‌ای بیهوده در اخلاقیات پزشکی است و بدون آنکه کمترین اثری بر مفهوم نظریه داشته باشد، می‌تواند حذف شود. تنها لازم است درباره احترام به اشخاص و کالبدشناسی آنها صحبت شود." استیون پینکز"[۱]، استاد دانشگاه هاروارد، پا را فراتر نهاده و در پاسخ به گزارش ۵۵۵ صفحه‌ای "شورای ریاست جمهوری آمریکا درباره اخلاق راهبر زیست‌شناسی"[۲] درباره کرامت می‌گوید: «(کرامت) مفهومی پُرسروصدا و ذهنی است که عمدتاً توسط کسانی که می‌خواهند هرچه آنها را می‌آزارد محکوم کنند به‌کار گرفته می‌شود». مقاله مکلین، تنها سرمقاله‌ای یک صفحه‌ای بود که به‌طرز تعجب‌برانگیزی سی‌وپنج پاسخ در "فصلنامه پزشکی بریتانیا"[۳] دریافت کرد. در مقام مقایسه باید گفت که مقاله تحول‌برانگیز "آمارتیا سن"[۴]، "زن گمشده"[۵]، حتی یک پاسخ هم نگرفت و در واکنش به سرمقاله‌ای با عنوان "زن گمشده: بازنگری‌شده" تنها پانزده پاسخ رسید. استدلال مکلین را می‌توان چنین خلاصه کرد:

۱ - تحلیلی از موارد مختلف خواست کرامت آشکار می‌کند که آنها یا خیلی مبهم هستند و یا برای توضیح امری که با نظریه‌های دیگر می‌تواند به‌مراتب دقیق‌تر بیان شود به‌کار گرفته می‌شوند.

۲- هرگاه این واژه در چارچوب مراقبت‌های بهداشتی و تحقیقات پزشکی به‌کار رود، کرامت، غیر از احترام به اشخاص نیازمند به رضایت آگاهانه، حفاظت از محرمانه بودن اطلاعات، و پیشگیری از رفتار تبعیض‌گرایانه و ناسزاوار است.

---

1. Steven Pinks.
2. US Presidential Council on BioEthics.
3. British Medical Journal.
4. Amartya Sen.
5. Missing Woman.

۳- وقتی این واژه در چارچوب "تولید مثل سلولی"[۱] استفاده می‌شود، به‌طرز نومیدکننده‌ای ابهام‌آمیز است که تشخیص هرگونه معیاری برای ارزیابی نقایص آن را غیرممکن می‌سازد. درنتیجه تنها یک کرامت شعاروش است.
۴- علت استفاده از واژه کرامت در بسیاری از مناظرات درباره اخلاقیات راهبر مراقبت‌های پزشکی، استفاده از منابع مذهبی است.
۵- و مکلین چنین نتیجه‌گیری می‌کند: «گرچه علت‌شناسی[۲] هنوز یک معماست، اما مفهوم کرامت روشن است. کرامت نظریه‌ای بیهوده در اخلاقیات پزشکی است و بدون آنکه کمترین اثری بر مفهوم بحث داشته باشد، می‌تواند حذف شود».

مشابه همین نگرانی‌ها در سال‌های ۱۸۴۰ توسط آرتور شوپنهاور (۱۸۶۰-۱۷۸۸) در واکنش به استفاده امانوئل کانت از واژه کرامت به مفهوم ارزش درونی مطلق، مطرح شده بود. شوپنهاور پیش‌بینی کرده بود این واژه به "اصطلاحی پیش‌پاافتاده"[۳] و رمزآلود میان فیلسوف‌های بی‌فکر تبدیل خواهد شد: «گزافه‌ای توخالی که با کرم‌های نِق‌نِقو اشغال شده و گرفتار "تناقض در معنا"[۴] می‌گردد». یعنی "ارزش درونی مطلق" در خود حامل تناقض است همچون "دایره مربع"[۵]. به‌نظر شوپنهاور "ارزش"، مقایسه چیزی است در برابر چیزی دیگر، یعنی همان‌گونه که استویکی‌ها[۶] و رومی‌ها[۷] پیش از این تشخیص داده‌اند، به‌صورت غیرقابل تغییری درگیر "نسبیت"[۸] می‌باشد.

«"ارزش"[۹]، پاداش یا معادل چیزی است که توسط کارشناسان تعیین شده باشد. دقیقاً مثل اینکه گفته شود ارزش گندم در مبادله برابر است با جو به‌علاوه یک قاطر».

---

1. human clonoing.
2. aetiology.
3. shibboleth.
4. oxymoran.
5. square circle.
6. Stoics.
7. Romans.
8. relativity.
9. worth.

درک کانت از کرامت (غیرقابل قیاس، بدون قیدوشرط، با ارزش مطلق) همچون بسیاری مفاهیم دیگر در فلسفه، به‌نظر شوپنهاور، واژه‌ای برای یک ایده است که نمی‌تواند به اندیشه درآید، همچون بزرگ‌ترین عدد و یا گسترده‌ترین فضا. پاسخ شوپنهاور و مکلین را چگونه می‌توان داد؟ درحالی‌که شوپنهاور بدون پیشنهاد نظریه جایگزین، با کرامت در کلیّت آن مخالفت می‌کند، اعتراض او به تعریف کانت از کرامت به‌عنوان ارزش درونی مطلق است. اگر کرامت کانتی را به "دومین مطلق لازم" ربط دهیم، همانگونه که در بخش مربوط به کانت دیدیم، تناقض در معنا از میان برمی‌خیزد.

اما درباره پیشنهاد مکلین، می‌توان حدس زد که او به‌طور مکرر با استفاده از کرامت شعاروش روبه‌رو شده است. به احتمال بسیار این وضع در رودررویی مستمر با مشکلات عملی اخلاقیات پزشکی می‌تواند خیلی نومیدکننده باشد. بعید به‌نظر می‌رسد که نیّت او، در آن سرمقاله یک صفحه‌ای، انتقاد از استفاده گسترده از واژه کرامت در اسناد حقوقی و دیگر عرصه‌ها بوده باشد. با این همه، "سوزی کیلمیستر"[1] در پاسخ به نظر مکلین در مقاله‌ای با عنوان "کرامت: نظریه‌ای نه چندان بی‌فایده"، در فصلنامه پزشکی بریتانیا، چنین می‌نویسد:

> روت مکلین، در مقاله‌اش در فصلنامه پزشکی بریتانیا در سال ۲۰۰۳، به‌طرز تحریک‌آمیزی مدعی شد که کرامت نظریه‌ای بی‌فایده است. اخیراً مقاله دیگری در واکنش به مکلین، نظر او را به چالش خوانده است. دوریس شرودر می‌کوشد تا با قرار دادن چندین نظریه کرامت زیر یک چتر، نظریه کرامت را نجات دهد. وی استدلال می‌کند بخش بزرگی از آشفتگی حاکم بر کرامت، در عدم ابهام‌زدایی از نظریه‌های گوناگون کرامت نهفته است. (کیلمیستر، ۲۰۱۰)

در پایان، کیلمیستر ادعا می‌کند ارزیابی مکلین از بی‌فایده بودن نظریه

1. Suzy Killmister.

کرامت، از آنجا که مفهومی خالی از ابهام از کرامت می‌تواند همچون اصل راهنمایی در خدمت اخلاقیات پزشکی بماند، نابهنگام بوده است. با توجه به ابهام‌زدایی فراتری که در این کتاب خواهد آمد، انتقاد مکلین تنها در رابطه با کرامت ذاتی کانتی و نیز کرامت شعاروش می‌تواند مصداق داشته باشد.

هسته مشترک ساختار[۱] کرامت

> امیدهایی چنین رفیع، و پایانی اینچنین. بله موافقم، خیلی تحقیرآمیز است. اما شاید نقطه شروع خوب دیگری باشد. شاید آن چیزی است که باید یاد بگیرم بپذیرم: شروع از نقطه صفر. بدون هیچ. نه با هیچ چیز، بلکه بدون هیچ. هیچ کارتی، هیچ اسلحه‌ای، هیچ ثروتی، هیچ حقی، هیچ کرامتی. همچون یک سگ. بله، همچون یک سگ. (کوئتزی، ۱۹۹۹)[۲]

پیش از آنکه بحث کرامت در غرب را به‌پایان بریم و به بررسی کرامت در خاورمیانه گذر کنیم، ببینیم آیا در ساختمان پنج دسته کرامت (به‌غیر از کرامت شعاروش)، کرامت فضیلت، کرامت رتبه و مقام، کرامت رفتاری، کرامت ناشی از قاعده انسانیت، و بالأخره کرامت حاصل از تقدس حیات، عناصر مشترکی وجود دارند یا خیر. آیا هسته‌های مشترکی دارند؟ ما استدلال خواهیم کرد که حس خودارزشمندبینی می‌تواند آن مخرج مشترک باشد. (نمودار ۲.۱۴)



نمودار ۲.۱۴ خودارزشمندبینی و کرامت

1. Building Block. 2. Coetzee.

در منابع فلسفی و روان‌شناختی، "عزت نفس"[۱] و "احترام به خود"[۲] به تفصیل شرح داده شده‌اند. از نظر جان راولز مهم‌ترین امر احترام به خود است. راولز این دو واژه را به‌صورت تبادل‌پذیر به‌کار می‌برد:

> شاید بتوانیم احترام به خود (و یا عزت نفس) را از نظر دارا بودن دو جنبه تعریف کنیم. اول از همه... احساسی است که هر فرد از ارزش خود دارد: احساس امنیت ناشی از باورش به آنچه دارد، اینکه آیا برنامه‌های زندگی‌اش ارزش پیگیری دارند یا نه. و دوم، اشاره به اعتماد شخص به توانایی برآورن نیّاتش می‌باشد. هرگاه احساس کنیم برنامه‌های ما کم‌ارزش هستند، قادر نخواهیم بود آنها را پی گرفته و از اجرایشان خشنود شویم. و در اسارتِ شکست و تردید هم نخواهیم توانست به تلاش خود ادامه دهیم. به این ترتیب روشن می‌شود چرا احترام به خود، مقدم بر هر چیزی است و در اثر فقدان آن، چنین به‌نظر می‌آید که هیچ کاری ارزش انجام دادن را ندارد. همه امیال و تلاش‌هایمان پوچ و بیهوده به‌نظر خواهند آمد و به دره ناامیدی و بدبینی سقوط خواهیم کرد. (راولز، ۱۹۹۹)

اما نویسندگان "هوادار حقوق زن"[۳] به‌ویژه، معادل دانستن عزت نفس و احترام به‌خود را زیر باد انتقاد گرفتند. "میشل مودی‌ـآدامز"[۴] می‌گوید "عزت نفس"، اعتماد به برنامه‌های زندگی خود داشتن، و "احترام به خود"، دارا بودن احساسی نیرومند از ارزش‌گذاری به خود می‌باشد (مودی‌ـآدامز، ۱۹۹۵). با این تعریف معلوم می‌شود چرا آنها با هم اختلاف دارند. اشخاصی که در اسارت هستند در حالی‌که هیچ اعتماد معقولی به برنامه‌های زندگی خود ندارند، هنوز می‌توانند احساس نیرومندی از ارزش‌گذاری به خود داشته باشند. این تعریف در راستای تعریف "لورنس توماس"[۵] از "احترام به خود" است. «شخص در صورتی دارای

---

1. self esteem.
2. self respect.
3. feminists.
4. Michele Moody-Adams.
5. Thomas.

"احترام به خود" است... که خود را لایق شئونات اخلاقی کامل، و درنتیجه حقوق ناشی از آن شئونات بداند». (توماس، ۱۹۹۵)

ما در این کتاب، واژه "خودارزشمندبینی"[1] را به دو دلیل برگزیدیم. اول، ایجاد پیوندی با درک کانتی از "ارزش باطنی مطلق"، و دوم، برای اجتناب از درگیر شدن در مناظرات احتمالی ناشی از تمایز میان "احترام به خود" و عزت نفس". به‌عنوان مثال، این امکان وجود دارد که با زیرپاگذاردن "احترام به خود"، "عزت نفس" را نیز زیرپا گذارد. مثلاً والدینی که از فرزندان خود دائم انتقاد می‌کنند که به‌اندازه کافی خوب نیستند و یا به وظایف خود به میزان انتظارات والدین عمل نمی‌کنند، و درنتیجه هیچگاه آنها را مورد تشویق قرار نمی‌دهند، به‌احتمال بسیار این اثر را خواهد داشت. انتخاب واژه "خودارزشمندبینی"، که هم "عزت نفس" و هم "احترام به خود" را دربرمی‌گیرد، کمک می‌کند تا از مشخص کردن مرز غیرقابل تعریف میان این دو واژه خودداری کنیم.

آیا فضیلت، رتبه، رفتار، قاعده انسانیت کانت، و تقدس حیات، همگی می‌توانند در چارچوب کرامت به "خودارزشمندبینی" متصل باشند؟ (جدول ۲.۳)

جدول ۲.۳: آیا خودارزشمندبینی می‌تواند تمامی نظریه‌های غربی کرامت را دربربگیرد؟

فضیلت	حس خودارزشمندبینی نقش برجسته‌ای در کرامت فضیلت‌وش دارد. مثلاً خوشبختی ارسطویی، نصیب آنانی می‌شود که همواره فضیلت‌مندانه رفتار می‌کنند و زندگی را آنگونه که باید می‌زیند. این روش زندگی به‌خوبی با حس خودارزشمندبینی خوانایی دارد
رتبه و مقام	رتبه و مقام با حس خودارزشمندبینی تنها به‌صورت غیرمستقیم مرتبط است. عموماً، از نظر روانشناختی، اگر دیگران نسبت به شخص (و رتبه او) با نگاه مثبت و تأییدآمیز بنگرند (که اکثر ما چنین می‌کنیم)، آنگاه می‌تواند عاملی برای ارتقای این حس باشد.

1. self worth.

رفتاری	معمولاً رفتار باکرامت همراه با نمایش خودارزشمندبینی است.
قاعده انسانیت	از نظر کانت حس خودارزشمندبینی وظیفه هر شخص نسبت به خود، و بنابراین عنصری اساسی از کرامت انسانی می‌باشد.
تقدس حیات	هیچ ارتباط روشنی میان تقدس حیات کاتولیسم و حس خودارزشمندبینی وجود ندارد.

همانگونه که تا به حال اشاره شد، یک حس خودارزشمندبینی نیرومند مخرج مشترک میان کرامت فضیلت‌وش و درک کانتی از کرامت است. این امری مسرت‌انگیز است. زیرا این دو نوع کرامت نظریه‌های اصلی فلسفی هستند که بررسی شده‌اند. کاتولیسم یک مذهب است نه یک نظریه فلسفی، و کرامت رتبه و مقام، و کرامت رفتاروش هم تعابیری جزئی از نظریه کرامت هستند. بنابراین می‌توان استدلال کرد که از دیدگاه غربی، احترام و حراست از حس خودارزشمندبینی انسان‌ها می‌تواند گامی در مسیر از میان برداشتن تفاوت‌ها میان "کرامت مطلوب"[1] و "کرامت ذاتی"[2] باشد.

نتیجه‌گیری از معماهای کرامت

در آغاز این بحث درباره کرامت از دیدگاه غرب، دو معما مطرح شد:

معمای ۱: در اصل ۱/۱ قانون اساسی آلمان آمده است که «کرامت انسانی تخطی‌ناپذیر است» و «حراست از آن وظیفه تمامی قدرت‌های دولتی است.» چرا چیزی که تخطی‌ناپذیر، به مفهوم تأمین بودن در برابر حمله، تجاوز و تحقیر، نیاز به حراست دارد؟

معمای ۲: حق با کیست؟ به عقیده ولفگانگ گوته، معروف‌ترین شاعر آلمان، «گره زدن شاخ و برگ درختان آسان‌تر از آن است که بتوان یک سر با

1. Aspirational Dignity. 2. Intrinsic Dignity.

کرامت یافت»! به زبان دیگر، تاج کرامت تنها بر معدود سرهای برگزیده می‌نشیند. اما به نظر امانوئل کانت، مشهورترین فیلسوف آلمان (۱۷۲۴-۱۸۰۴)، «کرامت ذاتی انسان است و نمی‌توان آن را در هیچ‌کس، حتی فردی شرور، انکار کرد». به بیان دیگر، کرامت گزیدنی نیست و به تعبیر کانت به همه انسان‌های خردمند تعلق دارد.

برای رسیدن به فرجامی برای معمای اول، باید پرسید: قانون اساسی آلمان از کدامین نظریه کرامت حمایت می‌کند؟ چرا اجازه می‌دهد یک مشکل منطقی در حکم اولیه گنجانده شود؟

دو پاسخ احتمالی چنین می‌توانند باشند: اگر فرض کنیم قانون اساسی آلمان به کرامت ذاتی نظر دارد، می‌توان گفت که به کرامت کانتی و یا کرامت کاتولیکی نزدیک‌تر است. اگر تفسیر کانتی از کرامت، قاعده انسانیت، را به‌کار می‌گیرد، آنگاه پیرو این تفسیر، همه انسان‌ها دارای کرامتند و بر این اساس خواستار محترم داشتن آن از طرف دیگر انسان‌های خردمند هستند. کرامت برای آنها این حق را ایجاد می‌کند که همواره از دیگران خواستار احترام به نیّات و حس خودارزشمندبینی آنها باشند، و نمی‌بایستی، بدون توافق معقول، هیچگاه مورد استفاده ابزاری دیگران قرار گیرند.

پیش از این دیدیم که از نظر قواعد دستوری، دو بیانیه اول قانون اساسی آلمان، که از یکسو کرامت تخطی‌ناپذیر است، و از سوی دیگر تمامی قدرت‌های دولتی موظف به حراست از آن شده‌اند، متناقض یکدیگرند. چرا چیزی که تخطی‌ناپذیر است احتیاج به حراست دارد؟ این تناقض تنها با استناد به تاریخ و حقوق و قوانین آلمان، و نیز در قیاس با دیگر قوانین اساسی می‌تواند حل گردد. آنگونه که پیش از این بیان شد، قوانین اساسی ایران و عربستان سعودی کرامت را تخطی‌ناپذیر نمی‌دانند. در قانون اساسی ایران کرامت می‌تواند با حکم قانون نادیده گرفته شود. در قانون اساسی عربستان سعودی کرامت تنها

در پیوند با حقوق مربوط به زندگی شخصی و نقض آن در رسانه‌های همگانی مطرح شده است.

نمونه‌های نقض کرامت را می‌توان از جمله شکنجه، و اجبار، مثلاً در پرونده داشنر، برده‌داری، قاچاق انسان، انواع تبعیض‌ها که انکار انسانیت اشخاص هستند، زیرپا گذاردن اراده افراد با استفاده از داروهای حقیقت‌یاب یا هیپنوتیزم، تحقیر از روی قرار و قاعده، و مداخلات و دستکاری‌های پزشکی به قصد تولیدمثل، از سوی کارشناسان حقوقی آلمانی ابراز شده‌اند. (نمودار ۲.۱۵) اینجاست که به‌نظر می‌رسد تعبیر کانتی کرامت بیش از درک کاتولیکی آن در قانون اساسی آلمان مد نظر بوده است. نخست به‌این دلیل که نیّت اصلی در هیچ‌یک از نمونه‌های تجاوز به کرامت، که نام بردیم، تهدید حیات انسان نمی‌باشند. در حقیقت هدف از تحقیر و برده‌داری و شکنجه، وسیله کردن افراد برای اهداف دیگران است. و سپس به این دلیل که تنها انسان‌های عاقل هستند که اراده خود را در مقابل داروی کشف حقیقت از دست می‌دهند و یا می‌توانند از روی قرار و قاعده مورد حقارت قرار گیرند.

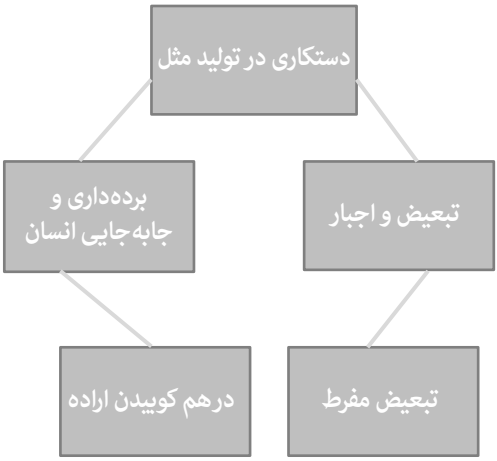

نمودار ۲.۱۵ موارد احتمالی نقض کرامت

هدف قانون اساسی آلمان از بخش اول این ماده، غیرقابل تخطی بودن کرامت، تضمین نفی کامل نقض کرامت از سوی دولت است. گنجاندن این اصل به‌عنوان اصل اول قانون اساسی، کوشش برای پیشگیری همیشگی از تکرار جنایاتی است که توسط دولت آن کشور در سال‌های ۱۹۳۰ تا ۱۹۴۰ اعمال شد. به عقیده کارشناسان حقوقی منظور این است که در افراطی‌ترین موارد دولت مجاز به مداخله در تمامی حقوق اساسی مردم (شامل حق حیات) می‌باشد، اما در اصل کرامت هرگز. رئیس پلیس، براساس این باور که کودک قربانی آدم‌ربایی ممکن است در مخفیگاه در حال مرگ از تشنگی باشد و تنها شخص آدم‌ربا، که در بازداشت پلیس است از محل مخفیگاه او آگاه است، براساس قانون اساسی آلمان حتی مجاز به تهدید برای گرفتن اقرار نیز نشد. با این مفهوم، کرامت در قانون اساسی آلمان غیرقابل نقض است: نقض کرامت انسان برای همیشه غیرقانونی ـ با درک کانت از آن ـ و ناقض اصل اول این قانون می‌باشد. اما اگر نیروهای دولتی همیشه از این قانون تبعیت نکنند (و در پرونده داشنر دیدیم که نمی‌کنند)، نقض کرامت انسان (مثلاً قاچاق انسان) باز هم صورت می‌گیرد. از این جهت است که در بخش دوم این اصل آمده است که حراست از کرامت انسانی وظیفه همه نیروهای دولتی است. بنابراین، برای معمای دوم خود نیز پاسخ یافتیم: قانون اساسی آلمان آنچنان باور نیرومندی به کرامت، بنابر درک کانت از آن، نشان می‌دهد که تناقض میان دو اصل اول به‌بار می‌آورد. این امر را می‌توان ناشی از احساس تکلیف قدرتمند مادران و پدران قانون اساسی دانست که بر آن بودند برای همیشه مانع از نقض غیرقابل توجیه نیّات و حس خودارزشمندبینی انسان شوند.

این باور تا آن اندازه نیرومند بود که حتی از باور کانت، که قاعده انسانیت را نه برای همگان بلکه تنها برای انسان‌های دارای توانایی تعقل می‌داند نیز، فراتر می‌رود. ممنوعیت نقض کرامت در این قانون، همه انسان‌ها را دربرمی‌گیرد. به

نظر ما در این نکته است که درک قانون اساسی آلمان از کرامت به درک کاتولیکی تقدس حیات نیز نزدیک می‌شود.

به معمای دوم کرامت بازگردیم. حق با کیست، گوته یا کانت؟ آیا کرامت تاجی است که فقط بر سر معدودی می‌نشیند، یا ذاتی انسان است؟ با به‌کارگیری طبقه‌بندی کرامت به این معما پاسخ دادیم. درباره برخی تعابیر از کرامت، گوته محق است و در برخی دیگر کانت. کرامت فضیلت‌وش، کرامت رتبه‌ومقام، و کرامت رفتاری، گزینشی هستند، اما درک کانت از کرامت (با قیدی جزئی درباره هم‌راستا بودن قلمرو کرامت با عقلانیت) و درک کاتولیکی از آن، ذاتی انسان هستند. بنابراین، هم گوته درست می‌گوید و هم کانت، اما هریک درباره نظریه‌های متفاوتی از کرامت.

سرانجام توانستیم هر دو معما را حل کرده و با ابهام‌زدایی روشمند آنها را شفاف سازیم. بخش بعد به بررسی کرامت انسان از دیدگاه قرآن از منظری معنوی، به‌عوض روش تحلیلی و ابهام‌زدایانه، خواهد پرداخت.

فصل سوم

کرامت در خاورمیانه

چکیده فصل: از چشم‌انداز خاورمیانه، کرامت چه مفهومی دارد؟ این فصل به تفسیر کرامت در اسلام می‌پردازد. برای فراهم آوردن درکی بهتر از تفسیر کرامت، پیش از ورود به مبحث اصلی، به چکیده کوتاهی از اسلام، درباره رابطه کرامت و قدرت از یکسو، و رابطه کرامت با آزادی از سوی دیگر، خواهیم پرداخت.

اسلام: مروری کوتاه از ادیان جهان

همه ادیان عمده درباره خیر و شر دستورالعمل صادر می‌کنند، و همه آنها به متونی مقدس استناد می‌نمایند (ویتض، ۲۰۱۱)[1]. تمامی مذاهب برای آموزش چگونه زیستن هستند.

این امر به‌طورکلی مورد توافق است که پنج دین اصلی در جهان وجود دارد:

1. Weitz.

مسیحیت با حدود ۲.۲ میلیارد پیرو، اسلام با ۱.۴ میلیارد، هندوئیسم با ۹۰۰ میلیون، "بودیسم"[۱] با ۵۰۰ میلیون، و کوچک‌ترین آنها یهودیت با ۱۵ میلیون پیرو (گائده، ۲۰۱۲)[۲]. اسلام دومین دین جهان است با بیشترین پیروان در: اندونزی (۲۰۰ میلیون)، پاکستان (۱۷۴ میلیون)، هندوستان (۱۶۰ میلیون)، بنگلادش (۱۴۵ میلیون)، مصر (۷۸ میلیون)، و ترکیه و ایران (هریک ۷۳ میلیون). (هالم، ۲۰۱۱)[۳]

اسلام در ضمن، تازه‌ترین دین جهانی است؛ با این همه سرعت رشد، و نیز گسترش قابل‌ملاحظه جغرافیایی آن، پدیده‌ای قابل توجه، حتی در مقیاس جهان، می‌باشد (لانزکا سکی، ۱۹۸۹)[۴]. در پی آغاز آن، توسط حضرت محمد در مکه و مدینه (که اندکی دیرتر به آن خواهیم پرداخت)، در کمتر از ۲۰۰ سال اسلام به جنوب فرانسه و در درون سرزمین روسیه امروزی نفوذ کرده بود.

مسیحیت، اسلام و یهودیت ادیانی مرتبط به‌هم هستند: نه‌تنها در باور به توحید مشترک‌اند، بلکه هم در پیامبران پیشینی (هالم، ۲۰۱۱)، همچون ابراهیم، و هم در سرزمینی که ظهور کرده‌اند، وجه اشتراک دارند (ویتض، ۲۰۱۱). به‌نظر برخی از محققین، اسلام که در چارچوب ادیان مسحیت و یهودیت به‌وجود آمده بود، ادیان موجود را با "نبوغی" چشمگیر با عناصری نو درهم آمیخت (رویتر ۲۰۱۲)[۵] که دین جدید قدرتمندی متولد شد. به عنوان مثال، دین یهود دارای آداب و رسوم و قوانین سختی برای قدرتمند ساختن پیروان خود است، اما هدف و آرمانی به آنها ارائه نمی‌کند. معمولاً قدم گذاردن در پادشاهی مؤمنین تنها از طریق «یهودی» متولد شدن است. از سوی دیگر، مسیحیت به شدت هدف‌محور است و دسترسی به دنیای موعود صراطی است مستقیم. و از سوی دیگر زندگی روزانه مسیحیان

---

۱. برخی استدلال می‌کنند که بودیسم دین نیست. مطابق این درک نقش بودیسم «نه ارائه پاسخ‌های غایی برای پرسش‌های ازلی و مطلق، بلکه پاسخ‌هایی معتدل و درباره مواردی مشخص می‌باشد». به ساده‌ترین بیان، آشکار کردن ریشه‌های اصلی شرایط نابسامان روز و ارائه رهنمودهایی برای حل آنها است. (هرشاک، ۲۰۰۳)

2. Gaede. 3. Halm. 4. Lanczkowsky. 5. Reuter.

به شدت یهودیت، مملو از آداب و رسوم و دستورالعمل‌های غلیظ و شدید نیست. اما اسلام هم آداب و رسوم و دستورالعمل دارد و هم به روی همگان آنچنان گشوده است که در مسیحیت و یهودیت ممکن نمی‌باشد. (توضیح بیشتر درباره سادگی تشهد برای پیوستن به اسلام را اندکی بعد خواهید یافت.)

پیامبر

رسالت پیامبران، راهنمایی بشریت از طریق رساندن پیام‌هایی که از سوی خدا دریافت می‌کنند است.[۱] در مورد اسلام پیام‌ها از سوی "الله" صادر می‌شد. بنیانگذار اسلام حضرت محمد است که اولین پیام‌های الهی را از طریق جبرئیل دریافت کرد. محمد به زبان عربی به معنی "ستوده" یا "ستودنی" است. برای مسلمانان، حضرت محمد نه فقط یک پیامبر در میان بسیاری پیامبران، که آخرین پیامبر و خاتم‌الانبیاء است (هالم، ۲۰۱۱). جزئیات زندگی محمد تنها از طریق اسنادی که پس از مرگ او به‌رشته تحریر درآمدند به‌دست ما رسیده است. قدیمی‌ترین زندگینامه وی توسط محمد ابن اسحاق، متولد سال ۷۰۶ میلادی در شهر مدینه، نوشته شده بود. تاریخ وفات محمد تقریباً مورد اختلاف نیست (۸ ژوئن سال ۶۳۲ م.)، حال آنکه درباره سال تولد او اختلاف‌نظر وجود دارد (۵۵۲ تا ۵۷۰ م.) (رویتر، ۲۰۱۲)، (آرمسترانگ، ۲۰۰۱)[۲]. در اینکه وی در مکه متولد شده و عضو قبیله قریش از قدرتمندترین قبایل مکه بود، اختلاف نظری نیست. محمد پدر خود را، که در زمان تولد او درگذشته بود نمی‌شناخت، و مادر خود را نیز در شش‌سالگی از دست داد. اما پیش از آن، او را از مادر گرفته و توسط پدربزرگ، و سپس عموی خود، پرورش یافت (رویتر، ۲۰۱۱). در سنین جوانی عموی خود را در کاروان شتر همراهی می‌کرد و از همین طریق با خدیجه، همسر اول خود، که

---

۱. اما در اسلام پیامبر نمی‌تواند پسر خداوند باشد، و به اعتقاد مسلمان‌ها عیسی مسیح پیامبر است و نه پسر خداوند.

2. Armstrong.

بانویی ثروتمند ولی مسن‌تر از او بود در سن ۲۵ سالگی ازدواج کرد. با ازدواج با خدیجه به استقلال مالی رسید (هالم، ۲۰۱۱). ازدواج آنها، تا زمان درگذشت خدیجه، ۲۴ سال به‌طول انجامید و حاصل آن چهار دختر و دو پسر بود، که دو فرزند پسر در نوزادی فوت کرده بودند. در دوران زناشویی با خدیجه بود که او به پیامبری منصوب شد و کلام خدا را از طریق جبرئیل دریافت کرد. «حدود سال ۶۱۰ میلادی یک بازرگان عرب امری را تجربه کرد که سرنوشت تاریخ جهان را دستخوش تغییر نمود. محمدبن عبدالله هرساله... برای چند روزی در غاری در قله کوه حرا در حوالی مکه عزلت می‌گزید و... به دعا و روزه و بخشش به مستمندان می‌پرداخت. مکه به شهر تجارتی پُررونقی تبدیل شده بود، اما در مقابل تاخت و تاز افسارگسیخته کسب هرچه بیشتر ثروت، برخی ارزش‌ها را تاب مقاومت نماند و از میان رفتند. به عوض مراقبت از ضعیف‌ترها، قریشیان تنها در پی کسب هرچه بیشتر ثروت بودند... و بیقراری معنوی نیز در مکه گسترده شده بود. (آرمسترانگ، ۲۰۰۱)

بنابر اسناد تاریخی، محمد سه سال (آرمسترانگ، ۲۰۰۱) تا اعلام کلام خدا به مردم صبر کرد (رویتر، ۲۰۱۲). تنها خدیجه از همان اوایل از تجربه او آگاه شد و وی اولین فردی بود که به او پیوست. زمانی که محمد رسالت خود را اعلان کرد، چندان مورد توجه مردم مکه قرار نگرفت. تعداد زیادی از کسانی دیگر که خود را پیامبر می‌خواندند نیز در مکه بودند. اما محمد با آنها متفاوت بود: اوزان شاعرانه پیام‌های محمد، همراه با کلام اعجاز آمیز وی ظاهراً بی‌نظیر بود (رویتر). تا امروز هنوز بسیاری از مسلمانان غیرعرب، به‌دلیل زیبایی شعرگونه زبان قرآن، سعی می‌کنند قرآن را به زبان عربی قرائت کنند. همچنین گفته می‌شود که بسیاری از کسانی که به اسلام می‌گروند پس از شنیدن تلاوت قرآن برای اولین‌بار به سوی اسلام جذب شده‌اند. (اسپوزیتو، ۲۰۱۱)[1]

1. Esposito.

پس از درگذشت خدیجه، همسر، و ابوطالب، عموی محمد، در سال ۶۱۹ میلادی، وضعیت محمد در مکه به سختی گرایید. وی با دو قبیله در یثرب، شهری در ۳۵۰ کیلومتری شمال غربی مکه، به مذاکره نشست و در سال ۶۲۲ میلادی، هجرت محمد و پیروانش به یثرب (که پس از چندی مدینه یا مدینةالنبی خوانده شد) پایان یافت و مدتی بعد از آن، سال هجرت محمد و پیروانش به مدینه نقطه آغاز تقویم اسلامی گشت. در مدینه، محمد از طریق حکمیت میان قبایل مختلف شهر بر نفوذ خود می‌افزود و در طول ۱۰ سال آینده بنیان یک حکومت اسلامی را پایه ریخت (هالم، ۲۰۱۱). هم‌زمان، درگیری‌های نظامی میان مکه و مدینه نیز صورت می‌گرفت. اما عاقبت در سال ۶۳۰ میلادی، دو سال پیش از وفاتش در سال ۶۳۲، وی موفق شد به زادگاه خود، مکه، بازگردد و قبایل مکه، ازجمله قبیله قریش، قرآن را به‌عنوان کتاب مقدس خودپذیرفتند و به اسلام گرویدند. (هالم، ۲۰۱۱)

قرآن و حدیث

قرآن، کتاب مقدس مسلمانان است و حاوی کلام خداوند است که بر محمد رسول نازل می‌شد. قرآن، شامل ۱۱۴ سوره و حدود ۷۷,۰۰۰ کلمه است، به‌عنوان مثال از انجیل جدید، با ۱۸۱,۰۰۰ کلمه، بسیار کوتاه‌تر است (سینایی، ۲۰۱۲)[1]، و به‌عوض ساختار موضوعی، ساختمان قرآن بر پایه طول سوره‌هاست که از بلندترین آغاز و با کوتاه‌ترین پایان می‌یابد. بلندترین سوره شامل ۲۸۶ آیه است، که برخی از آیات دارای بیش از ۲۰ کلمه می‌باشند (سینایی، ۲۰۱۲). همه آیات قرآن تا زمان درگذشت پیامبر بر او نازل شده بود، اما پس از وفات او بود که همه آیات گردآوری شده و به‌رشته تحریر درآمد (سینایی، ۲۰۱۲).

برای مسلمانان، محمد نه نویسنده قرآن بود و نه ویراستار آن. از اینرو، قرآن

1. Sinai.

ابدی و کلام راستین خداوند است که در زبان عربی نخستین خود حفظ شده است... بسیاری از مسلمانان با گوش فرا دادن به نوای غنی، پُرطنین و موزون قرآن، و آهنگ تکراری موسیقیایی آن، لذتی زیبا و جانفزا را تجربه می‌کنند. (اسپوزیتو، ۲۰۱۱)

اسلام تنها به کلام الهی، که در قرآن گردآمده است، تکیه نمی‌کند. پایه دیگر دین براساس زندگی پیامبر بنیاد گرفته است. از نظر مسلمانان، پیامبر انسانی ایده‌آل بود (هالم، ۲۰۱۱/ ویتض، ۲۰۱۱). زندگی او نمونه‌ای برای همه مؤمنان بوده و هست. آنچه او در طول زندگی خویش بیان کرده است را "حدیث" می‌خوانند. احادیث عمدتاً به پرسش‌هایی درباره خیر و شر می‌پردازد و اساس "شریعت"، قوانین اسلام است که در زندگی روزانه مسلمانان، اهمیت بسیار بالایی دارد. (هالم، ۲۰۱۱)

نقش اسلام در زندگی روزانه

مسلمان، کلمه‌ای عربی است، به معنی «کسی که خود را به خداوند تسلیم می‌کند». بر مبنای قرآن، فرد با تسلیم شدن به خداوند به صلح و آرامش خواهد رسید (ویتض، ۲۰۱۱). زندگی یک مسلمان بر پنج ستون و یا تکلیف پایه گرفته است. و حال، تکالیف مسلمانان سنی، بزرگ‌ترین شاخه اسلام، را شرح خواهیم داد:

تکلیف اول، شهادت دادن به‌پذیرفتن دین است. در فرآیندی دو مرحله‌ای، هر مسلمانی بایستی اعلام کند که ایمان آورده است که هیچ خدایی غیر از خدای یکتا نیست و محمد رسول خداست. گرویدن به اسلام بسیار ساده و غیررسمی است. تنها نیاز به بیان این شهادت با صداقتی معنوی دارد. (رویتر، ۲۰۱۲)

تکلیف دوم، نماز گزاردن است. نماز، مجموعه‌ای از حرکات مشخصی است که می‌بایست پنج بار در روز انجام شوند (ویتض، ۲۰۱۱). پیش از قیام به

نماز، رسوم مخصوص تمیز کردن (وضو) صورت می‌گیرد و در حین نماز، مؤمن باید روی به کعبه در شهر مکه، مقدس‌ترین مکان در اسلام، داشته باشد. این رسم در هجدهمین ماه هجرت محمد به مدینه برقرار شد، اما پیش از آن، مسلمانان رو به اورشلیم نماز می‌خواندند (رویتر، ۲۰۱۲).

سومین تکلیف، روزه گرفتن در ماه رمضان است، ماهی که اولین‌بار کلام الهی به محمد نازل شد. رمضان همواره ماه نهم سال قمری است. از آنجا که سال قمری کوتاه‌تر از سال شمسی است، آغاز ماه رمضان همیشه متغیر است. مؤمن، با طلوع آفتاب، از خوردن و آشامیدن خودداری می‌کند. کودکان، بیماران، زن‌های باردار، و اشخاص خیلی مسن، از روزه گرفتن معاف هستند. اما روزه گرفتن بر همه دیگر مؤمنان واجب است. البته سختی روزه در زمستان‌ها، به دلیل کوتاه‌تر بودن روزها، از تابستان کمتر است. روزه برای تمام مدت ماه رمضان برقرار شده است.

چهارمین تکلیف، کمک به مستمندان است. جامعه مسلمانان (امت) مجموعه‌ای همبسته است و بر ثروتمندان است که به نیازمندان کمک کنند. در قرآن، مبلغ و یا درصد ثروت برای کمک به نیازمندان مشخص نشده، اما ده درصد به‌عنوان قاعده‌ای عمومی مستقر شده است.

پنجمین تکلیف، زیارت مکه می‌باشد. بر آنانی که از نعمت توانایی مالی برای این سفر برخوردار هستند واجب شده است که با پای پیاده هفت‌بار به دور کعبه بگردند (طواف کنند). برخی اوقات اهالی یک روستا به‌صورت جمعی پولی را ذخیره می‌کنند تا یکی از اهالی آن روستا بتواند به سفر حج برود. (هالم، ۲۰۱۱)

نه‌تنها اسلام پیام خود را از نظر تاریخی با سرعتی غیرمعمول گسترش داد، در آغاز قرن بیست‌ویکم نیز با سرعت رشدی معادل ۸/۱ درصد از سال ۲۰۰۰ تا سال ۲۰۰۵، با سرعتی بیش از همه ادیان دیگر در حال توسعه می‌باشد. (ادمین، ۲۰۰۷)

آن‌چه در زیر می‌آید، مقدمه‌ای برای درک کرامت انسان در قرآن است. این بخش همچنین شامل فرازهای کوتاهی از شباهت با درک غرب از کرامت نیز خواهد بود.

پیش‌درآمدی بر کرامت در قرآن

بر مبنای قرآن، همه مخلوقات، اصیل و با کرامت خلق شده‌اند (آیات ۱۷:۷۰، ۴۲:۷، ۳۱:۱۰). کرامت یکایک موجودات زنده پدیده‌ای است که از، و در رابطه با، هستی هوشمند نشأت می‌گیرد (آیات ۲۷-۲۱:۲۶، ۴۹:۱۳). این بیان قرآن هم مشابه باور کاتولیکی است که کرامت را خداداد می‌داند، و هم مشابه کرامت کانتی که کرامت را به‌صورت برگشت‌ناپذیری در ارتباط با عقلانیت می‌داند.

همه انسان‌ها، از آنجا که دارای کرامتند، آزاد، و تا زمانی که از خداوند غافل نشوند، اصیل هستند. این اصالت را در سه گام به‌دست می‌آورند:

- **اول**، با قدم گذاردن در ابتلا و آزمایش (آیه ۸۹:۱۵)؛
- **دوم**، با عدم تن دادن به قانون قدرت (آیه ۲۵:۲۵)؛ و
- **سوم**، با پذیرفتن اصالتِ همه پدیده‌ها و کرامت همه موجودات، از جمله ارزشمندی خود (آیات ۱۷:۲۳، ۱۸-۸۹:۱۷).

انسان‌ها با تقوا و پاکدامنی است که اصالت می‌یابند و اصیل می‌مانند (آیه ۴۹:۱۳)، و تقوا و پاکدامنی با گسترش آزادی از راه رشد (آیه ۷۲:۱۴)، و با پیشی گرفتن در علم، عدالت، خدمت به دیگران، و دوستی (بنی‌صدر، ۱۹۹۲) تحقق می‌یابد. این نوع استناد به قرآن و تفسیر آن، به میزان بالایی مشابه درک غربی از کرامت فضیلت‌وش می‌باشد.

مازاد بر این، از نظر اسلام، کرامت انسانی با احترام به یکدیگر و تشویق به افزودن بر کرامت خود، رو به فزونی می‌نهد. به همین دلیل در قرآن آمده است که هیچ اکراهی در دین نیست. دین روشی برای خشونت‌زدایی، و حذف نقش زور

در جامعه، و جایگزینی حقارت با کرامت، است. به زبان دیگر، اصالت و شرافت از فضایل الهی است و همانند دیگر فضیلت‌های خداوندی، در انسان‌ها وجود دارند. قاعده کاتولیکی مشابه این تفسیر، انسان‌ها را خلق شده در تصویر الهی می‌شناسد.

هدیه خدا به انسان‌ها ـ در واقع به همه مخلوقات ـ این است که آنها آزاد و با کرامت خلق شده‌اند. این امر را می‌توان در داستان خلقت، آنگونه که در قرآن آمده است، دید. بنابر قرآن، خداوند به فرشتگان خبر می‌دهد که جانشینی (خلیفه‌ای) بر روی زمین خلق خواهد شد. شاید این داستان برای کاتولیک‌ها ارجاع به پیامبری چون عیسیٰ مسیح باشد، اما قرآن درباره همه انسان‌ها به عنوان جانشین و خلیفه سخن می‌گوید و نه فقط یک پیامبر. در ادامه داستان آمده است که فرشتگان از خداوند می‌پرسند «آیا کسی را در زمین قرار می‌دهی که فتنه می‌کند و خون می‌ریزد؟» و خداوند پاسخ می‌دهد «من می‌دانم آنچه شما نمی‌دانید» (آیه ۲:۳۰). از دیدگاه قرآنی، جریان تاریخ، سلسله متناوبی از خودبیگانگی‌ها و بیداری‌هاست: گروهی از فطرت خود دور می‌شوند و به ویرانی خود و طبیعت دست می‌زنند، و گروهی دیگر به‌پا می‌خیزند و به فطرت خود وجدان پیدا می‌کنند و فرآیند تخریب را متوقف کرده و به بازسازی طبیعت می‌پردازند. از اینرو، جریان تاریخ، فرآیند رشد است که با تصدی نقش رهبری توسط آن‌دسته از انسان‌ها که با غفلت از فطرت خود رها شده‌اند، کرامت انسان بازیافته می‌شود. اما، غالباً انسان‌ها در روابط قدرت، ازخودبیگانه می‌شوند و به ابزاری در خدمت قدرت ویرانگر تبدیل می‌گردند. با این‌همه، از آنجاکه جریان تاریخ حرکت از تلاشی به رشد است، هر زمان که یک گروه از انسان‌ها به نیستی و فنا سیر می‌کنند، گروهی دیگر به انقلاب برمی‌خیزند و افق‌های رشد را به روی همگان می‌گشایند. (آیات ۱۳۴-۱۲۹:۶، ۱۶۵- ۱۶۴:۶، ۱۲۹،۶۹:۷، ۷۳ و ۱۴و ۱۳:۱۰، ۵۷-۵۰:۱۱، ۲۴:۵۵، ۶۲-۵۹:۱۶)

حتی زمانی‌که تمامی یک ملت پا به سراشیب اضمحلال می‌گذارد، هستند معدود انسان‌هایی که آزاد زندگی می‌کنند و با ارتقاء کرامت خود (و نیز شرافت و فضیلت خود) دست به انقلابی تازه می‌زنند و راه آزادی و رشد را هموار می‌سازند. و با ایستادگی بر حق و خیر و نیکی، خلیفه خدا بر روی زمین می‌شوند. (آیات ۸۲-۷۰:۱۰)

چگونه راه ویرانی و مرگ از راه زندگی متمایز می‌شود؟ باید به‌خاطر داشت که تنها انسان آزاد است که اصالت دارد. بنابراین، کرامت انسانی موکول به آن است که هر کس اصالت خود را بشناسد و ارج بگذارد (حس خود ارزشمندی)، و نیز اصالت دیگران را. نادیده انگاشتن کرامت دیگران نتیجه غفلت از کرامت خود است. این تفسیر، مشابه نظر کانت درباره کرامت است که بر وظیفه هر فرد در پاسداری از کرامت خود و احترام به کرامت دیگران تأکید می‌کند. غفلت از کرامت خود و دیگران، از گردن نهادن به فرمان زور پدید می‌آید. هرگاه زور جهانشمول گردد فساد نیز فراگیر می‌شود (آیات ۲۴:۱۸ و ۸۹:۱۲). به بیان دیگر، خشونت، از جمله در شکل فقر مفرط، می‌تواند موجب ویرانی زندگی و طبیعت گردد.

هرگاه جامعه‌ای به زور تن دهد اعضای آن نیز به خود چون شئ می‌نگرند. مجدداً می‌توان تشابه این برداشت را با قاعده انسانیت کانت، که انسان را از نگاه به دیگران، و رفتار با آنها، تنها به‌عنوان وسیله‌ای برای رسیدن به اهداف خود برحذر می‌دارد، مشاهده کرد. همانطور که برتری‌طلبی، خودکوچک‌بینی ایجاب می‌کند، نخوت و تکبر نیز عقده حقارت می‌زاید، زیرا که قدرت بدون تخریب نمی‌تواند وجود پیدا کند. مفهوم این امر تنها این نیست که هرگاه فردی سعی در برتری کند دیگری (یا دیگران) باید احساس حقارت نمایند، بلکه بدتر از آن، با تحقیر دیگری (یا دیگران) فرد کرامت خود را چون ابزاری در خدمت قدرت قرار می‌دهد، و در واقع مترادف زور و قدرت می‌گردد. شخصی که از این طریق در پی برتری باشد خود پیش از آن، حقیر گشته است. درنتیجه، رهایی از حقارت همگانی و خشونت و فقر، تنها با ارج نهادن به فطرت انسان، و باور به این امر که

«خداوند وضعیت هیچ قومی را تغییر نمی‌دهد تا زمانی که آنها خود را تغییر دهند» (آیه ۱۳:۱۱)، می‌تواند برآورده شود. با رسیدن به این چنین آزادی است که به ایجاد انقلاب در خود توانا خواهیم گشت و کرامتی که مختص انسان است را ـ زیرا که انسان‌ها "امانت" خداوند را پذیرفتند (آیه ۳۳:۷۲) ـ متحقق خواهیم ساخت.

"امانت" مورد اشاره قرآن، هیچ نیست مگر مسئولیت رهبری در راستای رشد و آزادی (بنی‌صدر، ۱۹۹۲). با قبول این مسئولیت، نه‌تنها خود رشد می‌کنیم، به رشد محیط زندگی نیز خواهیم پرداخت، که هر دو تنها در آزادی قابل تحقق یافتن هستند. در طرف مقابل، رشد قدرت است که موجب افزایش خشونت، ویرانی، فقر و نابرابری می‌شود. فرآیند رشد فرآیندی عمومی است. از اینرو، ثروتمند شدن بخشی از جامعه بشری درحالی‌که بخشی دیگر فقیر می‌شود، و یا اگر برخی جوامع به بهای تخریب محیط زیست بر ثروت خود بیفزایند، رشد محسوب نمی‌شود. این فرآیند در واقع فرآیند بردگی به قانون قدرت است. بنابراین، آنچه زندگی در آزادی را از زیست در مسیر ویرانی و مرگ متمایز می‌سازد عدم وجود زور است. اگر انسان‌ها از مسئولیت خود به‌عنوان خلیفه الهی بر روی زمین غفلت کنند، نه‌تنها جهان را به مسیر ویرانی و نابودی می‌کشانند، بلکه از کرامت نیز تهی می‌شوند.

همانطور که پیشتر گفته شد، از آنجا که انسان بر فطرت خلق شده است، دارای خصلت‌های الهی است. توحید یکی از این خصلت‌هاست. این خصلت محوری، جوهر ذات انسان و اصل راهنمای زیست اوست.[۱] از دست دادن، و یا

---

۱. توحید را می‌توان عدم بیگانگی تمامی موجودات زنده، و یگانگی "خود فرد" با "دیگری"، "فرد" با "جامعه"، خدا با انسان، و انسان با طبیعت، تعریف کرد. توحید همه این دوگانگی‌ها را برهم می‌زند و غیرحقیقی می‌سازد. شریعتی توحید را نوعی جهانبینی می‌داند که «تمامی هستی را، به‌عوض دوگانگی میان این جهان و جهان پس از این، میان جهان فیزیکی و متافیزیکی، میان جهان معنوی و جهان مادی، و میان روح و جسم، در وحدت می‌بینند، به این مفهوم که ←

غفلت از این خصلت، انسان‌ها را به ظهور سیستم اعتقادی براساس ثنویت (دوگانگی) راهبر می‌شود که جهان را نه جهانی واحد، که جهانی قطب‌بندی شده می‌بیند. و این همان کفر است، که غایت از دست رفتن کرامت می‌باشد. (آیات ۲۷ـ۲۶:۱۰).

کرامت و قدرت

پیشتر اشاره شد که جریان تاریخ، فرآیند مستمر نابودی گروهی از انسان‌ها که تن به زور می‌دهند از یکسو، و در پی آن، خیزش آنهایی است که برای ارج نهادن به کرامت انسان تلاش می‌کنند. از نظر قرآن، سرنوشت انسان در نهایت بر توحید است. حق به جای باطل خواهد نشست و انسان‌ها به‌واقع جانشینان خدا در زمین خواهند شد (آیه ۲۴:۵۵)[۱]. این اصل نه به گذشته، که در آینده نیز مصداق خواهد داشت. از کجا می‌دانیم؟ از کجا می‌دانیم زندگی ادامه پیدا خواهد کرد تا مؤمنان به این رسالت خود عمل کنند؟

به بیان قرآن، انسان از گِلی که دارای تمامی عناصر حیات بود، و خداوند روح خود را در آن دمید، خلق شد (آیات ۵۵:۱۴ و ۱۷ - ۳۲:۱۰). فطرت انسان، فطرت الهی شد و فطرت توحید بود (آیه ۳۰:۳۰)، در بهترین اندازه‌ها و زیباترین اشکال (آیات ۹۵:۴ و ۸۲:۷ و ۶۴:۳). و خداوند، به دلیل چنین آفرینشی، به خود تبریک گفت (آیات ۱۴-۲۳:۱۲). بدون توحید، حیات به‌وجودآمدنی نمی‌بود: امام علی گفته است که انسان‌ها تبلور تمامی هستی هستند. خداوند انسان‌ها و همه موجودات زنده را کرامتمند آفرید و آنها را به پاسداری از آن فراخواند. انسان داوطلب پذیرش این مسئولیت شد، درحالی‌که دیگر آفریننده‌ها نپذیرفتند. اما برای آنکه در درازای

← کل هستی دارای شکلی واحد با عنوان موجودی زنده و آگاه، دارای اراده، احساس و منظور، می‌باشد». (شریعتی، ۱۹۷۹)

۱. «خدا به کسانی از شما که ایمان آورده‌اند و کارهای صالح کرده‌اند وعده داد که آنها را در روی زمین جانشین خود کند همچنان که پیشینیان آنها بودند».

زمان، زمین خدا از جانشینان وی تهی نشود باید انسان‌هایی وجود داشته باشند که مسئولیت خلیفگی خداوند را ادامه دهند.

> ما این امانت را بر آسمان‌ها و زمین و کوه‌ها عرضه داشتیم، از تحمل آن سر باز زدند و از آن ترسیدند. انسان، این امانت را بر دوش گرفت، که او ستمکار و نادان بود. (آیه ۳۳:۷۲)

ایفای نقش خلیفگی خدا، تنها با پذیرش مسئولیت این امانت از سوی انسان با همه وجود (آیه ۱۷:۳۶)، و به‌کارگیری نوعی رهبری است که استمرار این مسئولیت را تضمین می‌کند. از اینرو، انسان نیازمند بُعدی معنوی است و همواره باید بر توانایی‌های خود بیفزاید و به‌طور فعال و مستمر در رشد باشد. تنها در این چارچوب است که اهمیت رهبری خود و دیگران را می‌توان شاهد بود. به انسان‌ها فضیلت‌های الهی عطا شده است تا بتوانند این مسئولیت را به‌عهده بگیرند. قرآن می‌گوید که خدا به انسان‌ها ـ از مؤمنان و غیرمؤمنان ـ اسامی این فضیلت‌ها را آموخت (آیه ۲:۳۱)، به آنها توانایی خواندن و نوشتن عطا کرد (آیات ۹۶:۴ و ۵۵:۳ و ۲:۲۸۲). خدا همچنین به انسان استعداد آموختن علم، هوش و عقل، و توانایی خودآگاهی و تمییز میان خیر و شرّ را داد.

«راه را به او نشان داده‌ایم، خواه سپاسگزار باشد یا ناسپاس» (۷۶:۲ و ۷۵:۱۴ و ۶۷:۱۷). خداوند همچنین به انسان‌ها استعداد خلق و ابتکار و صناعت داد. اما برخی فعال و برخی فعل‌پذیر شدند، به زبان دیگر، برخی استعدادهای خود را در راه رشد به کار گرفتند، و برخی دیگر، با دست یازیدن به دروغ، فریب و زور، استعدادهای خود را ویران ساختند (آیات ۲۱:۸۰ و ۱۶:۷۶ و ۷:۱۹۱ و ۲۹:۱۷). خداوند همچنین به انسان طبیعتی داد که در پی عدالت است و راه رسیدن به آن را نیز به او نشان داد (آیات ۴:۱۳۵ و ۴۲:۱۵)، و به انسان استعداد رهبری داد و او را آزاد و هدفمند خلق کرد (بنی‌صدر، ۱۹۹۲)، تا انسان‌ها توانایی تمییز میان رشد و عصیان را داشته باشند (آیه ۲:۲۵۶). این رهنمود به همه انسان‌ها، مؤمنان و غیرمؤمنان، داده

شد، و به آنها هشدار می‌دهد هر کس از راه رشد منحرف شود بدون تردید به راه فزون‌طلبی و طمع، و در نهایت ویرانی و نیستی، قدم خواهد گذارد. (آیات ۷۶:۳ و ۹۶:۶)

اما انسان‌ها، علی‌رغم این نعمت‌ها، کامل نیستند و نمی‌توانند از فطرت خود غافل شوند (آیه ۷۶:۳ و ۹۶:۶). عموماً انسان‌ها، همانطور که پیش از این آمد، در دو گروه قرار می‌گیرند: آنها که استعدادهای خود را پرورش می‌دهند، و آنها که با روی آوردن به زور و فریب، ویرانگر می‌شوند (آیات ۲۱:۸۰ و ۱۶:۷۶ و ۷:۱۹۱ و ۲۹:۱۷). هرگاه بر فطرت خود استوار بمانند، ضعف‌ها به قدرت تبدیل می‌شوند و کرامت انسان افزایش می‌یابد. اما اگر چشم‌انداز انسان از توحید دور شود، نیروهای حیاتی او به نیروی مرگ بدل شده و به ستمگری، مرگ و تخریب سیر خواهد کرد.

بیان قرآنی در ازخودبیگانگیِ انسان یادآور آن واقعیتی است که عموماً از آن غفلت می‌شود، که حقوق بشر ذاتی انسان‌هاست. هر کس، به‌عنوان خلیفه خدا، آزاد و با استعداد رهبری خلق شده است. انسان‌ها، پیش از پذیرش هر باور و عقیده‌ای (مذهبی و یا غیر آن)، دارای حقوق، و مسئولیت دفاع از آنها، و نیز دفاع از حقوق دیگران، علی‌رغم عقیده، نژاد، ملیت، قومیت و غیره، هستند. به بیان دیگر، انسان‌ها از راه توافق میان خود نیست که دارای حقوق می‌شوند، بلکه با آن زاییده می‌شوند. از اینرو، این تفسیر با برداشت کانت از کرامت، به عنوان خصوصیت ذاتی انسان‌های خردمند که به حقوق می‌انجامد، و نیز با برداشت کاتولیسم که کرامت را هدیه خداوند به همه انسان‌ها می‌داند، همخوانی دارد. در اسلام، کسی به دلیل باور، و یا عدم باور، به یک سیستم اعتقادی، ازجمله اسلام، حقی را به‌دست نخواهد آورد و یا حقی را از دست نخواهد داد. هیچ اکراهی در دین نیست (آیه ۲:۲۵۶). انسان، ازجمله، حق گرویدن به دین را دارد.

اما، یک درس بسیار مهم قرآنی این است: تا زمانی که انسان‌ها بخواهند آزاد باشند و به آزادی‌های خود وجدان داشته باشند، غیرممکن است قدرت امکان

وجود بیاید و آزادی و دیگر حقوق را از میان بردارد. چنین قدرتی تنها زمانی می‌تواند ایجاد شود که انسان‌ها از خود بیگانه شده و از حقوق، آزادی و کرامت خود غفلت نمایند. هیچ‌کس نمی‌تواند کرامت کسی را نقض کند مگر خود آن فرد، و تنها با دفاع از حقوق است که انسان به مقام جانشینی خداوند بر روی زمین می‌رسد. همچون بسیاری از قوانین اساسی جهان، قرآن نیز کرامت را تخطی‌ناپذیر، و همان‌گونه که ابراهیم بیان کرد (آیات ۱۲۳-۱۲۰:۱۶)، نهادینه شده در طبیعت انسانی می‌داند. انسان‌ها، در دفاع از کرامت و حقوق، هرگز تنها نخواهند بود. چراکه خدا همواره با ماست و در نهایت، پیروزی از آن ماست.

اما چرا آزادی و حقوق ذاتی انسان است؟ هیچ‌یک از این‌دو با هیچ اصلی غیر از توحید قابل تعریف نیستند. در این چارچوب برخی بر این نظرند که آزادی فرد تا آنجاست که آزادی دیگری شروع می‌شود. اما اگر این تعریف آزادی باشد، آیا می‌توان گفت که علم یک نفر تا آنجا می‌تواند افزایش یابد که علم دیگری آغاز می‌شود، و یا خلاقیت هر فرد تا آنجا آزاد است که خلاقیت دیگری شروع می‌گردد؟ آیا می‌توانیم بگوییم که استعداد عدالت، دوستی و عشق با شروع این استعدادها در دیگران پایان می‌یابد؟ با این تعریف از آزادی به‌وضوح می‌توان حضور قدرت را ـ که در این تعریف نهادینه شده است ـ مشاهده کرد، زیرا بدون حضور قدرت نمی‌توان ادعا کرد که آزادی فرد آنجا تمام می‌شود که آزادی دیگری آغاز می‌گردد. زور، نبودِ آزادی است. از اینرو، اگر آزادی را به رفتار تقلیل دهیم همه انسان‌ها زندانی آزادی دیگران گشته و رابطه‌ها به روابط قدرت تبدیل خواهند شد. و آشکار است که در این حالت، قوی‌تر به حقوق ضعیف‌تر تجاوز خواهد کرد، و آزادی، حقوق انسان، حیات و طبیعت، قربانیان روابط قدرت خواهند بود.

اما اگر به آزادی و حقوق برپایه اصل توحید بنگریم، این آزادی را حس خواهیم کرد: آن آزادی که عقل در لحظه خلاقیت و ابتکار، لحظه‌ای که انسان با هستی هوشمند اینهمانی می‌یابد، احساس خواهد کرد. از اینرو است که هر ایدهٔ

خالی از زوری "آزاد" است. بنابراین، نه‌تنها آزادی محدود شدنی نیست، که همه محدودیت‌ها و مرزها را نیز از میان برمی‌دارد: نه حد آزادی، که ادامه آزادی دیگری است.

آزادی‌هایی که خداوند به انسان‌ها بخشیده است چه هستند؟

کرامت و آزادی

۱- آزادی انتخاب اصل راهنما (نماگر ۳.۱)؛

۲- آزادی انتخاب هدف؛

۳- آزادی برقراری روابط آزاد. هرگاه کسی نخواهد وارد رابطه قدرت با دیگران و طبیعت شود، هیچ فردی خارج از انسان نخواهد توانست وی را مجبور کند. ابراهیم حتی در میان آتش نیز آزادی عقل خود را به دست فراموشی نسپرد و با به‌کارگیری آن، آتش را سرد کرد. تا زمانی که انسان وارد مدار بسته قدرت نشود می‌تواند عقل خود را آزاد نگه دارد، با دیگرانی که در روابط قدرت عمل می‌کنند رابطه آزاد برقرار سازد و آزاد بماند، به دیگران یاری رساند، به آزادی خود وجدان پیدا کند، و در حقیقت پیامبر آزادی گردد؛

۴- آزادی انتخاب اطلاعات، اندیشه، و بیان (بیان آزادی یا بیان قدرت)؛

۵- آزادی کسب علم. آموزش علم یکی از استعدادهای انسان، و نیز یکی از حقوق انسان است؛

۶- آزادی ابداع، ابتکار و خلق. هیچ کس را نمی‌توان از این آزادی محروم کرد. چرا که این حق، همچون حق حیات، نامحدود است و عقل انسان در لحظه خلق است که این آزادی را حس خواهد کرد.

۷- آزادی رهبری، به مفهوم هماهنگی میان فعالیت استعدادهای انسان بر پایه یک اصل راهنما. هیچ فردی نمی‌تواند بیرون از

دیگری وی را از استعداد رهبری و آزادی محروم سازد، مگر آنکه خود آن دیگری بخواهد. اگر خداوند اراده می‌کرد همگان را هدایت نماید چنین می‌کرد (آیات ۳۲:۱۳ و ۲۸:۵۶ و ۹۲، ۲۷:۸۱ و ۳۰:۵۳ و ۲:۲۷۶)، اما انسان‌ها آزاد و توانا به راهبری خود آفریده شدند.

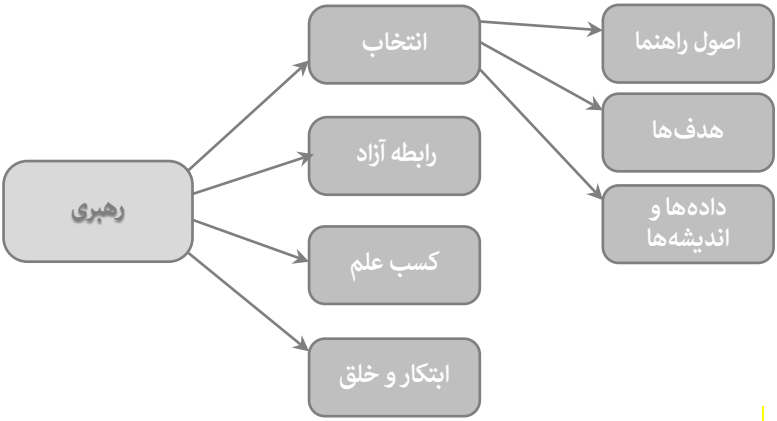

نماگر ۳.۱: آزادی‌های ناشی از کرامت

استعدادهای دیگر انسان، چون استعداد عشق ورزیدن، هنر و اقتصاد (که هماهنگی استعدادهای دیگر در جریان رشد است) نیز آزادی‌های درونی انسان می‌باشند. برخی بر این تصور بسیار دور از حقیقت هستند که قدرت، توانایی دادن و یا گرفتن آزادی را دارا می‌باشد. اما حقیقت این است که انسان‌ها تنها زمانی از آزادی خود غافل می‌شوند که به قدرت معتاد می‌گردند. آزادی ذاتی حیات است و دادنی و گرفتنی نیست. می‌دانیم که از "آزادی منفی" به عنوان قلمروی باز به‌روی پندار و کردار و رفتار برداشت می‌شود، و از آنجا که قدرت می‌تواند این مدار را ببندد، چنین تصور می‌شود که قدرت، توانا به دادن و گرفتن آزادی است. اما به دلیل بخشایندگی خداوند است که این قلمرو تا بی‌نهایت

نامحدود، و بیان آزادی روش رشد در آزادی، گشته است. از اینرو، در رویارویی با زور، بر خداست که بخشندگی خود را به‌یاد آورد و روشی برای از میان برداشتن زور به‌کار گیرد. بر خداست که از این آزادی درونی، آزادی نامحدودی که همان نبود اکراه است، پاسداری کند و مانع از خودبیگانگی انسان در مدار بسته قدرت شود.

مثلاً، این مدار بسته قدرت است که مرزهای نژادی، قومی و ملی را ــ که از غفلت به این واقعیت که همه انسان‌ها از طبیعت مشترکی برخوردار هستند ــ ایجاد کرده است. اعتیاد به قدرت موجب فراموشی از این حقیقت می‌شود و اگر انسان‌ها به ندای وجدان خود گوش نسپارند، تولید و مصرف روزافزون خشونت حیات انسان و همه موجودات طبیعت را به سوی نابودی سوق خواهد داد. تنها از طریق فرآیند پذیرش این طبیعت مشترک در همه انسان‌هاست که فرد می‌تواند به برابری با دیگران باور آورد و بپذیرد که تمامی آن تفاوت‌ها، از جمله تفاوت‌های دینی، تنها برای بازشناخته شدن از یکدیگر می‌باشند.

تمامی انسان‌ها در این طبیعت ارزشمند مشترک هستند. به‌عنوان مثال، به بیان قرآن درباره برابری جنسیتی توجه کنیم. آدم، پس از طرد شدن از بهشت توبه کرد. درنتیجه، نه زن و نه مرد گناهکار زاده نمی‌شوند. با این حال تا زمان ظهور قرآن، زن، دون انسان و منبع فریب مرد در باغ عدن به حساب می‌آمد. قرآن این نگاه را به چالش خواند و زن و مرد را برابر، و آنها را دارای روحی مشترک دانست (آیات ۴:۱ و ۳۶:۳۶)، که از یکدیگر هستند، و یکی دیگری است. در عین حال قرآن به این امر اشاره می‌کند که زن و مرد فضیلت‌های متفاوتی دارند. مثلاً تا آن‌زمان باورهای فلسفی و دینی، زن را منشأ فساد و مرگ می‌دانستند. اما قرآن زنان را دارای این فضایل می‌داند:

۱- زن، کوثر، و کشتزار زندگی است (آیه ۱۰۸ و ۲:۲۲۳): کشتزاری که تا زمانی‌که در هماهنگی با طبیعت خود زندگی می‌کند، خشک نخواهد شد. در این

کشتزار بذر عشق کاشته می‌شود، میوه آن نیز با عشق به‌بار می‌نشیند و کشت می‌شود.

۲- زن، آموزگار عشق است. زن، زندگی زناشویی را به مرکز عشق تبدیل می‌کند، مانع گمراهی مرد در خصومت‌ها شده و او را به کشتزار عشق بازمی‌گرداند (آیات ۳۰:۲۱ و ۷:۱۸۹).

۳- خدا، زن را هنرمند آفرید: زنان دارای توانایی درنوردیدن مرزها و محدودیت‌هایی هستند که باورهای گوناگون در زمان‌های متفاوت ایجاد می‌کنند. بنابر قرآن، در گستره تاریخ، زنان نقشی کلیدی در گذار از دوران قدیم به جدید ایفا کرده‌اند، و قرآن آن را هنرمندی زن می‌داند. یک زن کنیز به نام هاجر در مرکز کعبه، مقدس‌ترین مکان و قبله مسلمانان، به خاک سپرده شده است. او فرزندی برای ابراهیم (پیامبر) در سنین بالا به دنیا آورد (آیه ۳۷:۱۰۹)، با عشق مادری خود، چشمه آبی در شنزار سوزان صحرای عربستان فرایافت که هنوز در جریان است و این چشمه نمادی از استمرار حیات است. در مثالی دیگر، مادر موسیٰ فرزندش را به رودخانه سپرد و همسر فرعون او را نجات داد. موسیٰ در کاخ فرعون ــ که فرمان قتل همه نوزادان پسر یهود را صادر کرده بود ــ پرورش یافت (آیات ۲۸:۷-۸). مریم، عیسی را بدون داشتن شوهر زایید (آیات ۳:۴۵-۴۸ و ۲۳:۵۰)، و محمد از فشار و اضطراب مسئولیت پیامبری به آغوش خدیجه، همسر اول خود، پناه برد. از اینرو، این قول او که «خدیجه نیمی از پیامبری است» بیان یک واقعیت است.

۴- زن، مقام والای مادری را برعهده دارد. قرآن به فرزندان یادآوری می‌کند که بر احترام مقام مادر بیفزایند (آیه ۳۱:۱۴)، و پیامبر، بهشت را زیر پای مادران خواند.

۵- زنان، شاخص و یادآور کرامت مردانند. حقارت زنان در جامعه گویای

میزان انحطاط جامعه است. احترام به زنان نشانه سلامت جامعه و کرامتمندی مردان می‌باشد. اما برعهده زن است که با رشد کرامت خود و فراخواندن مردان به رعایت کرامت وی و همه موجودات، از کرامت خود پاسداری کند. (آیه ۲:۲۳۷)

مردان هم دارای فضایلی هستند که آنان را با زنان همبسته می‌سازد: عدالت، میزانی است که این همبستگی را تنظیم می‌کند. فضایل مرد در رابطه با زن عبارت‌اند از:

۱- مرد، دارای مقام والای پدری است.

۲- فضیلت ثبات و توانایی اعتماد به نفس مرد می‌تواند هر از چندی در معرض آسیب قرار گیرد. از اینرو، هرگاه توانایی زن در بازسازی اعتماد به نفس مرد با تعالی مردم می‌آمیزد، به عشقی دیرپا خواهد انجامید.

۳- زن، میزان سخاوت است، و مرد، با محترم داشتن این فضیلت زن، کرامت‌مند خواهد ماند. به بیان دیگر، زن، به دلیل زن بودن خود، یادآور کرامت مرد می‌باشد. در این چارچوب است که "فضیلت"، شناسایی کرامت یکدیگر است. بنابراین، هر کوششی برای ارتقای کرامت زن، ارتقای کرامت مرد را نیز ایجاب می‌کند. و در نتیجه ترکیب ارجمندی زن و مرد، با ارج گذاردن به دیگر مخلوقات، موجب افزایش کرامت تمامی هستی می‌گردد.

۴- زنان، آموزگاران عشق هستند. یکی از فضیلت‌های مرد دفاع از آزادی و استقلال زن در برابر هر خشونتی است. اما زنان خود مدافعان اصلی حقوق خود می‌باشند. ترکیب این دو فضیلت، خانواده را به مرکز اعتماد متقابل و عشق بدل ساخته و زور را از روابط انسان‌ها از میان برمی‌دارد (آیه ۲:۲۳۷): «و گشاده‌دستی میان خود را فراموش نکنید. همانا خداوند به هر آنچه می‌کنید آگاه است».

از اینرو، مرز کشیدن میان فضایل مرد و زن، نه‌تنها آمیزش آنها را غیرممکن می‌سازد، که نشانه غفلت از کمالات زن و مرد خواهد بود. در نتیجه هرگاه زناشویی بر پایه ترکیب استعدادهای زن و مرد صورت نگیرد، رابطه قدرت بر آنها حاکم خواهد شد. و مازاد بر آن، عشق و دوستی نیز در رابطه زناشویی به حاشیه رانده می‌شود، و در واقع زندگی زناشویی را بر پایه ایجاد رابطه قدرتی تنظیم می‌کند که به تخریب آن خواهد انجامید.

مناسب است به این نکته اشاره شود که به بیان قرآن، شیطان اولین آفریده‌ای بود که، بر پایه باور به قدرت، با استناد به تفاوت‌های میان خود و انسان، خود را برتر از انسان دانست (آیه ۷:۱۲). «خداوند به او فرمود: چه چیز تو را مانع از سجده به آدم شد که چون تو را امر کردم نافرمانی پیشه کردی؟ پاسخ داد: من از او بهتر هستم که مرا از آتش و او را از خاک آفریده‌ای». بنابراین، خدا از بندگانش خواست تا از شیطان و باور به قدرت پیروی نکنند، مرزهای نژادی، جنسی، قومی، و غیره، میان انسان‌ها برقرار نسازند، و به انسان‌ها خاطرنشان کرد که آنها را به رنگ‌های مختلف آفریده است و هیچ رنگی برتر از دیگری نیست: «و از آیات او خلق آسمان‌ها و زمین است و یکی دیگر تفاوت زبان‌ها و رنگ‌های شما آدمیان است، همانا آیاتی روشن برای آنانی است که می‌دانند» (آیه ۳۰:۲۲). گذشته از آن، تنها دلیل آفرینش انسان‌ها در اقوام گوناگون برای شناسایی یکدیگر بود. «ای مردم، ما شما را از زن و مرد بیافریدیم. و شما را در جماعت‌ها و قبیله‌ها قرار دادیم تا یکدیگر را بشناسید. هر آینه گرامی‌ترین شما نزد خداوند، پرهیزگارترین شماست. همانا خدا بر همه چیز آگاه و کاردان است». (آیه ۴۹:۱۳)

بنابراین، مفهوم آزاد زیستن، برابری در حقوق، تکالیف و مشارکت در مسئولیت رهبری، علی‌رغم تفاوت‌های نژادی یا موقعیت مالی، می‌باشد. توجه به این نکته مهم است که در تمامی باورهای گوناگون فلسفی و دینی پیش از قرآن، عدالت براساس نابرابری‌ها تعریف می‌شد. اما قرآن، عدالت را میزانی

می‌شناسد که هستی را، که در آزادی خلق می‌شود؛ از نیستی، که ساخته قدرت است، متمایز می‌کند. در توضیح این مطلب لازم است بدانیم که "قدرت"، به مقتضای طبیعت خود، نه‌تنها قادر به سازندگی نیست، بلکه در حقیقت هرچه را که بر سر راه خود می‌یابد ویران می‌سازد. از اینرو، هر نابرابری در عرصه‌های سیاسی، اقتصادی، فرهنگی و اجتماعی، محصول روابط قدرت است که به تخریب انسان‌ها و دیگر موجودات و طبیعت می‌انجامد. اما، ویژگی‌های متفاوت ولی سازگار زن و مرد، چون کمالات هریک از آنها، نشانگر برابری زوج‌ها، که از یک مبدأ هستند، می‌باشد (بنی‌صدر ۱۹۹۲). تنها زمانی‌که نابرابری‌های اکتسابی می‌توانند در چارچوب عدالت قرار گیرند موقعی است که این نابرابری‌ها ناشی از رقابت میان انسان‌ها در رهبری، کسب علم، عدالت، خدمت، و یا آموزش روح و جان و روان باشند (بنی‌صدر ۱۹۹۲). از آن گذشته، بر آنانی که در چنین رقابت‌هایی پیروز می‌شوند است تا نه‌تنها از به کارگیری امتیازاتی که به‌دست آورده‌اند در جهت سلطه بر دیگران و ایجاد نابرابری‌های بیشتر خودداری کنند، بلکه در نظر داشته باشند که کرامت آنان متکی به محترم داشتن کرامت دیگران، و با یاری رساندن به آنها در راه رشد می‌باشد. با موفقیت در این نوع رقابت‌ها و همراه با زیست کرامت‌مند، در شمار هشداردهندگان (آیات ۲۴-۳۵:۱۹)، و الگو و امام رشد برای آنان که عقب افتاده‌اند، خواهند بود. و این پویندگی، فرآیند و جریانی در عرصه فراخ معنویت را از نابرابری به برابری ایجاد خواهد کرد. (بنی‌صدر ۱۹۹۲)

کرامت چگونه متحقق می‌شود

حال برای روشن‌تر ساختن مفهوم کرامت در اسلام، به توضیح انواع تکریم، که موجب رشد کرامت انسان می‌گردند، خواهیم پرداخت.

خدا از همه چیز به اندازه در طبیعت آفریده است (آیه ۵۴:۴۹) و انسان است که ندرت ایجاد می‌کند. اما پرسش این است که چگونه؟ با غفلت از کرامت خود و

کرامت تمامی آفریدگان جهان هستی. درنتیجه، با تبدیل نیازهای غیرمادی به نیازهای مادی، به قدرت اصالت بخشیده و آن را به بنیاد رابطه با خود، با دیگران، و با طبیعت، تبدیل می‌نماید.

نیازهای طبیعی نمی‌توانند با مصرف محصولات غیرطبیعی برآورده شوند. بدن انسان نیازهای مشخصی دارد و موادی که برای ارضای آنها به‌کار برده می‌شوند نمی‌بایستی منجر به برقراری رابطه قدرت با جسم فرد گردند. بنابراین، تولید و مصرف کالاهای ویرانگر انسان نتیجه غفلت از کرامت است (آیات ۹۱-۵:۹۰ و ۲:۱۷۳ و ۶:۱۴۵). مازاد بر این، قرآن تأکید می‌ورزد و خردمندان را تشویق می‌کند تا به این اصل توجه نمایند که هرگاه ثنویت، اصل راهنمای اندیشه و عمل گردد، مدار باز "مادی-معنوی" به مدار بسته "مادی-مادی" تحول خواهد کرد. در این مدار بسته حتی نیازهای معنوی نیز با مادیات ارضاء می‌شوند و برآوردن آنها تنها از راه تولید و مصرف انبوه تحقق‌یافتنی خواهد گشت. درنتیجه، با افزایش نیاز انسان‌ها، منابع طبیعی رو به کاهش می‌گذارند. به‌عنوان مثال، عشق میان زن و مرد معنوی است. اما هرگاه عشق در "شهوت محض" ازخودبیگانه شود، عامل "زمان"، که در عشق بی‌نهایت است، در شهوت محدود می‌شود. با آنکه نیازهای عشق با وسایل معنوی و غیرمادی برآوردنی هستند، نیازهای شهوانی تنها با کالاهای مادی قابل تحقق می‌باشند. و از اینرو، نیازمند نو شدن دائمی بوده و بنابراین، مدار بسته "مادی-مادی" تولید و مصرف، به ویرانی و اتلاف می‌انجامد (آیات ۱۷:۵۳ و ۶:۱۲۱ و ۴:۷۶). و از آنجا که در این مصرف انبوه، امکان رقابت نمی‌تواند برای همگان وجود داشته باشد، فقر در جامعه‌های بشری و در طبیعت رو به افزایش می‌نهد. از اینروست که شاهد فرسایش جامعه‌های انسانی ناشی از فقر روزافزون اکثریت بسیار عظیم مردم از یکسو، و ناشی از مصرف انبوه در میان اقلیتی بسیار کوچک، می‌باشیم.

به‌منظور ایجاد هماهنگی نیازهای مادی و معنویِ مردمی که در شبه‌جزیره

عربستان در فقر می‌زیستند، دستورالعمل‌هایی چند در قرآن توصیه شده‌اند. مطابق این دستورالعمل‌ها هر مصرفی که دارای اثری منفی بر تعادل طبیعی جسم انسان باشد و یا موجب پریشانی روان او گردد، اسرافی اتلاف‌گرایانه و مهلک خواهد بود. قرآن همچنین به انسان‌ها می‌آموزد در صورتی‌که برای رشد خود و فعال ساختن استعدادهای خود نکوشیم، نیروهای انسان نخواهند توانست ساکن بمانند و در عوض در جهت سلطه و تجاوز به کار گرفته خواهند شد (آیه ۹۶:۶). لیکن، این پرسش باقی می‌ماند که چگونه می‌توان دانست راهی که پیش گرفته می‌شود راه رشد است و نه راه سلطه و فزون‌طلبی ؟ چهارده روش برای این سنجش وجود دارد:

۱- رشد انسان باید با عمران طبیعت همراه باشد. بنابراین، هر عملی که با تخریب طبیعت همراه باشد را بایستی نه رشد، که عملی سلطه‌گرانه و فزونی‌طلب دانست که نهایتاً انسان‌ها و محیط زیست را به دره نابودی و نیستی راهبر می‌شود. برمبنای قرآن، نابودی برخی از اقوام و شهرها نتیجه انحراف آنها از راه رشد بوده است.

دو روش برای رابطه میان انسان و محیط زیست در دسترس است: یک روش، طبیعت را فعال و انسان را کارپذیر می‌داند؛ و روش دیگر انسان را دارای ماهیتی مسلط بر طبیعت می‌داند که باید آن را تسخیر کرده و با شدت تمام منابع آن را استخراج و مصرف نماید. حال، این سؤال محل می‌یابد که چگونه ممکن است قرآن، که ۱۴۰۰ سال پیش از این در صحرای شبه‌جزیره عربستان نوشته شده است، چنین راه‌حلی برای فاجعه دهشتناک محیط زیستی پیشنهاد کرده است؟ و چگونه اینچنین هشداری از غیر از خدا ممکن می‌باشد؟

۲- اگر حاصل رابطه‌ای به نفع یکی از طرفین و زیان طرف (یا طرف‌های) دیگر باشد، آن رابطه بر پایه حقوق نیست. حتی اگر گفته شود که "حقی"

را یکی دارد و دیگری نه، نمی‌تواند حق باشد. اگر شاهد عدم اجرای حقوق انسان در تمامیت خود در کشوری باشیم، آیا اشتباه خواهد بود اگر علت آن را عدم احساس مسئولیت دفاع از حقوق دیگران نزد افرادی بدانیم که خود را دارای آن حقوق می‌دانند؟ در این‌صورت، این تناقض را تنها می‌توان ناشی از اصل راهنمای عمل و اندیشه مبتنی بر قدرت نزد این افراد دانست. همانطور که پیشتر بیان شد، در این‌صورت رابطه‌ای "صفر مجموعه" میان "حق" یکی با "حق" دیگری برقرار می‌گردد. آنانی که اعمالشان بر این اصول بنا می‌گیرد حقوق خود را برتر از حقوق جانوران و طبیعت می‌دانند. آیا این انسان‌ها به این امر وجدان دارند که وظیفه آنها نه‌تنها این است که اعمالشان به جانوران و طبیعت صدمه نرساند، بلکه بایستی پیشبرد آبادانی و عمران طبیعت را نیز تأمین نماید؟ اما، دقیقاً از آنجایی که بهره‌برداری از منابع طبیعت به بخشی از گستره روابط قدرت تبدیل می‌شود که بدون تردید با تخریب همراه است، عموم انسان‌ها به این امر وجدان ندارند.

چرا این اتفاق می‌افتد؟ پاسخ کوتاه این است که در این نوع رابطه‌ها انسان‌ها از هویت خود غافل می‌شوند و درنتیجه به کرامتی که آنها را دربرگرفته وجدان نمی‌یابند. اما درصورتی‌که توحید را اصل راهنمای پندار و کردار خود کنند، انسان‌ها خود را در رابطه تقابلی با دیگر موجودات جاندار و طبیعت نمی‌بینند، که به آنها امکان می‌دهد تا به حقوق خود عمل کنند و درنتیجه دفاع از حقوق دیگران به منش زندگی آنان بدل شود. و نیز انسان وظیفه و تکلیف را تنها عملِ به حق خواهد دانست و بنابراین هر عمل خارج از حقی را حکم زور خواهد یافت که نباید اطاعت شود. و در نهایت، هر مصلحت خارج از حق را نیز فساد خواهد یافت. زیرا عمل به چنین مصلحتی تجاوز به حق در سود قدرت خواهد بود.

۳- زوجین از کرامت برخوردارند (آیات ۲۴:۶ و ۴۲:۷). توضیح آنکه، می‌توان گفت انسان‌ها آفریده نشده‌اند تا زندگی خود را در تضاد و دعوای با یکدیگر صرف کنند. بنابراین، آنان که دین را همچون بهانه‌ای برای تسلط بر دیگران به‌کار می‌گیرند، در مسیر شیطان گام برمی‌دارند (آیه ۴:۷۶). هرگاه ثنویت جایگزین اصل توحید شود، انسان‌ها تصور می‌کنند اساس زندگی بر توحید است. درنتیجه بخش بزرگی از استعدادها و منابع در تولید و مصرف زور به‌کار گرفته خواهند شد (همچون تولید و مصرف سلاح و مواد مخدر). هزینه جنگ‌ها، انواع گوناگون جنگ، موجب اتلاف منابع گشته، و به گسترش فقر می‌انجامد و جهان را به سوی نابودی محیط زیست خواهد برد. برای پیشگیری از چنین سرانجامی، بر انسان‌هاست تا رابطه‌ها را براساس پنج اصل زیرین برقرار سازند: حق اشتراک، حق اختلاف، حق دوستی، حق مستضعف به توانا گشتن و برابری یافتن با دیگران، و در نتیجه حق صلح. (نماگر ۳.۲)

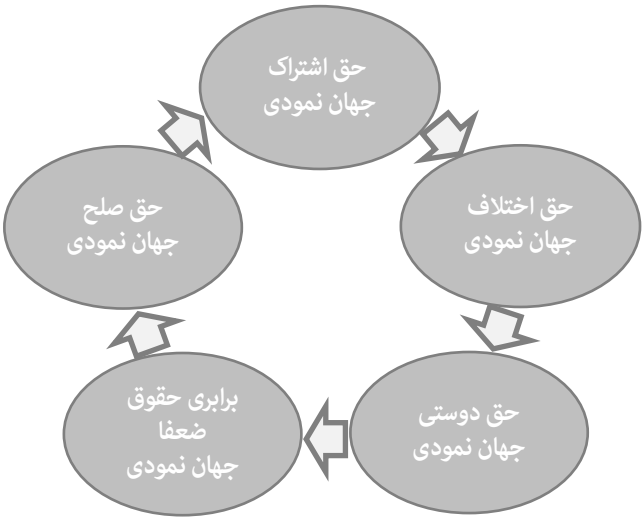

نماگر ۳.۲: پنج اصل رابطه‌ها

۴- هرگاه عقل شفاف باشد و هدف و روش شفاف داشته باشد، آزاد است. اما وقتی هدف قدرت باشد، عقل در ابهام غوطه‌ور می‌شود، و درنتیجه با سقوط در سراشیبی فزاینده تاریکی و ابهام، انسان‌ها از حقوق و کرامت خویش، و نیز دیگر آفریده‌ها، غافل می‌شوند. از اینروست که قرآن می‌گوید شیطان، انسان را در ظلمات ابهام فرو می‌برد و راه بازگشت به خدا از طریق خروج از ظلمات به سوی روشنایی است (آیه ۲:۲۵۷). قرآن، ازجمله به علت شفافیت و رها بودن از ابهام، کریم است. مازاد بر این، روشی است برای خلاصی از ظلمات پرستش قدرت و گام گذاردن در روشنایی بازیافت کرامت انسان. با غفلت از کرامت، آزادی و دیگر حقوق، و نیز هرگاه زور اساس پندار و کردار و گفتار آدمی است، شفافیت غیرممکن می‌باشد. از اینرو، روشنایی و شفافیت پندار و کردار و گفتار، تنها راه پیش رو برای تحقق آزادی و کرامت انسانی است. از آنجا که این اصل براساس خشونت‌زدایی و باز کردن مدار بسته زور و قدرت به مدار باز که مشخصه آن آزادی و نبود زور می‌باشد، قرآن صلح را نعمت می‌خواند. راه رسیدن به صلح، خروج از ظلمات ابهام به روشنایی است. صلح موجب افزایش کرامت می‌گردد (آیات ۵۳، ۱۱:۵۲ و ۴:۱۲۸ و ۵:۱۶۵ و ۳۳:۴۴ و ۲۶، ۲۵:۲۵). فضیلت، با زدودن تمامی جبرها دست‌یافتنی است، و کرامت نیز با حصول فضیلت تحقق می‌یابد.

بنابر قرآن، شیطان از فرشتگان بود که تبعیض پیشه کرد و درنتیجه از سرنوشت خویش غافل شد. تبعیض، مرزها ایجاد می‌کند و هر مرزبندی بیزاری و تنفر متقابل را در پی دارد، و درنتیجه، مرزبندی موجب از دست نهادن کرامت می‌شود. آزاد شدن از تبعیض، بازیافتن کرامت است. خود را برتر، و یا فرودست‌تر از دیگری دانستن، از دست دادن کرامت است. اما، آن کس که خود را فرودست‌تر از دیگری (یا دیگران) می‌داند، بیشتر

از آن که خود را برتر از دیگری (دیگران) می‌داند، کرامت خود را از دست می‌دهد. از اینروست که غفلت از توانایی‌های خود، برابر از دست دادن کرامت انسانی، و خو کردن به حس خودحقیربینی، که ظلم بزرگی است، می‌باشد. (آیات ۲:۶۱ و ۲۳:۲۷ و۵۴، ۳۰:۲۹ و ۱۴۹، ۴:۱۴۸ و ۳۵:۱۰)

۵- پیش از این گفته شد که احترام مطلق به همه مخلوقات موجب افزایش کرامت انسان می‌گردد. لحظه خلق، لحظه‌ای است که انسان با هستی اینهمانی می‌یابد و آزادی اصیل را در تمامیت خود احساس می‌کند. از اینرو، اگر انسان‌ها در رفتار و استعدادهایشان با هستی اینهمانی بجویند و آزادی را حس کنند، به‌عنوان جانشین خدا، در خدا می‌زیند و به رشد خود و دیگران کمک می‌کنند. کرامت حفظ حرمت آفریدگار و آفریده است. (آیات ۲۵۶، ۲:۲۸۶ و ۱۱:۹۷ و ۷۲:۱۴)

۶- اگر چنین گردد، تمامی نهادهای اجتماعی، شامل نهادهای دینی و آموزشی، بر پایه کرامت و حقوق بنیاد خواهند گرفت. در حال حاضر بیشترین نهادها و سامانه‌ها براساس احترام به ساختار قدرت بنیاد یافته‌اند. و به همین دلیل است که در جامعه‌های ما مبارزه‌ای دائمی میان کرامت، حقوق انسان و قدرت در جریان است، و در این مبارزه قدرت همواره پیروز است.

۷- در چنین چارچوبی است که جنگ‌های تهاجمی و شکنجه، که به میزان غیرقابل تصوری موجب تحقیر و حتی مرگ انسان‌ها می‌شود، توجیه می‌پذیرند. ما شاهد قتل صدها نفر در "قلعه قلای جنگی" در افغانستان، و نیز شکنجه‌های سازمان‌یافته در زندان‌های گوانتانامو، ابو غریب، و دیگر زندان‌ها بوده‌ایم. همه این جنایات با این استدلال که «هدف وسیله را توجیه می‌کند»، توجیه شدند. می‌گویند آن شکنجه‌ها و تحقیرهای تصورناکردنی زندانیان، که حتی برخی از شکنجه‌گران نیز

نتوانستند خود را به اعمال آن راضی کنند، به‌منظور پیشگیری از عملیات تروریستی عمده صورت گرفتند. اما با این‌همه، شکنجه و تروریسم همچنان ادامه دارد و گسترش می‌یابد. شکنجه موجب گسترش تروریسم می‌شود. چنین روش‌هایی موجب افزایش همان ابزاری می‌شوند که مدعی از میان بردن آن هستند، زیرا استفاده از این روش‌ها، حتی برای آنها که درگیر آن هستند، ثابت می‌کند برای دولت این قدرت است که دارای کرامت است و نه انسان. قشرهای اجتماعی، و حتی تمامی جامعه، می‌توانند به این باور برسند که قدرت و نمودهای آن (همچون پول) از کرامت برتری برخوردارند. بنابراین، از آنجا که انسان‌ها بی‌ارزش شده و کرامت خود را از دست داده‌اند، نمودهای قدرت به خداوندان جامعه‌ها تبدیل شده‌اند. هرگاه انسان‌ها کرامت خود را از دست می‌دهند جهانی شدن خشونت اجتناب‌ناپذیر می‌گردد. روش‌هایی که توسط غرب، و به‌ویژه در جنگ پیشگیرانه و "جنگ برعلیه تروریسم" آمریکا، به‌کار گرفته شدند، منجر به گسترش تروریسم و دیگر انواع خشونت در جهان شده‌اند. جایگزین کردن قدرت با کرامت انسان تنها راه‌حل شکستن این مدار شرور است. نیازمند بازسازی ساختارهای اجتماعی بر پایه کرامت و حقوق انسان هستیم، و نیازمند باز نمودن سامانه‌های اجتماعی برای تحول می‌باشیم: سامانه‌هایی که در آنها کرامت و حقوق انسان واقعیت بپذیرند و در فرآیند رشد افزایش بیابند.

۸- اجرا و دفاع از حقوق موجب افزایش کرامت انسان می‌شود. حقیقت را ارج نهادن و بیان حقیقت، حتی اگر به زیان ما باشد (آیه ۴:۱۳۵)، نیز بر کرامت انسان می‌افزاید. انسان دارای حق دانستن حقیقت، و حق و وظیفه بیان آن می‌باشد. اگر در پی حقیقت و واقعیت برنیاییم در

دنیایی موهوم زندانی می‌شویم، و خود را چون بازیچه‌ای در خدمت قدرت قرار داده و کرامت خود را از دست می‌دهیم. از اینروست که بیان حقیقت در برابر ستمگر ـ بیان حقیقت در مقابل قدرت ـ جهاد افضل، و گفتن حقیقت به خود، و یادآوری حقوق و تکالیف خود و اجرای آنها، جهاد اکبر هستند. این دو جهاد، هر دو، تلاش در راه وجدان به کرامت انسان، رشد آن، و شناسایی آن در همه انسان‌ها می‌باشند.

۹- هرگاه به کرامت خود وجدان یابیم، آینده به روی ما باز خواهد بود (آیه ۷۵:۵). چهل سال پیش از این، ویلی برانت، صدراعظم وقت آلمان، عصر وفور را به همه انسان‌ها وعده کرد. در آن زمان دو ایدئولوژی رقیب ـ مارکسیسم و سرمایه‌داری ـ مدعی آن بودند که بهترین راه رشد را به جهانیان عرضه می‌کنند. اما اگر نتوان آینده را در حال واقعیت بخشید، چنین مدعاهایی تنها توهماتی هستند که بیان‌های قدرت برای فریب مردم خلق می‌کنند. به زبان دیگر، اگر در سامانه‌های لیبرال یا مارکسیست تحول به سوی جامعه وفور ممکن می‌بود، می‌باید بیش از پیش در زندگی روزانه مردم قابل تجربه کردن می‌شد. اما از آنجا که این دو سامانه در مدار بسته "مادی ـ مادی" عمل می‌کنند، هر دو نیازهای بیشتر می‌آفرینند و تقاضا برای کالاها و خدمات همواره بر تولید فزونی خواهد داشت. و می‌توان اندازه بهره‌برداری از منابع طبیعی و میزان خسارت به محیط زیست را تخمین زد. بنابراین، من به این نتیجه رسیدم که هر دو سامانه اقتصادی (سرمایه‌داری و سوسیالیسم) امکان پایان گرفتن منابع طبیعی جهان را فراهم می‌سازند و درنتیجه آینده بشریت را از پیش تعیین خواهند کرد. به زبان دیگر، با از پیش تعیین شدن آینده، بشریت امروز خود را محکوم به حقارت می‌کند. امروز شاهد هستیم که جوانان از آینده خود می‌ترسند، از عدم اشتغال و برخورداری

از سطح زندگی فروتری از والدین خود، در ترس هستند. سیاستمدارانی که قادر به حل معضلات اجتماعی معاصر نیستند چگونه می‌توانند درباره حل مسائل آینده سخن بگویند؟ درحالی‌که می‌دانیم جهان آینده باید جهانی باز به‌روی انسان‌ها باشد تا بتوانند بر پایه کرامت زندگی کنند، باز بودن جامعه‌ها نیازمند آن است که مدار بسته "مادی-مادی" را با مدار باز "مادی-معنوی" جایگزین کرد.

۱۰- هر چند نظرهای متفاوتی درباره نیروهای محرکه وجود دارند، اما اتفاق نظر نیز وجود دارد که انسان‌ها و اصول راهنمایشان از مهم‌ترین عناصر نیروهای محرکه می‌باشند. اما، هرگاه اصول راهنما بر پایه بیان قدرت شکل گرفته باشد، موجب ویرانی نیروهای محرکه و محیط زیست خواهد شد. زمانی‌که به جهان معاصر می‌نگریم، از یکسو شاهد نوعی تخصص‌گرایی بیمارگونه هستیم؛ و از سوی دیگر، شاهد محرومیت اکثریت جوامع انسانی از تخصص می‌باشیم. این واقعیت یکی از بزرگ‌ترین عوامل تخریب نیروهای محرکه در سطح جهان است. نه‌تنها انسان‌های بدون تخصص توانا به یافتن کار، و یا کاری همساز با کرامت خود نمی‌شوند، حتی افراد دارای تخصص نیز با غفلت از انسانیت خویش، خود را از درون ویران می‌سازند. واضح است که آنان نسبت به کرامت و حقوق خود غافل می‌شوند. توضیح آنکه در حال حاضر تخصص، یکی از استعدادهای بشر، بر تمامی عرصه‌های زمان، ذهنیت و عمل انسان، و درنتیجه بر کلیّت هستی، سلطه یافته است. درنتیجه دیگر استعدادها فرصت رشد نخواهند یافت و از اینجا فرآیند تخریب متخصص از درون آغاز می‌گردد و او را به ابزاری در خدمت قدرت تبدیل می‌نماید.

در جوامع امروزی انسان‌ها در خدمت قدرت هستند. از اینرو برای

افرادی که دارای تخصص نیستند فرصتی برای رشد دیگر استعدادها و کسب تخصص فراهم نخواهد شد. روشن است زمانی که هفت میلیارد انسان، و هریک دارای مجموعه‌ای از استعدادها، از فرصت به‌کارگیری همساز استعدادهای خویش برخوردار نیستند، آن استعدادها تنها در ویرانی به کار گرفته خواهند شد. و آنگاه تنها می‌توان درباره میزان خسارت ناشی از عدم وجود این فرصت‌های رشد بر انسان‌ها و طبیعت سؤال کرد. می‌دانم برخی از تغییر ساختار ترکیب کار سخن می‌گویند، اما تحقق انسان کامل، انسان کاملاً رشدیافته با استعدادهای رشد یافته (که تنها هرگاه انسان‌ها بتوانند خود را از فروش نیروی کار رها سازند متحقق می‌گردد)، یا در جامعه آرمانی قابل دسترسی است و یا در صورت کاهش ساعات کار همراه با افزایش اوقات فراغت. برخی حتی از تغییری ساختاری صحبت می‌کنند که فرصت مشارکت مستقیم در اداره جامعه را نیز برای انسان‌ها فراهم می‌سازد. نظریه‌های جدید عدالت اجتماعی نیز میان کار و کرامت رابطه برقرار می‌کنند. اما از آنجا که انسان دارای مجموعه‌ای از استعدادهاست ساختار کار باید متناسب با تمامی استعدادهای انسان تغییر نماید، که متأسفانه چندان مورد توجه قرار نگرفته است. واضح است در چارچوب قدرت، نه‌تنها پیشنهاد جامعه‌ای باز و تحول‌پذیر و هماهنگ با رشد انسان، بلکه حتی نگاه به انسان به‌عنوان مجموعه‌ای از استعدادها نیز غیرممکن است. واقعیت این است که ساختار ترکیب کار در هر جامعه شاخص سمت‌وسوی فعالیت نیروهای محرکه و میزان وجدان جمعی جامعه در رابطه با کرامت انسان را بیان می‌کند.

۱۱- گسترش فقر، بیماری، فساد مالی، تجارت مواد مخدر، و آسیب‌ها و بحران‌های اجتماعی در سطح جهان، نتیجه روابط سلطه می‌باشد.

تمامی این نابسامانی‌ها، در بیان‌های قدرت، با درجات گوناگون، توجیه می‌شوند. و به‌نوبه خود وجه مشترک بیان‌های قدرت در باور به عدم توانایی انسان‌ها برای مشارکت در اداره جامعه، و نیز ناآگاهی و طبیعت شرور آنان را آشکار می‌سازد. بسیاری از سامانه‌ها و نهادهای اجتماعی براساس این باورهای غلط بنا گرفته‌اند. نخبه‌گرایی افراطی، یکی دیگر از عناصر تخصص، با این استدلال که اکثریت انسان‌ها از اداره جامعه خود ناتوان هستند و درنتیجه به نخبگان برای حکومت بر آنان نیاز دارند، توجیه می‌شود. از اینرو، باور به جهالت، ناتوانایی، و طبیعت شرور انسان‌ها برای مشروعیت بخشیدن به نهادهای اجتماعی بر پایه قدرت به‌کار برده می‌شوند. باور این است که انسان‌ها در برابر طبیعت فعل‌پذیرند و قدرت بر آنها مسلط است. این واقعیت را در رابطه میان دولت و مردم، حزب و اعضا، مدیر و کارمند، زن و مرد در خانواده، و معلم و دانش‌آموز شاهد هستیم.

حتی درحالی‌که رابطه‌ها می‌بایست براساس دوستی و عشق بنیاد گرفته باشند نیز باور به ناتوانایی و کمبود انسان‌ها ابزاری برای مشروعیت بخشیدن به رابطه قدرت می‌گردد. مثلاً، همان‌گونه که پیشتر اشاره کردم، عموماً به زوجین (زنان و مردان) به‌مثابه "توحید" استعدادها و فضایل نگریسته نمی‌شود. باید افزود که بنابر باورهای اجتماعی معاصر، زن و مرد دو موجود ناکامل هستند که در زوجیت به کمال می‌رسند. آنچه که مورد غفلت قرار گرفته این است که دو موجود ناکامل نخواهند توانست مجموعه‌ای کامل تشکیل دهند. برخی دیگر زن را موجود ضعیفی می‌دانند که در زناشویی و خانواده توانایی می‌یابند. حتی در این نگاه نیز زن، شئ جنسی تحریک‌انگیزی است که می‌تواند در خانواده از تحریک و تحریک‌پذیری خلاصی یابد. آشکار

است که علی‌رغم این واقعیت که حقوق انسان شامل حقوق زنان و مردان است، شاخصه‌های عدم توانایی زن، نمودهای قدرت، چون پول، مقام، و اقتدار مرد در مقابل زن، هستند.

از اینرو، بیان آزادی، از آنجا که بیانی است که زن و مرد کرامت، حقوق ذاتی، توانایی‌ها، و استعدادهای خود را بازمی‌یابند، از اهمیت والایی برخوردار است. در این بیان، باور به طبیعت شرور و یا نابرابری ذاتی زن و مرد نیستند که ساختار روابط را شکل می‌بخشند، اقلیتی که خود را اساس قدرت می‌پندارند درخواهند یافت که خود را از کرامت انسانی محروم ساخته‌اند. آنانی که نقش گَله را ایفا می‌کنند نیز به غفلت از کرامت خویش پی خواهند برد و درمی‌یابند آنان نیز می‌باید مسئولیت بیشتری بر عهده بگیرند. و به این واقعیت وجدان پیدا کنند که موجواتی دارای کرامت و حقوق هستند، هیچ انسانی شرور و گناهکار زاییده نمی‌شود؛ به توانایی‌ها، استعدادها، و احساس خود وجدان بیابند و درنتیجه نهادهایی اجتماعی مبتنی‌بر خودآگاهی، به‌منظور رشد در صراط مستقیم، و شناسایی انسانیت در تمامیت خویش، را برقرار سازند.

۱۲- هرگاه هویت در وطن ساخته شود، و هر لحظه زندگی، گذشته و آینده را نیز دربرداشته باشد، بر کرامت افزوده می‌شود. اینچنین بازسازی هویت در آزادی، چه فردی و چه جمعی، نیز بر کرامت فرد می‌افزاید. فرهنگ‌ها، از آنجا که نتیجه کوشش هر جامعه برای رشد در وطن است، متفاوت هستند. به زبان دیگر، فرهنگ ساخته ابتکارات و خلاقیت‌های هر جامعه در وطن خویش است. برای درک بهتر این امر بایستی میان فرهنگ و ضد فرهنگ تمییز قائل شده و توجه داشت هرچه توسط قدرت ایجاد می‌شود را می‌بایست پدیده‌ای ضدفرهنگ

شناخت. با برقراری این تمایز پی خواهیم برد که نه‌تنها "یک فرهنگ" که بسیاری فرهنگ‌های متفاوت (چندرنگی) وجود دارند. همچنین پی خواهیم برد که وجه اشتراک گسترده‌ای میان فرهنگ‌های گوناگون وجود دارد که می‌توانند در فرهنگی جهانشمول گرد هم آیند.

با این‌همه، این توهم و یا فریبی بیش نخواهد بود اگر چنین تصور کنیم که یک فرهنگ می‌تواند جهانشمول گردد، آن‌گونه که یک ضدفرهنگ در تلاش است تا با فریب سلطه‌پذیرها، خود را جهانشمول بنمایاند. فریبی بیش نیست زیرا فرهنگ خلاقیت است. درحالی‌که تغییر متناوب فرهنگ بیش از همگون‌سازی نیست. این روش برخورد به عوض تولید انسان‌هایی با فرهنگ برتر، انسان‌هایی عقیم خلق می‌کند. اگر، آنگونه که پیش از این استدلال کردم، میان فرآورده‌های فرهنگ و ضدفرهنگ تمییز قائل شویم شاهد خواهیم بود که از فرهنگ‌هایی که انسان‌های توانا، کرامت‌مند، و حقّوند می‌سازند بیش از اندکی باقی نمانده است. و ناظر هستیم جامعه‌های مختلف چگونه به‌سرعت به سوی بیابان‌زایی و بحران گسترده هویت سرازیر شده‌اند. بحران عمومی، بحرانی بی‌سابقه در تاریخ بشر خواهد بود. از اینرو، وظیفه ما برای رشد کرامت انسان تمایز قائل شدن میان فرهنگ و ضدفرهنگ، محدود کردن تدریجی زمینه عمل قدرت، گسترش فضای رشد پندار و کردار کرامت‌مند انسان به‌منظور خلق هویتی نو در مسیر رشد می‌باشد.

۱۳- بنابر قرآن، انسان امانتداری را در آزادی پذیرفت. در زندگی هیچ مسئولیتی بالاتر از مسئولیت رهبری در آزادی نیست، و هیچ امانتداری‌ای برتر از کرامت‌مند کردن زندگی از طریق رشد در آزادی نمی‌باشد. انسانی که از جنبه معنویِ شخصیت خود غافل باشد از

آزادی و کرامت خود نیز غافل خواهد بود. جای تکرار دارد که بیان قدرت، انسان‌ها را به ابزار قدرت تبدیل کرده و جهان را از کرامت تهی نموده است. به همین دلیل است که برای تصدیق و ارج گزاردن به کرامت همه موجودات، انسان کرامت‌مند نیازمند اصول راهنمایی برپایه بیان آزادی است.

۱۴- بنابراین، در صورتی‌که حقْ وسیله ارتباط میان انسان، طبیعت و آینده گردد، و انسان به حق خود بر کرامت و طبیعت ارج بگذارد، اصول راهنمای پندار و کردار براساس تضاد می‌بایست با اصول راهنمای برپایه توحید جانشین شوند. فلسفه‌هایی که ماده را حاصل تضاد می‌دانند به‌ناچار انسان را نیز محصول تضادهای متقابل می‌بینند. و درنتیجه، آزادی، حقوق و کرامت را نخواهند شناخت. در حقیقت پذیرش ثنویت و تضاد به‌عنوان اصول راهنما، انکار کرامت و حقوق انسان است. و از اینروست که در رابطه میان آزادی و اصول راهنمای ثنویت، بر آن هستند تا این تضاد را با تعریف آزادی بر مبنای قدرت حل کنند. زمانی که پیامبر اسلام رسالت خویش را آغاز کرد، ثنویت، اصلی جهانشمول نبود. اما در دنیای معاصر هست. همه‌جا پیکار میان جامعه‌ها و گروه‌ها، و میان انسان و طبیعت در جریان است، که جهان را به پرتگاه نابودی کشانده است. گزارشی از کلوپ روم، هشدار می‌دهد که انسان و طبیعت به آخرین مراحل هستی خود رسیده‌اند (فن ویزاکر، ۲۰۰۹)[1]. این پیش‌بینی با توصیف قرآن از نابودی اقوام و شهرهایی که از ثنویت به توحید بازنگشتند شباهت دارد.

و همین قوم عاد هستند که آیات خدا را انکار و پیامبران را نافرمانی و آزار کردند و پیرو امر هر شخص متکبر جبار شدند... و صالح پیامبر را به

1. Von Weizcaker.

سوی قوم ثمود به رسالت فرستادیم... صالح به قوم خود گفت: ای مردم، خدای یگانه را که جز او خدایی نیست پرستش کنید. او خدایی است که شما را از خاک آفرید و برای عمران و آبادی زمین برگماشت. پس از خدای خود طلب آمرزش کنید و به درگاه او پناه برید و از لغزش و گناهان توبه کنید، همانا خداوند به همه نزدیک است و دعاها را اجابت می‌کند... و صالح باز گفت: ای قوم این شتر آیت خداست و نشانه‌ای است برای شما. او را به حال خود بگذارید تا در زمین خدا چرا کند و قصد آزار او مکنید وگرنه خدا شما را به عذاب گرفتار خواهد کرد. پس ناقه را پی کردند و صالح هم به آنها وعده عذاب داد که پس از این عمل تا سه روز در منازل خود از زندگی برخوردار خواهید شد که پس از آن (همه هلاک خواهید شد) و البته این وعده دروغ نیست. و چون زمان فرمان فرارسید، تنها صالح و مؤمنان او را به رحمت خاص خود از بلای آن روز نجات دادیم که پروردگار تو بر هر چه اراده کند تواناست، و آنگاه ستمکاران را صیحه‌ای فروگرفت و صبحگاه برای ابد بی‌حس و خاموش گشتند (آیات ۶۴-۶۷، ۶۱، ۱۱-۵۹).

پس از قوم عاد و ثمود، قوم هود نیز اصل توحید را با ثنویت تک‌محوری جایگزین کردند. از کرامت خود غافل شدند و در لذت سلطه بر دیگران و ویرانی جانوران و طبیعت غرقه گشتند. حتی در آخرین روزها نیز چشم‌ها و گوش‌هایشان را بر هشدارها بستند تا نابودی بر شهرهایشان مستولی شد. مقایسه این آیات قرآنی با گزارش کلوپ روم تفاوتی بنیادی را آشکار می‌سازد: تهیه‌کنندگان گزارش از یک واقعیت دنیای معاصر، که اصل راهنمای انسان‌ها، اقوام، و ملت‌ها ثنویت تک‌محوری است، غفلت کرده‌اند. و درنتیجه هشدار آنها، تا زمانی که مردم به این واقعیت پی نبرند که ریشه رفتار تخریبی آنها در انتخاب اصل راهنمای ثنویت تک‌محوری برای پندار و کردارشان می‌باشد، اثری نخواهد داشت.

"جیووانی پیکو دللا میراندولا"، فیلسوف ایتالیایی، در سال ۱۴۶۳ میلادی، اثر خود، "در کرامت انسان" را، بر این نقل‌قول بنیاد نهاد: «هیچ پدیده‌ای شگفت‌انگیزتر از انسان نمی‌توان یافت» (میراندولا، ۲۰۱۲). وی چنین استدلال کرد که این بیان بهترین توضیح برای انسان‌گرایی است. اما از این امر غفلت کرد که انسان‌ها کرامت را از طریق توحید، آزادی و حقوق می‌جویند. بخش عمده فرهنگ‌ها، و کلیّت فرهنگی که ما فرهنگ زندگی می‌خوانیم، بر توحید بنیاد گرفته‌اند. قدرت دستاوردی جز ضدفرهنگ ندارد که موجب غفلت انسان‌ها از کرامت، حقوق، استعداها، توانایی‌هایشان شده، آنها را به بازیچه تبدیل کرده، و منجر به فرسایش انسان‌ها گشته است. این واقعیتی پیش روی ماست که اکثریت انسان‌ها، قادر به دیدن مرگ طبیعت نیستند و حقیقتی که در این ابیات سعدی جاودانه گشته‌اند، را ببینند:

بنی آدم آعضای یک پیکرند — که در آفرینش ز یک گوهرند
چو عضوی به درد آورد روزگار — دگر عضوها را نمانند قرار
تو کز محنت دیگران بی‌غمی — نشاید که نامت نهند آدمی

بر همگان است که پیش از به‌سر رسیدن مهلت، پیش از آنکه اصل راهنمای ثنویت، با خودکامگی و سرسختی بر زندگی ما سلطه کامل یابد، به توحید بازگردیم و کرامت واقعی خود را بازیابیم.

بنی‌صدر می‌نویسد که ویرانگری ناشی از غفلت از توحید و کرامت حقیقی را، در زندگی شخصی خود، زمانی که در سال ۱۹۸۰ میلادی عراق به ایران حمله کرده بود و من، با ارتشی تقریباً از بین‌رفته، مسئول دفاع از وطن بودم، لمس کردم. بارها آرزو کردم کشته شوم تا شاهد اشغال وطن توسط ارتش دشمن نباشم. اما به‌دلیل اعتقادم به زندگی و کرامت انسان، به خود بازآمدم و خود را به‌لحاظ خواستار مرگ شدن سرزنش کردم و راه‌حل را در به‌یاد آورن کرامت، شجاعت، و توانایی‌های سربازان و افسران ارتش ایران یافتم. با شگفتی بسیار و علی‌رغم باور

عمومی به شکست ایران، نه‌تنها ایران به اشغال ارتش عراق درنیامد، که سرنوشت جنگ در همان ماه‌های اول جنگ تغییر یافت. بنابراین، من به‌خوبی از دشواری مقاومت در مقابل وسوسه قدرت و جستجوی کرامت آگاه هستم، اما با مقاومت در مقابل این احساسات گذرا است که می‌توان آنها را جاودانه ساخت.

فصل چهارم

خاورمیانه و غرب

آیا می‌توان زمینه‌های مشترک یافت؟

چکیده فصل در این فصل استدلال خواهیم کرد که می‌توان هسته‌ای ذاتی در بحث از کرامت یافت که نظریه‌های عمده کرامت در غرب و خاورمیانه را متحد سازد. کرامت به‌عنوان حس خودارزشمندبینی، به این مفهوم است که همگان موظف به احترام و بیشتر ارزش‌گذاری به خویش، و نیز حراست از آن در دیگران، می‌باشند. درعین‌حال تأکید می‌شود که طیفی از تفاسیر گوناگون از کرامت در این کتاب شناسایی شدند. بنابراین برای هر مباحثه هدفمندی درباره این مطلب، گوش فرا دادن با دقت به طرف‌های مباحثه و اطمینان از اینکه همگی درباره یک نظریه، یا نظریه‌های مشابه بحث می‌کنند یا نه، بسیار ضروری است. وگرنه، اختلاف نظرهای بنیادی، به زیان اجماع سازنده، همچنان سرپوشیده باقی خواهند ماند.

نظریه کرامت در غرب دارای شش تفسیر متفاوت می‌باشد (اگر کرامت شعاروش را نیز به‌حساب آوریم):

۱- کرامت به‌عنوان فضیلت (کرامت فضیلت‌وش)، مثلاً استقامت، پذیرندگی، متانت، تحمل، شکیبایی در مقابل سختی‌ها، را به‌نمایش گذاردن.

۲- کرامت رتبه و مقام: مثلاً کرامت یک سیاستمدار پُرسابقه و یا یک روحانی ارشد.

۳- کرامت رفتاروش (رفتاری): مثلاً فریاد سر ندادن و یا سیگار نکشیدن در بخش زایمان بیمارستان.

۴- کرامت کانتی بر پایه قاعده انسانیت: آنان که کرامت دارند می‌توانند از دیگران انتظار داشته باشند، (یا بخواهند، آنگونه که کانت می‌گوید) تا نیّات و حس خودارزشمندبینی معقولشان را محترم بشمارند.

۵-کرامت خداداد: کرامت انسان معادل حق حیات است، مثلاً در کاتولیسم.

۶-کرامت شعاروش: این نظریه را نمی‌توان با دقت تعریف کرد، اما در مناظرات خیلی داغ، مثل مناظرات بر سر پیشرفت‌های تکنولوژیکی که تهدیدی علیه کرامت انسان هستند، می‌توان آن را یافت.

دو رشته فلسفی عمده کرامت در غرب، کرامت فضیلت‌وش و کرامت بر پایه قاعده انسانیت هستند. ما توانستیم هسته‌ای مشترک در آنها یافته و استخراج کنیم: «حس خودارزشمندبینی». آیا این هسته مشترک می‌تواند درباره نظریه کرامت در خاورمیانه نیز مصداق داشته باشد؟ پاسخ ما «آری» است. کرامت به مفهوم احترام به، و حراست از، حس خودارزشمندبینی انسان‌ها می‌تواند هسته‌ای باشد برای سازگاری میان دو نظریه اصلی کرامت در غرب با تفسیر قرآنی آن.

قرآن، همانگونه که در این کتاب تفسیر شده، خوانندگانِ خود را به جایگزینی حقارت با کرامت فرا می‌خواند، که به خشونت‌زدایی از زندگی می‌انجامد. کرامت

برمبنای قرآن، انسان را به صلح رهنمود می‌شود. براساس قرآن با تحقیر دیگری، کرامت خود را از دست می‌دهیم. قرآن از پیروان خود می‌خواهد اول کرامت را در خود رشد دهند تا بتوانند کرامت دیگران را بشناسند و بر آن اساس رفتار نمایند. هیچ‌کس نمی‌تواند، به‌زعم قرآن، کرامت فرد دیگری را از میان ببرد مگر خود آن فرد. شناخت و رشد توانایی‌ها، استعدادها و احساس‌ها، منوط به جستجو برای کرامت شخصی است: و در این حالت است که می‌توان به دیگران برای رشد و شکوفایی آنان یاری رساند. و نهایتاً، از نظر قرآنی، جستجو برای کرامت، به این مفهوم است که انسان نیازمند آگاهی به ابعاد معنوی خود، و رشد توانایی‌های ناشی از آن، در مسیر تلاش دائمی برای بهتر شدن است. به‌عنوان مثال، فرودستی اجتماعی زنان گواهی بر انحطاط جامعه و نشانه عدم رشد کرامت در مردان است.

از آنچه در بالا آمد، تشابه بسیاری میان کرامت در قرآن و کرامت فضیلت‌وش، به‌ویژه تأکید فراوان بر رشد حس خودارزشمندبینی فرد و کمک به دیگران، مشاهده می‌شود. کرامت انسانی مشروط به شناسایی اصالت خود (خودارزشمندبینی) و اصالت دیگران است. به‌زعم قرآن، انکار کرامت دیگری، انکار کرامت خود است. به‌عنوان مثال، فساد نمونه‌ای از انکار کرامت خود است.

در آغاز این کتاب، نقل‌قولی از سرمقاله فوکوباما (۲۰۱۲) درباره بهار عرب آوردیم. او نوشته بود: «مسئله اساسی، مسئله وجود کرامت و یا عدم آن، به مفهوم احساس ارزش یا عزت‌نفس کردن، که همگی در پی آن هستیم، است». بنابراین، به نظر می‌رسد می‌توان هسته‌ای ذاتی که نظریه‌های کرامت در غرب و خاورمیانه را به‌هم پیوند می‌دهد یافت: حس خودارزشمندبینی، به این معنی که رشد و احترام به خویش و حمایت از آن، وظیفه همه ماست.

در عین حال این کتاب گستره‌ای از تعابیر گوناگون از کرامت را شناسایی کرد. برای هر مباحثه هدفمندی درباره این مطلب گوش فرا دادن با دقت به

طرف‌های مباحثه، و اطمینان از اینکه همگی درباره یک نظریه، یا نظریه‌های مشابه بحث می‌کنند یا نه، بسیار ضروری است. وگرنه، اختلاف نظرهای بنیادی، به زیان اجماع سازنده، همچنان سرپوشیده باقی خواهند ماند.

مایلیم تا با یک گفتگوی تخیلی این کتاب را به پایان بریم:

کرامت: گفتگویی تخیلی

گفتگوی دوریس شرودر با دوستی روانشناس.

دوست: آیا کتاب در مورد کرامت را که با من درباره‌اش صحبت می‌کردی بالاخره نوشتی؟

دوریس: بله

با بنی‌صدر؟

بله.

چطور بود؟

خوشحالم که تنها ننوشتم.

چرا؟

من الآن اعتماد راسخ‌تری به اهمیت نگاه دقیق، تحلیل‌گرایانه و با درک متعارف به اخلاق کاربردی[1]، و برداشت محکم‌تری نسبت به محدودیت‌های این روش، پیدا کرده‌ام.

چطور؟

به‌نظر می‌آید که خیلی اوقات مردم تصمیم‌گیری‌های عقلانی خود را بر پایه فرضیات تردیدناپذیر انجام می‌دهند. و اکثراً هم موقعیت و دیدگاه خودشان را در نظر می‌گیرند. اگر این حالت را همراه با عدم احساس همدلی با دیگران به‌کار بگیریم می‌تواند به قضاوت‌های بسیار غلط بیانجامد.

1. common sensical.

می‌توانی یک مثال بزنی؟

مثالی در این کتاب آورده‌ام که موجب اندوه و نگرانی شدید من شد. این مثال را با طرح واژه کرامت بحث کردم. یک خانم ۲۸ ساله برای برداشتن لوله‌های تغذیه مصنوعی به دادگاه شکایت کرد، هرچند که می‌خواست بمیرد.

چرا؟

او هم از یک بیماری بسیار دردناک رنج می‌برد و هم مبتلا به "فلج کامل"[1] بود.

دادگاه چه حکمی داد؟

آنها به‌نفع او رأی دادند و اجازه دادند لوله‌ها برداشته شوند. او درگذشت.

فکر می‌کنی تصمیم درستی نبود؟

نه برعکس. معتقدم درست نیست هیچ‌کس را، برخلاف میل او، با کمک این دستگاه‌ها نگه دارند.

پس ایرادش کجاست؟

قضات دادگاه هیچ احساس همدلی با این زن جوان، به‌نام الیزابت، نشان ندادند. آنها تنها به‌سادگی چنین تصور کردند که اگر خودشان به عوض نشستن بر کرسی قضاوت، دچار همان بیماری شده بودند و درد می‌کشیدند، چه می‌کردند.

و؟

در حکم دادگاه آمده بود که الیزابت «همچون یک زندانی است و باید با احساس خواری، شرمندگی، حقارت، و درماندگی ناشی از ناتوانایی جسمانی، همواره در رختخواب باقی بماند».

متوجه منظورت می‌شوم.

---

1. quadriplegic.

تکیه تقریباً انحصاری بر درماندگی جسمانی، و نیازهای خروجی بدن، زیر عنوان کرامت، بدون شک غلط است.

و این مسئله چه ارتباطی به اعتقاد تو به اهمیت دقت در تحلیل دارد؟

یک اخلاقگرای کاربردی هرگاه تلاش کند که دقیق باشد و از وقایع روزانه یا ادبیات شروع کند، قادر خواهد بود ابعاد گوناگون یک نظریه، مثلاً کرامت، را آشکار سازد.

آها!

معمولاً در چارچوب وابستگی به بیماری‌های شدید و یا افراد ازکارافتاده...

و؟

و، ای‌کاش واژه دیگری در این زمینه وجود داشت. به نظرم غلط است واژه کرامت را هم درباره رفتار نلسون ماندلا در زندان "جزیره رابن" به‌کار برد و هم در زمینه "بی‌اختیاری جسمی (ادراری)".

متوجه شدم.

به نظرم زمانی‌که نظریه‌ای که تقریباً از نیرویی عرفانی الهام گرفته است، مانند حق اساسی غیرقابل نقض بودن کرامت، ناگها ن از سوی این قضات برمبنای نگاه به حقارت بی‌اختیاری جسمی به‌کار گرفته می‌شود، می‌تواند خطرناک باشد.

نمی‌توانی این قضات را درک کنی؟

بله درک می‌کنم. اما معتقدم درست نیست. بگذار متنی را درباره مکالمه یک مرد پیر که با مرد جوانی بر سر میز شطرنج نشسته‌اند برایت بخوانم. پیرمرد در نیروی مقاومت پرتغال بر علیه سالازار فعال بود. (او سپس کتاب را به‌دست می‌گیرد و فرازهایی از مقدمه آن را درباره پیرمردی که در خانه سالمندان زندگی می‌کند و میهمان سوئیسی او می‌خواند. (مرسیه، ۲۰۰۹)

چیزی نمی‌گویی... تکان‌دهنده است. نه؟

بله.

بله این مرد، که توانسته بود شکنجه را، علی‌رغم درد و رنج غیرقابل تحمل، مقهور خود کند، نمی‌تواند با مسئله بی‌اختیاری جسمی خود کنار بیاید. مرد دیگر، گرگوریوس، مفهوم کرامت را برای او توضیح می‌دهد و نتیجه می‌گیرد که: «آنگاه تو از اینکه رختخوابت خیس شده از پا درمی‌آیی؟»

نویسنده کتاب کیه؟

پیتر بیه ری، استاد سوئیسی فلسفه اخلاق، که با اسم مستعار پاسکال مرسیه کتاب داستان می‌نویسد. آنچه مهم است نه نویسنده کتاب که قهرمان اصلی آن است. به نظر من آنچه گرگوریوس سوئیسی نشان می‌دهد ارزش دقت و تحلیل این نظریه در اخلاقگرایی کاربردی می‌باشد.

بله؟

گرگوریوس به اچا نشان می‌دهد که برداشت او از کرامت و رفتار و بی‌اختیاری جسمی، با درک او از کرامتی که اچا زیر طاقت‌فرساترین شرایط نشان داده بود، ناسازگار است.

و کتاب تو در این باره است؟ نشان دادن تفاوت میان این دو نظریه کرامت؟ یکی درباره بی‌اختیاری جسمی... خوب می‌دونی منظورم چیه، و دیگری درباره مقاومت در مقابل شکنجه؟

بله، این بخشی از تلاشی است که من در قسمت خودم در کتاب کرده‌ام. من یکی از آن دو را کرامت رفتاروش و دیگری را کرامت فضیلت‌وش خواندم. اما... صبر کن (و کتاب را دوباره می‌گشاید). بگذار یک بخش دیگر را برایت بخوانم. این بار گرگوریوس دارد به یک پزشک گوش می‌کند.

> دیروز به یک بیمار، در حضور همسرش، اطلاع دادم فرصت چندانی برای زندگی نخواهد داشت. پیش از آنکه آنها را به اتاق مشاوره دعوت کنم، خود را قانع کردم باید به آنها بگویم. آنها باید برای خود و پنج فرزندشان

برنامه‌ریزی کنند... به هر حال بخشی از کرامت انسانی این است که توانمند با سرنوشت خود، حتی سرنوشتی دشوار، چشم در چشم روبه‌رو شوی. پیش از آنکه شروع به صحبت کنم، عینک را از چشم‌هایم برداشتم و نوک بینی را میان دو انگشت فشردم. آنها می‌بایست این حالت مرا چون طلایه پیام‌آور واقعیتی ترسناک دریافته باشند چون به‌محض آنکه سر بالا آوردم مشاهده کردم آنچنان به دست‌های یکدیگر چنگ زده‌اند که شاید سال‌ها نزده بودند. (مرسیه، ۲۰۰۹)

خُب؟

این یک نمونه از کرامت فضیلت‌وش، کرامت در رویارویی با مصایب است.

آیا اینها انواع کرامت است که تو به آنها رسیده‌ای؟

نه، پنج نوع کرامت وجود دارد، به‌علاوه یک کرامت حاشیه‌ای.

پنج نوع؟؟!!

بله، اما بگذار حوصله‌ات را با جزئیات آنها سر نبرم. آنچه امیدوارم توانسته باشم نشان دهم این است که این پنج نظریه برای بسیاری انسان‌ها نیرومند و پُرمعنا هستند، اما می‌توانند با یکدیگر در تناقض باشند. بنابراین، تعریف درست آنها مهم است و باید مطمئن شد کسانی که با هم بحث می‌کنند درباره مطلب مشابهی بحث کنند. و نظریه ششمی هم هست، کرامت شعاروش، که در واقع معنایی ندارد.

منظورت از "مباحثه‌کنندگان" چیه؟

منظورم افرادی است که درباره یک مسئله غامض اخلاقی مشخص، مثلاً مسئله پایان بخشیدن به یک زندگی، استدلال می‌کنند. هرگاه یکی درباره کرامت رفتاروش بحث کند و دیگری درباره نظریه کاتولیکی، که به تقدس حیات باور دارد، به راحتی ورای یکدیگر صحبت می‌کنند.

ورای یکدیگر صحبت می‌کنند؟!

یکی دیگر. (دوریس دوباره کتاب را باز می‌کند) یک‌بار دیگر گرگوریوس:

در سالن سخنرانی کنار مردی ایرلندی نشستم... غیرقابل باور بود. سخنران با صدایی جیرجیرآسا دروغ‌های سفسطه‌انگیزی را مطرح کرد که نمی‌توانست بیش از این از حقیقت فاصله داشته باشد... آیا خدا می‌تواند سنگی خلق کند که خود نیز قادر به بلند کردن آن نباشد. اگر نه، پس او دیگر قادر مطلق نیست. و اگر آری، از آنجا که سنگی وجود دارد که خداوند نمی‌تواند بلند کند، پس باز هم او خدا نیست. و اینگونه با نکته‌های اسکولاستیکی فضای سالن را مملو کرد... اما جنبه باور نکردنی مسئله این نبود. غیرقابل باور آنچه بود که "مباحثه" خوانده می‌شد. در درون چارچوب آهنین عبارات مؤدب اما پوچ، حاضران از ورای یکدیگر حرف می‌زدند. مکرراً می‌گفتند که متوجه حرف‌های یکدیگر می‌شوند و به یکدیگر پاسخ هم می‌دادند. اما چنین نبود. پس از شنیدن تمام دلایلی که عرضه شد، کمترین نشانه‌ای از تغییر در دیدگاه یک نفر، حتی یک نفر، دیده نمی‌شد.

اگر همه چیز به‌خوبی پیش برود، تجزیه‌وتحلیل اخلاقگراییِ کاربردی می‌تواند منجر به روشن‌تر شدن نظریه‌ها شده و به انسان‌ها یاری دهد تا از سخن گفتن از ورای یکدیگر خودداری کنند. هرگاه این امر صورت بگیرد، افراد در نظرهایشان و یا لااقل در بخشی از آن، تجدید نظر خواهند کرد. آنگاه پیشرفت حاصل می‌شود.

آیا این روش کار می‌کند؟

اگر رفتار و عقاید مردم به نحو خودپرستانه‌ای همچون سنگ سخت نشده باشد و آمادگی شنیدن نظر دیگران را داشته باشند.

پس؟

گذشته از تجزیه‌وتحلیل، می‌بایست تمایل به باز نگه‌داشتن ذهن به روی نظر دیگران هم وجود داشته باشد.

اینجاست که محدودیت‌ها وجود دارند؟

ببخشید؟!

پیشتر از این از محدودیت‌های فلسفه تحلیلی صحبت کردی.

بله.

جالب است.

نمی‌دانم چگونه می‌توان حس همدلی و مراقبت‌های تخیلی را در انسان‌ها، مثلاً در قضاتی که درباره سرنوشت الیزابت تصمیم گرفتند، القاء کرد، اما می‌دانم تنها تمرکز بر تجزیه و تحلیل عقلانی برای ایجاد رابطه متعادل و جامع دوجانبه کافی نیست. اما از این گذشته، تو روانشناس هستی.

و این مسئله چطور به این کتاب ربط پیدا می‌کند؟

آیا یادت هست پیش از این، یک چیز دیگر هم گفته بودم؟

چی؟

که دوست دارم این کتاب را همراه یک محقق برجسته از فرهنگی باستانی، سیاستمداری بسیار محترم و شناخته شده در سطح جهان بنویسم.

بله.

آیا فکر نمی‌کنی نظر شخصی با دانشی بازتاب‌دهنده، که ریشه در فرهنگی متفاوت دارد، می‌تواند تعادلی عمده در مقابل تحلیل‌های بیش از اندازه منطقی فراهم کند؟

آها!

بسیار خشنودم که این کتاب را با ابوالحسن بنی‌صدر نوشتم.

چرا؟

تو اینطور فکر نمی‌کنی؟

من فقط می‌خواهم منظور تو را بهتر متوجه شوم.

قبلاً گفتم که عقل و دانش، تعادلی در مقابل بیش از اندازه منطقی بودن

ایجاد می‌کنند و تو را به فکر کردن وامی‌دارند، به‌ویژه اگر همه چیز را بلافاصله متوجه شوی.

آها، شاید بهتر باشد بیشتر از محدودیت‌های روش تحلیلی برایم بگویی.

به اعتقاد من سه محدودیت وجود دارد: اول، هر فردی به قضاوت نیاز دارد.

منظورت چیه؟

فلسفه تحلیلی نمی‌تواند به آسانی اولویت میان دو سیستم فکری منسجم را توجیه کند. مثلاً میان کرامت فضیلت‌وش و کرامت کانتی، هرگاه در رابطه با یک مورد مشخص باشد.

بله متوجه شدم. و محدودیت دوم؟

شاید در واقع دومی، نه محدودیت فلسفه تحلیلی که محدودیت تحلیلگران باشد که قادر به همدلی و درک متعارف نیستند.

همدلی؟[1] درک متعارف؟[2] آیا در این فکر هستی که تغییر شغل بدهی و وارد قلمرو من بشوی؟

(دوریس لبخندی می‌زند) اجازه بده فرازی از یکی از همکاران تو که در یک فصلنامه اخلاقگراییِ کاربردی نوشته است را بخوانم.

یکی از دوستان در حین مصاحبه با زنی که فرزند خود را به‌قتل رسانده بود، با یک مورد "اختلال روانی"[3] روبه‌رو می‌شود. در پاسخ به اینکه چرا دست به چنین عملی زده است، توضیح آن زن این بود:

۱- همه انسان‌ها می‌میرند و مورد داوری قرار می‌گیرند.

۲- آنها بر مبنای گناهانشان داوری می‌شوند.

۳- اگر بی‌گناه شناخته شوند با خداوند در بهشت زندگی خواهند کرد.

۴- زندگی با خداوند در بهشت از زندگی بر روی کره زمین بهتر است.

۵- نوزاد من هیچ گناهی مرتکب نشده بود.

---

1. empathy. 2. common sense. 3. mental disorder.

۶- اگر می‌مرد بی‌گناه بود و به بهشت می‌رفت.
۷- از اینرو بود که فرزند نوزادم را کشتم.

در حالیکه وجود فقدان عقلانیت و نابخردی برجسته در این قضیه آشکار است، اما روشن نیست چگونه می‌توان آن را رده‌بندی کرد.

بسیاری به ردیف‌های ۱ تا ۳ باور دارند و بنابراین هر باوری به‌طور معمول مورد قبول دیگر اعضای یک فرهنگ، یا خرده‌فرهنگ‌های، شخص می‌باشد. ردیف ۴ در برخی از آثار بزرگ مذهبی فرهنگ غرب وجود دارد. (به‌عنوان نمونه، "پل فیلیپیانز" ردیف ۵ فرضیه‌ای قابل‌پذیرش در بسیاری از آثاری که مورد مطالعه افرادی که در این راستا می‌اندیشند، می‌باشد. ردیف ۶ تنها استنتاجی منطقی از ردیف‌های ۲، ۳، و ۵ است. نتیجه عملی این استدلال ممکن است تعجب برانگیز باشد، اما نمی‌تواند با ملاک عقلانیت صِرف توضیح داده شود زیرا ناشی از فرضیاتی است که به صورتی گسترده مورد اعتقاد انسان‌های خردمند می‌باشد. با این اوصاف است که از استدلال زنی که متهم به قتل نوزاد خود است، و به تشخیص روانشناسانی که او را معاینه کرده‌اند از بیماری روان‌پریشی رنج می‌برد، تعجب نمی‌کنیم.

بله.

به اعتقاد من تأکید بیش از اندازه، تنها بر عقلانیت و منطق، برای اخلاقگرایی کاربردی زیان‌آور است، حتی اگر آن میزان از اختلال همچون مورد بالا آشکارا متفاوت باشد. اما مثلاً نمی‌دانم چرا فیلسوف‌ها با روانشناسان و روان‌درمانگران بیشتر همکاری نمی‌کنند. در مورد کرامت این امر می‌تواند بسیار مثمر ثمر باشد.

چرا؟

بنی‌صدر و من به این نتیجه رسیدیم که یک هسته ذاتی وجود دارد که دو نظریه عمده کرامت در غرب (کرامت فضیلت‌وش و کرامت کانتی به‌مفهوم عدم استفاده ابزاری از دیگران) و کرامت، آنگونه که در قرآن آمده است، را به یکدیگر

پیوند می‌زند، و آن هم کرامت به‌عنوان خودارزشمندبینی است، به مفهوم این که همگان وظیفه دارند رشد کنند و خود را محترم بدارند و از رشد و حرمت دیگران حراست نمایند.

از روانشناسان و روان‌درمانگران چه کمکی برمی‌آید؟

تو خودت می‌دانی، مگر نه؟

بله، ولی دوست دارم نظر تو را بشنوم.

تحلیلی بسیار جالب از کرامت انسانی در یک کتاب روانشناسی یافتم. این روانشناسان چهار بلایی که می‌توانند به کرامت انسانی آسیب برسانند را نام برده‌اند. (نمودار ۴.۱)

بلای اول، خشونت است. انسان‌هایی که توان دفاع از خود را در مقابل خشونت دارند می‌توانند از کرامت خود حراست کنند. اما مثلاً در مورد یک کودک یا شخصی که به هر علتی قادر به گریز از خشونت نیست، خشونت دائمی آنها را دچار احساس کوچک و کوچک‌تر شدن و درماندگی هرچه بیشتر می‌کند تا در نهایت حس خودارزشمندبینی خود را از دست می‌دهند. اجازه بده قسمتی از کتاب را بخوانم:

> اگر کسی مرتباً قادر به دفاع از خود نباشد، اندک‌اندک هرگونه امید به یافتن راه‌حل و یا رهایی از آن را از دست داده و شروع به پذیرش فقدان حس خودارزشمندبینی و حس کرامت می‌کند. هرگاه به استمرار مورد ضرب‌وشتم قرار می‌گیری و حدود تو محترم شمارده نمی‌شود، چه احساسی می‌توانی داشته باشی؟ از دست دادن حس خودارزشمندبینی به‌نظر طبیعی خواهد آمد و نومیدی روال عادی وحشتناکی می‌شود. (بائر و فریک-بائر، ۲۰۰۹)

بلای دوم، تحقیر است. این بلایی است که فلاسفه، به‌ویژه فیلسوف اسرائیلی، مارگالیت، در رابطه با کرامت به‌کار برده‌اند. اما با این‌همه، خیلی خوب است در

کتاب روانشناسی هم این مطلب را دیدم. به‌نظر نویسندگان کتاب، تحقیر از نقطه‌ای آغاز می‌شود که انسان‌ها از طریق حرف یا عملی احساس کوچک شدن می‌کنند. آنها مثال پسربچه‌ای را مطرح می‌کنند که همواره می‌شنید «تو هیچ چیزی نمی‌شوی»، «تو عاقبت یک رفتگر می‌شوی»، و در طول زمان حس خودارزشمندبینی خود را از دست می‌دهد. و چنین می‌گویند:

> برای بسیاری از انسان‌ها، تحقیر، بخشی از زندگی روزانه است. اگر تحقیر هرازگاهی باشد، افراد خواهند توانست با موفقیت از خود دفاع کرده و راهی برای رهایی از آن بیابند. خطر اصلی در تکرار و ادامه آن است. هرگاه انسان‌ها دائم در معرض تحقیر قرار بگیرند، با مرور ایام، تحقیر، تصویری که از خود دارند را خراب می‌کند و منجر به از دست دادن حس کرامت آنها می‌گردد.

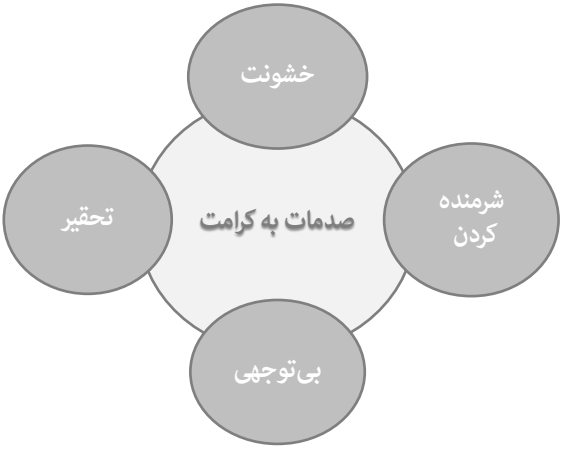

نمودار ۴.۱ صدمات به کرامت: چهار بلا

بلای سوم، بی‌توجهی است.

موافق هستی؟

به‌نظر من به‌اندازه دیگر بلاها روشن نیست.

از دیدگاه روانشناسی روشن است. انسان‌ها موجوداتی بسیار اجتماعی هستند. بی‌توجهی و نادیده انگاشته شدن دائم برای روان انسان بسیار آزاردهنده است.

این نظر روانشناسان در این کتاب است. آنها نمونه‌ای از کودکی که به‌دلیل عملی خلاف و یا نمره‌ای پایین در مدرسه، برای یک هفته مورد بی‌توجهی والدین خود قرار گرفته بود را ارائه می‌کنند. این کودک چنین گفت: «برای یک هفته با من چون هوایی سبک رفتار شد. خیلی وحشتناک بود. من در اشتیاق آن بودم که سرم فریاد بکشند». آنها ادامه می‌دهند که:

نادیده انگاشته شدن و هیچ پاسخ یا نظری در مقابل سخنان خود نشنیدن، تنبیه بسیار سهمگینی است. می‌تواند موجب رنجش بسیار شود.

بلای چهارم، خجالت است. برای من شباهت زیادی به تحقیر داشت. اما نمونه‌هایی که در این کتاب آورده شده تفاوت این‌دو را برایم روشن کرد. تو چه فکر می‌کنی؟

آن نمونه‌ها چه بودند؟

یک نمونه، مورد دختری بود که به‌دلیل مست شدن دائم پدرش در ملاء‌عام، خجالت‌زده بود. این دختر می‌گوید: «هرگاه پدرم مست می‌کرد من شدیداً خجالت می‌کشیدم و آن را بسیار غیرکرامت‌مندانه می‌دانستم... سپس از او متنفر می‌شدم و درد شدیدی در معده خود احساس می‌کردم... و اندکی از کرامت من در درونم می‌مرد».

بله مثال خوبی است... تحقیر معمولاً زمانی رخ می‌دهد که شخص خاصی مورد هدف است، اما تو می‌توانی بدون ارتباط با خود، و یا لااقل ارتباط مستقیم با خود، به احساس شرمندگی جدی دچار شوی، همانطور که در این مورد مشاهده می‌کنیم.

دلیل دیگری که نظر این روانشناسان را پسندیدم پیوند آشکار آن با نظر بنی‌صدر درباره کرامت بود. آنها همچون بنی‌صدر درباره قدرت سخن می‌گویند. به‌ویژه در یک قسمت که بنی‌صدر می‌نویسد هرگاه روابط انسان‌ها بر قدرت بنا شده باشد، آزادی و حقوق انسانی قربانی می‌شوند.

و این روانشناسان چه می‌گویند؟

آنها می‌نویسند که بسیاری از انسان‌ها از اینرو احساس بی‌دفاعی و آسیب‌پذیری می‌کنند که قدرت دیگران را، همراه با تحقیر و نقض کرامت خود، همیشگی فرض می‌کنند.

بله، الآن می‌توانم ببینم چگونه همه آنها با هم جمع شدند: کرامت بر مبنای قرآن، کرامت فضیلت‌وش، و کرامت به‌عنوان عدم استفاده ابزاری از دیگران. خوب بعد چه؟

اینجاست که احتمالاً کسی باید سؤال کند «کدام کتاب بعدی؟»

و؟

فکر می‌کنم پاسخ من به این سؤال این باشد که: «فقط درباره‌اش ننویس، کاری عملی نیز بکن».

پیوست

انسان و کرامت او

تناقض‌زدایی‌های ضرور:

قرآن است که همه آفریده‌ها را کریم می‌خواند. اما، پس از آن‌هم که مقاومت کلیسا شکست و کرامت موضوع بحث در فلسفه و حقوق شد، تعریف‌ها، بر پایه ثنویت، نه خالی از تناقض شدند و نه از بند ابهام رها گشتند. چنانکه کرامت را قدر خویشتن را شناختن و برای خود ارزش قائل شدن، تعریف کردن، تعریفی پُرتناقض است. چراکه بنابر معانی ذهنی و عینی که به ارزش در فلسفه و جامعه شناسی و روانشناسی و علم سیاست داده شده‌اند، ارزش‌ها معانی متفاوت و در مواردی متضاد پیدا می‌کنند. ارزش‌ها هم سلسله مراتب دارند و هم از جامعه‌ای به جامعه دیگر نایکسان و بسا متضاد می‌شوند و در هر جامعه نیز در معرض تغییر قرار می‌گیرند. بنابراین، تنها حقوق ذاتی حیات هستند که می‌توانند ویژگی همه‌مکانی و همه‌زمانی داشته باشند. بنابراین، هرگاه بخواهیم مابه‌الاشتراک تعریف‌های ارزش را بجوییم، ناگزیر باید رابطه‌ای را بیابیم که در آن، ارزش به‌مثابه حقی از حقوق ذاتی حیات برقرارکننده رابطه باشد. اما رابطه‌ها، یا رابطه‌های قوا هستند و یا رابطه‌های قوا نیستند:

- در رابطه قوا، دو طرف، موقعیت‌های زبردست و زیردست و یا متقابلاً زبردست و زیردست پیدا می‌کنند. زبردست، مرتبت خویشتن را ارزش و مرتبت زیردست را بی‌ارزش می‌داند. زیردست، هرگاه فعل‌پذیر گردد، اطاعت از زبردست

را ارزش می‌شناسد. در واقع، امر کردن را ارزشِ متعلق به زبردست و اطاعت از امر را ارزش از آنِ زیردست می‌شناسد. اما اگر زیردست نخواهد در مدار بسته بماند، رهایی از آن و تن ندادن به اطاعت از قدرتمند را ارزش خواهد شناخت. افزون براین، در رابطه قوا، ترکیبی از ثروت و علم و فن و زور و این و آن نیروی محرکه دیگر که در رابطه قوا به‌کار می‌روند، نیز ارزش می‌یابد. **اما این «ارزش‌ها» با ارزش‌هایی که حقوق ذاتی حیات هستند، بن‌مایه مشترک ندارند.**

● رابطه‌ای که رابطه قوا نیست، رابطه حق با حق است. در این رابطه، دوطرف به حقوق ذاتی حیات خویش عمل می‌کنند و در رابطه آنها، ترکیب بالا به‌کار نمی‌رود. رابطه آنها رابطه حق با حق است و در این رابطه، ترکیب علم و فن و سرمایه و نیرو و... و حق، کاربرد پیدا می‌کند. بدین‌سان، هرگاه حق و این ترکیب را ارزش بدانیم، مابه‌الاشتراک تعریف‌هایی می‌شود که موقعیت‌ها در رابطه قوا و ترکیبی که در این رابطه به‌کار می‌رود را ارزش نمی‌دانند. **به یمن رابطه حق با حق است که آدمی درمی‌یابد کریم صفت حق است. بنابراین، عمل به حقوق کرامت افزون می‌کند.**

اما اگر کریم صفت حق باشد و با عمل به حقوق ذاتی حیات، آدمی بر کرامت خود بیافزاید، تکلیف آنها که به حقوق ذاتی خود عمل نمی‌کنند، چه می‌شود؟ آیا فاقد کرامت می‌شوند؟ پاسخ این است: حقوق ذاتی حیات هستند، با غفلت از آنها، حقوق سلب نمی‌شوند. حقوق و کرامت مغفول می‌مانند. بنابراین، بر دیگران است که در شخص غافل از حقوق و کرامت، به‌منزله حقوقمند و کریم بنگرند و او را فراخوانند به حقوق و کرامت مغفول عمل‌کردن و توانایی برقرار کردن رابطه حق با حق را جستن. از آنجا که غفلت کامل از حقوق ذاتی حیات سبب مرگ می‌شود، هر انسانی، خودجوش، به شماری از حقوق خود عمل می‌کند. بنابراین، انسان فاقد کرامت وجود ندارد. از اینرو، تجاوز به حقوق ذاتی مغفول مجرم؛ بنابراین، کرامت او نیز روا نیست.

و هنوز خویشتن را ارزشمند انگاشتن تناقض‌های دیگر دربردارد:

● در تاریخ جامعه‌ها و تاریخ روابط آنها با یکدیگر، حتی یک جنگ که بر سر باور دینی یا باور مرامی رخ داده باشد، یافتنی نیست. چراکه شدنی نیست. ازجمله به این دلیل که دین یا مرام، نمی‌تواند در ترکیبی وارد شود که در روابط قوا به‌کار می‌رود. تا رابطه قوا برقرار نشود، به‌کار توجیه آن نیز نمی‌آید. اگر رابطه قوا برقرار نشود، به‌کار جریان آزاد باورها می‌آید. تمامی جنگ‌ها، بر سر موقعیت‌جویی در روابط قوا روی داده‌اند و روی می‌دهند. بدیهی است نزاع و جنگ نیاز به توجیه دارند و این توجیه برعهده دین یا مرام است. اما دین یا مرام را تا قدرت‌طلبی از خود بیگانه نکند، نمی‌تواند به کاربرد توجیه خصومت برد. مهم‌ترین از خودبیگانگی‌ها که اگر انجام نگیرد، نزاع و جنگ توجیه‌پذیر نمی‌شود، پنداشته خود را ارزش مطلق و پنداشته خصم را ضدارزش مطلق‌انگاری است. خویشتن را ارزشمند و خصم را بی‌ارزش، بسا ضدارزش باوری است. **اما این ازخودبیگانگی، چه وقت ممکن می‌شود؟ وقتی که انسان‌ها نپذیرند حق مطلق است، اما برداشت آنها از حق و ارزش نسبی است.** اگر بپذیرند برداشت آنها از حق نسبی است و حق مطلق وجود دارد، جنگ توجیه‌ناپذیر و بحث آزاد، با هدف نزدیک شدن به حق مطلق، روش و جریان آزاد باورها برقرار می‌شود. بدین‌سان می‌توان از تضادی رهید که داشته خود را ارزش مطلق‌انگاری و یا ارزش را نسبی‌پنداری همراه با انکار ارزش مطلق، پدید می‌آورد و ارزش و حق را توجیه‌گر خشونت می‌گرداند؛

● و هنوز، ارزش وقتی هم حق است، بدون از خود بیگانه کردنش نمی‌توان در توجیه خصومت و جنگ به‌کار برد. ازجمله این ازخودبیگانگی‌ها، یکی این‌است: به ارزش یا حق، بنابر موقع، تعریفی بخشیدن که به‌کار توجیه خصومت می‌آید. منطبق کردن برداشت دیگری از ارزش با برداشت خود، از راه دستکاری برداشت او از ارزش و یا خالی کردن دیگری از ارزش‌ها و پُر کردنش از

ارزش‌های خود، نوع دیگری از ازخودبیگانه‌کردن ارزش است که رابطه قوا اجتناب‌ناپذیرش می‌کند.

ازخودبیگانه کردن‌ها همواره با انکار حق مطلق همراهند. بدین‌خاطر است که ارزش تعریف ثابتی نمی‌جوید و نمی‌توان ارزشمندی را کرامت‌مندی انگاشت و یا برپایه آن، کرامت را تعریف کرد. مگر اینکه ارزش را حق ذاتی حیات بدانیم و حق را به ویژگی‌هایش تعریف کنیم و رابطه انسان ـ خدا، حق مطلق، را اساس کرامت بدانیم و بگردانیم.

چون این تناقض‌ها زدوده شوند، محک سنجش به‌دست می‌آید: بدون نادیده گرفتن حقوق ذاتی حیات کسی، کرامت او را نمی‌توان نادیده‌گرفت. بدون تجاوز به حق کسی، نمی‌توان به کرامت او تجاوز کرد. به سخن دیگر، عمل به حقوق، به کرامت آدمی فعلیت می‌بخشد و آن را روزافزون می‌کند. **یافتن توانایی عمل به حق، حاصل اتصال با حق مطلق است. فرآورده اتصال استقلال و آزادی، دو حق ذاتی حیات انسان، و دیگر حقوق او با استقلال و آزادی مطلق، با حق مطلق، خدا، است. بدون خدا استقلال و آزادی، تعریفی خالی از قدرت یا مراجعه به آن؛ بنابراین، خالی از تناقض نمی‌توانند بیابند.**

● اما فضل‌ها، چون فضل پدری و فضل مادری، پیش از پدر و مادر شدن، فی‌نفسه هستند و با تصدی پدری یا مادری لنفسه می‌شوند و فضل لنفسه، کرامت‌افزا است. چرا که فضلیت‌ها حاصل عمل به حقوق و فعال‌کردن همآهنگ استعدادها هستند.

رابطه کرامت با حقوق ذاتی حیات و رشد به یمن فعال‌کردن استعدادها و فضل‌ها:

بدین‌قرار، آفریده‌ها، همه کریم هستند.[۱] کرامت هر پدیده به برخاستن از هستی و اتصال به هستی هوشمند است.[۲] بنابر این اتصال، هر پدیده‌ای مستقل و

---

۱. قرآن، سوره‌های اسراء آیه ۷۰ و شعرا آیه ۷ و لقمان آیه ۱۰.
۲. قرآن، سوره‌های انبیاء آیه‌های ۲۶ و ۲۷ و حجرات آیه ۱۳ و... .

آزاد، و حقوقمند است، تا وقتی از خدا، از استقلال و آزادی خویش غافل نشود، از کرامت خویش نیز غافل نیست. صفت کریم که انسان جسته است، به ورود در ابتلی[۱] و به تسلیم حکم زور نشدن است،[۲] به عمل به حقوق ذاتی حیات خویش و دفاع از حقوق همه حقوقمندها، به همه پدیده‌های هستی را کریم دانستن و کرامت هر آفریده را رعایت کردن است.[۳] انسان کریم می‌ماند و اکرم می‌شود به تقوا.[٤] و تقوا تحقق پیدا می‌کند به «مستقل و آزاد و مستقل و آزادتر شدن از راه رشد»[٥]، به پیشی گرفتن در علم، در دادگری، در خدمتگزاری، در دوستی و... و به عمل به همه حقوق انسان[٦] و افزودن بر کرامت خویش، به تکریم همه پدیده‌ها و برانگیختن آفریده‌ها به افزودن بر کرامت. از آنرو، فرمود: «در دین اکراه نیست» که هم دین روش زور و خشونت‌زدایی است و هم به‌کار بردن هر اکراهی، از کرامت غافل شدن و خواری جستن است. به سخن دیگر، کریم صفت خداوند است و همچون صفات دیگرش، در انسان هست: حقوق و استعدادها ذاتی حیات انسانند. اما چنان نیست که اگر آدمی از آنها غافل شد، اگر راه رشد را بازگذاشت و در بیراهه ویرانگری افتاد، استعدادهای او تباه نشوند و زندگی که نه عمل به حقوق شد، ویرانی بر ویرانی نیفزاید و زندگی انسان و محیط زیست او را تباه نگرداند.

کَرَم خداوند در حق انسان و همه آفریده‌ها، مستقل و آزاد و حقوقمند، بنابراین، کریم آفریدن آنهاست: او، داستان آفرینش انسان را، در قرآن، این‌سان آغاز می‌کند: به فرشتگان می‌گوید قصد دارد بر روی زمین خلیفه‌ای قرار دهد. فرشتگان می‌پرسند: آیا می‌خواهی کسی را خلیفه قرار بدهی که در زمین فساد کند

---

۱. قرآن، سوره فجر آیه ۲۵.
۲. قرآن، سوره فرقان آیه ۲۵.
۳. قرآن، سوره اسراء آیه ۲۳ و فجر آیه‌های ۱۷ و ۱۸.
٤. قرآن، سوره حجرات آیه ۱۳.
٥. قرآن، سوره جن آیه ۱۴.
٦. نک: "اصول راهنمای اسلام"، فصل عدالت، نوشته ابوالحسن بنی‌صدر.

و خون‌ها بریزد؟ خداوند به آنها پاسخ می‌دهد: آنچه را من می‌دانم شما نمی‌دانید.[۱] بدین‌سان، انسان با حق خلیفةاللهی آفریده شد و بر زمین قرار گرفت:

خلیفةالله:

تاریخ از دیدگاه قرآن، یک رشته جانشین‌شدن‌هاست: هر نوبت قومی از خود بیگانه می‌شود و به بیراهه تخریب خود و طبیعت می‌افتد. قومی دیگر به حق خلافت خویش عارف می‌شود و، به بعثت، انسان را از بیراهه مرگ و ویرانی به راه زندگی و رشد در استقلال و آزادی بازمی‌آورد. بدین‌قرار، جریان تاریخ هستی، جریان رشد است. **کرامت انسان به ایفای نقش رهبری در این جریان است.** اما، بسا انسان‌ها از فطرت خویش غافل و، در روابط قوا، از خود بیگانه و آلت قدرت ویرانگر می‌شوند. با وجود این، بنابر فطرتی که انسان را است، جریان تاریخ گذار از انحطاط به رشد است. چنانکه اگر قومی به بیراهه انحطاط افتاد، قوم دیگری به انقلاب روی می‌آورد و راه رشد را بر انسانیت می‌گشاید.[۲] حتی وقتی تمامت یک قوم به بیراههٔ ستم می‌روند، اندک‌شماری از آنها که راه هدایت می‌جویند و به راه زیستن در استقلال و آزادی و کرامت‌افزایی از رهگذر رشد بازمی‌آیند، برحق و مقام خلیفةاللهی بر روی زمین، عارف[۳] و بانی انقلاب می‌شوند و حیات انسان‌ها در استقلال و آزادی و رشد ادامه می‌یابد.

جداکننده راه زندگی از بیراهه مرگ در ویرانگری چیست؟ تکرار کنیم که انسان مستقل و آزاد کریم است. پس کرامت ایجاب می‌کند تکریم خود و همه پدیده‌های هستی را. غفلت از کرامت هر پدیده‌ای غفلت از کرامت خویش است.

---

۱. قرآن، سوره بقره آیه ۳۰.
۲. قرآن، سوره انعام آیه‌های ۱۲۹ تا ۱۳۴ و ۱۶۴ و ۱۶۵ و اعراف آیه‌های ۶۹ و ۱۲۸ و ۱۲۹ و یونس آیه‌های ۱۳ و ۱۴ و ۷۳ و هود آیه‌های ۵۷ـ۵۰ و نور آیه ۵۵ و نحل آیه‌های ۶۲ـ۵۹.
۳. قرآن، سوره یونس آیه‌های ۷۰ تا ۸۲.

اما این غفلت فرآورده تسلیم شدن به حکم زور است. وقتی غفلت همگانی می‌شود، فساد جهانشمول می‌گردد.[۱] به سخن دیگر، قهر و فقر، زندگی اکثریت بزرگ انسان‌ها و محیط زیست آفریده‌ها را تباه می‌کند. انسان‌ها نه‌تنها هستی را شئ می‌گردانند که خود نیز جریان شئ شدن را شتابان به پیش می‌روند. بارزترین نشانه آن جانشین کردن کرامت فطری با کرامت صوری است. ضابطه تکریم قدرتمداری است. لذا، هر استکباری با استضعافی و هر بزرگ‌نمایی با تحقیری همراه می‌شوند. چون بدون تخریب، قدرت نیست؛ پس بدون تحقیر، تکبر و تکبیر نیست. نه‌تنها در این معنی که هر کس بزرگی جستن خویش را در گرو خوار کردن دیگری می‌بیند، که وخامت‌بارتر، او درنمی‌یابد که گم کردن کرامت از بی‌مقدار شدن در جریان اینهمانی جستن با قدرت و آلت آن گشتن است. او تجسم خواری گشته و می‌پندارد بزرگی جسته است. رها شدن از خواری همگانی و از قهر و فقرِ بر خودافزا، موکول به بازشناختن فطرت خویش یا پیروی از قاعده «تغییر کن تا تغییر دهی» است.[۲]

بدین انقلاب، انسان کرامتی را بازمی‌یابد که ویژه او است: امانت خداوندی به همه آفریده‌ها پیشنهاد شد و تنها انسان بود که آن راپذیرفت.[۳] مسئولیت امامت رشد در استقلال و آزادی.[۴] نه‌تنها تصدی رشد خویش که رهبری رشد آفریده‌ها و عمران طبیعت. بدین‌قرار، رشد انسان و آفریده‌ها، در استقلال و در آزادی ــ نه چون رشد قدرت که خشونت بر خشونت و ویرانی بر ویرانی و فقر بر فقر و نابرابری بر نابرابری می‌افزاید ــ واقعیت پیدا می‌کند: جریان رشد تمامی پدیده‌های هستی، یک جریان است. اگر بخشی غنی شد و بخشی دیگر فقیر گشت، اگر انسان‌ها گمان بردند ثروت بر ثروت می‌افزایند اما طبیعت ویران شد، جریان، جریان رشد نیست، جریان بندگی قدرت را به پیش رفتن است. آنها که راه هدایت

---

۱. قرآن، سوره‌های روم آیه ۴۱ و فجر آیه ۱۲.
۲. قرآن، سوره رعد آیه ۱۱.
۳. قرآن، سوره احزاب آیه ۷۲.
۴. اصول راهنمای اسلام، فصل امامت.

می‌جویند و به راه زیستن در استقلال و آزادی و کرامت‌افزایی از رهگذر رشد بازمی‌آیند، برحق و مقام خلیفةاللهی بر روی زمین، عارف و بانی انقلاب می‌شوند و حیات انسان‌ها در استقلال و آزادی و رشد ادامه می‌یابد: پس، جداکننده مشی زندگی در استقلال و آزادی، از مشی مرگ در ویرانگری، لااکراه است.

در حقیقت، برای آنکه همه پدیده‌ها از کرامت خویش غافل نشوند و در جریان رشد، بر آن بیفزایند، بر انسان است که نقش خویش را، به‌عنوان خلیفه خدا، ایفا کند. غفلت از این حق و نقش، انسان را رهبر مشی مرگ در ویرانگری همه پدیده‌ها می‌کند. در جهان، خواری بر خواری افزوده می‌شود. لحظه مرگ، لحظه تهی شدن از کرامت می‌گردد: انسان‌ها بر فطرت آفریده می‌شوند و با صفت و حق خلیفةاللهی آفریده می‌شوند. اما آن کس که توحید را به‌مثابه اصل راهنما گم می‌کند و بر این یا آن ثنویت در بیراههِ قدرتمداری می‌افتد، از فطرت بیرون می‌رود، خلیفةاللهی را از دست می‌دهد و باورها؛ یعنی بیان‌های قدرتی را توجیه‌گر پندار و گفتار و کردار خود می‌کند که ترجمان اصالت زور هستند. او از کرامت خود غافل می‌شود و خواری می‌یابد.[۱]

او شما را خلیفه بر روی زمین قرار داد. هر کس کفر می‌ورزد، به کفر خویش تباه می‌شود... **کفر کافران تنها زیان‌های آنها را افزون می‌کند.**

بدین‌قرار، هشدار خداوند صریح است: کفر ورزیدن که پوشاندن حق است، خلیفةاللهی را از یاد بردن، از استقلال و آزادی خویش غافل شدن، صفت کریم را گم کردن و خوار شدن و زیان دیدن و زیان رساندن است.[۲]

تاریخ با پیروزی زورپرستان پایان نمی‌پذیرد:

جریان تاریخ ادامه می‌یابد. در پی هر انحطاطی، قیامی به‌حق و برای حق روی

---

۱. قرآن، سوره فاطر آیه ۳۹.
۲. قرآن، سوره یونس آیه‌های ۲۶ و ۲۷.

می‌دهد. سرانجام، توحید اصل راهنمای همه انسان‌ها می‌شود. حق می‌آید و باطل می‌رود. و اهل توحید، خلیفه‌های خدا بر روی زمین می‌شوند:[۱]

و خداوند به کسانی از شما که ایمان آورده‌اند و عمل صالح می‌کنند، وعده کرده است آنها را خلیفه‌های خود بر روی زمین بگرداند.

این قاعده عمومی تنها ترجمان تجربهِ تاریخ نیست: قاعده نسبت به گذشته صدق می‌کند. زیرا اقوامی از میان رفته‌اند. اما انسان‌ها، به یمن بعثت‌ها، به حیات خویش ادامه داده‌اند. حیات ادامه یافته است. اما از کجا بدانیم که قاعده نسبت به آینده نیز صدق می‌کند. به سخن دیگر از کجا آدمیان، طبیعت و انسان‌ها بر جا بمانند، تا مؤمنان نیکوکار خلیفه‌های خدا بگردند؟

سرنوشت انسان و مسئولیت امانتی که پذیرفته است:

انسان از گلی سرشته شد که مجموعه حیات‌پذیر کاملی بود. روح خدا در او دمیده شد[۲] و فطرتی پیدا کرد که خدایی است.[۳]

در متناسب‌ترین اندازه‌ها ساخت گرفت و زیباترین صورت را یافت[٤] و خدا آفرینش او را به خود تبریک گفت[٥] و او را بر فطرت آفرید، چرا که فطرت توحید است[٦] و حیات بدون توحید در وجود نمی‌آید. در بهترین اندازه‌ها آفرید و آفرینش او را به خود تبریک گفت، زیرا تمامی هستی را در وجود کوچک او خلاصه کرد[۷] و خلیفه خود بر روی زمین گرداند و هدایت شدن را بر عهده خود او نهاد.

---

۱. قرآن، سوره نور آیه ۵۵.
۲. قرآن، سوره رحمن آیه ۱۴ و سجده آیه‌های ۷ تا ۱۰.
۳. قرآن، سوره روم آیه ۳۰.
٤. قرآن، سوره تین آیه ۴ و انفطار آیه ۷ و تغابن آیه ۳.
٥. قرآن، سوره مؤمنون آیه‌های ۱۲ تا ۱۴.
٦. قرآن، سوره روم آیه ۳۰ و امام حسن فرمود: خدا به صراحت مي گويد فطرت توحيد است پس آزاد باشيد.
۷. قول علی(ع).

او و همه پدیده‌ها را کریم آفرید و او را به تکریم خویش و همه پدیده‌ها خواند. انسان خود داوطلب این مسئولیت شد. پدیده‌های دیگر تن به این مسئولیت ندادند.

اما اگر قرار باشد در جریان زمان، زمین از خلیفه‌های خدا ــ کسانی که به‌حق خلیفةاللهی عارف هستند ــ خالی نشود، باید آفریده‌هایی مسئولیت این امانت را بپذیرند. خدا امانت را به همه آفریده‌ها پیشنهاد کرد و انسان بود که آن را پذیرفت:

> همانا امانت را به آسمان‌ها و زمین و کوه‌ها پیشنهاد کرد. همه بیم کردند و از بر دوش گرفتن آن خودداری کردند. انسان بر دوش گرفت و همانا با نادانی و ستم.

این "امانت" نوعی رهبری (امامت)، به یمن عقل مستقل و آزاد، است. رهبری بیانگر خلیفةاللهی تضمین‌کننده تداوم آن است. از آنجا که انسان عهده‌دار این رهبری و با تمام اعضای خویش مسئول آن می‌شود،[۱] پس باید صفات خدایی و بعد معنوی داشته باشد. توانایی‌های خویش را بپرورد و موجودی نسبی و فعال باشد که در پهنه‌ای گسترده تا بی‌نهایت، در صیرورت است. در این پهنه گسترده، نقش امامت را برای همه پدیده‌ها بر عهده گرفتن، نیاز به داشتن استعدادها و فضل‌ها و حقوق دارد. استعدادهای او، صفات ثبوتیه خداوندند.

خدا به انسان اسماء آموخت[۲] بدو آنچه نمی‌دانست و بیان و کتابت آموخت[۳] استعداد دانش‌جویی داد. به او هوش و عقل داد و صاحب بصیرت برخویشتن گرداند و قوه تمییز عمل نیک از عمل زشت داد. نشانه‌های خود را بر او بنمود تا عقل را به‌کار اندازد.[٤] او را قوه ابداع و خلاقیت و صنعت و

---

۱. قرآن، سوره اسراء آیه ۳۶.
۲. قرآن، سوره بقره آیه ۳۱.
۳. قرآن، سوره‌های علق آیه‌های ۴ و ۵ و رحمن آیه ۳ و بقره آیه ۲۸۲.
٤. قرآن، سوره‌های انسان آیه ۲ و قیامت آیه ۱۴ و حدید آیه ۱۷ و... .

استعدادهای دیگر بخشید. اما از انسان‌ها، شماری فعل‌پذیر و گروهی فعال شدند. یکی استعدادها را در رشد به‌کار برد و دیگری، به ساختن دروغ و زور استعدادهای خویش را تباه گرداند.[۱] به انسان فطرت عدالت‌جو داد، او را به عدالت و قسط خواند.[۲] بدو، استعداد رهبری داد و او را امام و مستقل و آزاد و هدف‌دار آفرید.[۳] راه رشد را از راه سرکشی جدا کرد[٤] و هدایت خویش را به مؤمن و کافر داد. به انسان هشدار داد اگر از راه رشد بیرون برود، به بیراهِهِ زیادت‌طلبی[٥] می‌افتد و آن را تا مرگ و ویرانی پیش می‌رود.

با این‌همه، این انسان کامل نیست. او می‌تواند از فطرت خویش به‌در رود. انسانی است که ضعیف و بی‌قرار آفریده شده است.[٦] اگر بر فطرت بماند از ضعف به قوت می‌رسد و بر کرامت خویش می‌افزاید. اما اگر، در پندار و گفتار و کردار توحید را با ثنویت جانشین کند، عقل او از استقلال و آزادی که دارد غافل می‌شود و با راهنما کردن ثنویت، قدرتمدار می‌شود و نیروهای حیاتی را به زور مرگ‌آور بدل می‌کند و در ویرانی به‌کار می‌اندازد و ستمکار می‌شود و بیراهِهِ ضعف را تا مرگ و ویرانی می‌رود.

قرآن در تشریح چگونگی ازخودبیگانه شدن انسان، واقعیتی را خاطرنشان می‌کند که انسان‌ها همچنان از آن غفلت می‌کنند.

حقوق انسان ذاتی حیات او و سلب‌ناکردنی هستند.

هر انسانی خلیفهِ خدا، امام و آزاد به‌دنیا می‌آید. پیش از آنکه به دینی یا مرامی درآید، صاحب حقوق و مسئول دفاع از حقوق خویش و حقوق هر فرد دیگری با

---

۱. قرآن، سوره‌های انبیاء آیه ۸۰ و نحل آیه ۷۶ و اعراف آیه ۱۹۱ و عنکبوت آیه ۱۷.
۲. قرآن، سوره‌های نساء آیه ۱۳۵ و شوری آیه ۱۵ و... .
۳. "اصول راهنمای اسلام"، فصل امامت، نوشته ابوالحسن بنی‌صدر.
٤. قرآن، سوره بقره آیه ۲۵۶.
٥. قرآن، سوره‌های انسان آیه ۳ و علق آیه ۶.
٦. قرآن، سوره‌های نساء آیه ۱۳۵ و شوری آیه ۱۵ و... .

هر دین و مرام و هر نژاد و رنگ و ملت و قوم و قبیله‌ای و مسئول کرامت خویش و تمامی پدیده‌هاست. به‌سخن‌دیگر، حقوقی که او دارد، اعطایی نیستند. تابع در آمدن او به این یا آن دین نیستند. به‌هر دینی درآید، این حقوق را از دست نمی‌دهد. چرا که در دین اکراه نیست[۱] و گرویدن به دین، حقی از حقوق او است. همان‌طور که در کتاب "حقوق بشر در قرآن" می‌خوانید، شرط برخورداری از این حقوق این نیست که مسلمان بشود و نیز نمی‌گوید اگر اسلام نپذیرفت یا بدان درآمد و سپس آن را ترک گفت، حقوق خود را از دست می‌دهد.

اما آن واقعیت که قرآن می‌آموزد و این آموزش را انسان‌ها از یاد می‌برند، این‌است: تا وقتی انسان‌ها بخواهند مستقل و آزاد بزینند، هیچ قدرتی پدید نمی‌آید تا بتواند استقلال و آزادی و حقوق آنها را سلب کند. زمانی هم که بیشتر انسان‌ها ازخودبیگانه می‌شوند و استقلال و آزادی و حقوق و بنابراین کرامت خویش را از یاد می‌برند و قدرت را پدید می‌آورند، این قدرت نمی‌تواند کسانی را از استقلال و آزادی و حقوق خویش محروم کند که آنها را از یاد نمی‌برند. **کرامت هر انسان را هیچ موجود دیگری، هیچ قدرتی نمی‌تواند از او بستاند. تنها خود او است که می‌تواند کرامت خویش را از یاد ببرد و خواری گزیند.** انسان خلیفهِ خدا و امام خلق شده است. وقتی از توحید به‌در می‌رود، خلیفه زور و امامِ شرک می‌شود و حقوق خویش و انسان‌های دیگر را از یاد می‌برد: خوار می‌شود و خوار می‌کند.

بدین‌قرار، هیچ انسانی نمی‌تواند خود را از مسئولیت رعایت نشدن حقوق خویش مبریٰ کند. و نیز، به این عذر که تنها است و بر جهان قدرت‌های ستمگر حاکمند، نمی‌تواند وظیفهِ خویش را در دفاع از حقوق خود و حقوق فرد فرد انسان‌ها و همه پدیده‌های هستی بر زمین بگذارد.[۲] وقتی انسانی به دفاع حقوق برمی‌خیزد، خلیفهِ خدا در روی زمین می‌شود و چون فطرت انسان را

---

۱. قرآن، سوره بقره آیه ۲۵۶.
۲. قرآن، سوره‌های نساء آیه‌های ۷۵ و ۹۷ و سبا آیه‌های ۳۱ تا ۳۴.

بازمی‌گوید، به‌گونه ابراهیم،[۱] سخنگوی تمامی انسانیت می‌شود. و چون خلیفهِ خدا است، تنها نیست، خدا با اوست و سرانجام پیروز می‌شود. خدا با او است وقتی او از بیان استقلال و آزادی غافل نشود و بدین غفلت، بیان استقلال و آزادی را در بیان قدرت از خود بیگانه نکند و راهبر عقل خود نگرداند و پندار و گفتار و کردار خویش ترجمان قدرت نسازد.

اما چرا استقلال و آزادی و حقوق ذاتی انسان هستند؟ زیرا استقلال و آزادی و حق را جز بر اصل توحید نمی‌توان به تصور آورد و تعریف کرد. بر اصل ثنویت، حق و استقلال و آزادی به لباس باطل درمی‌آیند. برای مثال بر اصل ثنویت می‌گویند: آزادی هر کس آنجا تمام می‌شود که، از آنجا، آزادی دیگری شروع می‌شود. اما آیا دانش هر کس هم آنجا تمام می‌شود که دانش دیگری، از آنجا، شروع می‌شود؟ آیا ابداع و خلاقیت هر کس هم جایی تمام می‌شود که ابداع و خلاقیت دیگری، از آنجا، شروع می‌شود ؟ آیا عمل هر کس به حقوق خود، مزاحم عمل دیگری به این حقوق است و تا آنجا مجاز است که عمل دیگری به حقوق آغاز می‌شود؟ آیا خدمتگزاری، عدالتخواهی، دوستی و عشق و... هر کس هم آنجا تمام می‌شود که خدمتگزاری، عدالتخواهی، دوستی و عشق و... دیگری، از آنجا، شروع می‌شود ؟ پس تعریف آزادی باید دربرگیرنده زور و به‌کار بردن آن نیز باشد، تا بتوان گفت: آزادی هر کس آنجا تمام می‌شود که آزادی دیگری، از آنجا، شروع می‌شود. اما زور، نبود آزادی است و با جبر ملازمه دارد. اگر آزادی عبارت شود از به‌کار بردن زور، پس هر فرد در زندانی که «آزادی» فردهای دیگر است، زندانی می‌شود. رابطه‌ها، رابطه قوا می‌گردند و بدیهی است که قوی‌ترها وارد قلمرو «آزادی» ضعیف‌ترها می‌شوند. بر اصل روابط قوا، استقلال و آزادی و حقوق انسانی و حیات انسان و طبیعت هستند که قربانی می‌شوند.

---

۱. قرآن، سوره نحل آیه‌های ۱۲۰ و ۱۲۳.

آزادی و حقوق بر اصل توحید تعریف دقیق خویش را پیدا می‌کنند: آن آزادی که به تعریف نمی‌آید اما چون نسیم می‌توان حسش کرد، آزادی است که عقل، در لحظه خلق، در لحظه خلق به یمن اینهمانی جستن به هستی (= استقلال)، می‌یابد. از اینرو، اندیشه و عمل خالی از زور، صفت آزاد می‌جویند.[۱] **از اینرو، آزادی حدگذار نیست، حد و مرزبردار است: آزای هرکس مرز آزادی دیگری نیست، فراخنای آزادي دیگری است.** بدین‌قرار، وقتی هستی بر فطرت آفریده شده است و فطرت توحید است، و حقوق ترجمان توحید و بنابراین، ذاتی حیات انسان و غیرقابل سلب هستند.

آفرینش انسان، گزارشگر کرَم بی‌پایان کردگار است. چراکه هم بی‌کران هستی را فضای عقل او کرده است و هم استقلال و این آزادی‌ها را درونی او گردانده است. درونی او گردانده است چراکه از بیرون، قابل سلب و کاست و افزود نیستند:

۱ـ آزادی انتخاب اصل راهنما که هر انسان از آن برخوردار است. به این دلیل که از بیرون نمی‌توان کسی را ناگزیر کرد اصل راهنمای ترجمان قدرت (ثنویت) و یا اصل راهنمای بیانگر آزادی (موزانه عدمی = رهایی عقل از هر محدودکننده‌ای) را برگزینند.

۲ـ آزادی برقرار کردن رابطه آزاد: اگر انسانی بخواهد با انسان‌های دیگر، با پدیده‌های هستی رابطه قوا برقرار نکند، از بیرون نمی‌توان او را مجبور کرد رابطه قوا برقرار کند. ابراهیم در آتش، استقلال و آزادی عقل خویش را از دست نداد. روشی در پیش گرفت که آتش بر او سرد شد. بدین‌قرار، ولو تمامی دیگر انسان‌ها زور را روش کنند، انسان مسئول استقلال و آزادی خویش است و تا وقتی خود به مدار بسته زورمداری درنیاید، می‌تواند الف: استقلال و آزادی عقل خویش را حفظ کند؛ و ب: می‌تواند با زورمدارها رابطه آزاد برقرار کند. مستقل و آزاد ماندن و عارف گرداندن دیگران بر

---

۱. نک: "موازنه‌ها، مبحث موازنه عدمی" و نیز "سیر اندیشه در سه قاره" از ابوالحسن بنی‌صدر.

استقلال و آزادی خویش: پیامبری استقلال و آزادی، ابلاغ بیان استقلال و آزادی است.

۳ـ آزادی انتخاب اطلاع‌ها و اندیشه و بیان‌ها (بیان استقلال و آزادی یا بیان قدرت). این آزادی نیز درونی است. از بیرون نمی‌توان عقل کسی را مجبور کرد، اطلاعی، اندیشه‌ای، بیانی، باوری را بپذیرد.

۴ـ آزادی تحصیل دانش. استعداد آموختن از استعدادهای انسان و دانستن حقی از حقوق انسان است. از اینرو، از بیرون نمی‌توان کسی را از دانستن بازداشت.

۵ـ آزادی ابداع و ابتکار و خلق: نه‌تنها از بیرون نمی‌توان عقل را از این آزادی محروم کرد که آن آزادی که، با استقلال به‌مثابه اینهمانی با هستی بیکران همزاد است و عقل آدمی، به‌گاه خلق، می‌یابد. آزادی اصیل، این آزادی است.

۶ـ آزادی گزینش هدف نیز درونی است. از بیرون نمی‌توان عقل را از گزینش هدف بازداشت. این آزادی هم با استقلال همزاد است و به‌کار آن می‌آید که عقل، میزان استقلال و آزادی خویش را، بدان محک بزند. چراکه هر حقی خود روش خویش است. چنانکه روش استقلال و آزادی، پندار و گفتار و کردار مستقل و آزاد است، روش علم، علم است، روش عشق، عشق‌ورزی است و... و چون، روش قدرت نیز به‌کاربردن ترکیبی از زور و علم و فن و پول و... است، پس هر بار که هدف برگزیده نیازمند به‌کار بردن ترکیبی از ترکیب‌ها شد که در روابط قوا کاربرد دارد، عقل درمی‌یابد از استقلال و آزادی خویش غافل شده است. چرا که قدرت را مدار و محور فعالیت خویش کرده است.

۷ـ آزادی رهبری: از استعدادهای انسان، یکی استعداد رهبری است. این استعداد، بر وفق اصل راهنما و اندیشه راهنما، فعالیت‌های استعدادهای

آدمی را هم‌آهنگ می‌کند. تا وقتی آدمی خود نخواهد، از بیرون نمی‌توان استعداد رهبری او را از استقلال و آزادی عملش محروم کرد. خداوند اگر می‌خواست همه را هدایت می‌کرد اما به کرَم خود،[۱] چنین خواست که:

«هر کس، خود خویشتن را رهبری می‌کند» و خطاب به (پیامبر)، فرمود: آیا می‌پنداری می‌توانی هر کس را خواهی هدایت کنی؟

۸ـ آزادی‌های استعدادهای دیگر، چون استعداد انس و عشق و استعداد هنر و استعداد اقتصاد (تنظیم فعالیت هم‌آهنگ استعدادها در جریان رشد) نیز آزادی‌های درونی هستند و با استقلال همزاد.

این آزادی‌ها را آدمی خود نیز نمی‌تواند سلب کند. این تصور نادرست که گویا قدرت می‌تواند آزادی را بگیرد یا بدهد، وزنی بیشتر از خیال ندارد. استقلال و آزادی ذاتی حیات هستند. دادنی و ستاندنی نیستند. تنها کاری که انسان معتاد به زور می‌کند، غافل شدن از استقلال و آزادی است.

این تصور همسنگ خیال حاصل به‌کار بردن منطق صوری است. توضیح اینکه فضای باز پندار و گفتار و کردار آدمی (= آزادی منفی) را آزادی گویند و از آنجا که قدرت می‌تواند این فضا را به مدار بسته‌ای تبدیل کند، پس برای قدرت، توانایی سلب و ایجاد آزادی را قائل شده‌اند. حال آنکه، خداوند، به کرَم خویش، فضای پندار و گفتار و کردار عقل انسان را بیکران لااکراه و بیان استقلال و آزادی را، روش رشد در استقلال و آزادی گرداند. از اینرو، مسئولیت او، هم به‌لحاظ غافل نشدن از استقلال و آزادی‌های درونی خویش و هم ـ از نظر غفلت از استقلال خویش و درجا، زندانی شدنش در فضای بسته اکراه، کامل است. بر او است که زور در کار نیاورد و در رویارویی با زور است که می‌باید وارد مدار بسته زورمداری نشود و به‌گاه رویارویی با زور، کرامت خویش را به یاد آورد و زدودن زور را روش کند.

---

۱. قرآن، سوره‌های سجده آیه ۱۳ و قصص آیه ۵۶ و نمل آیه‌های ۸۱ و ۹۲ و روم آیه ۵۳ و بقره آیه ۲۷۲ و... .

بدین‌سان، فضاهای بسته اکراه، ازجمله، مرزهای نژادی و قومی و ملی و... را زور در میان آورده است. این مرزها حاصل از یاد بردن این واقعیت هستند که انسان‌ها از یک گوهرند. غفلت از این واقعیت سبب ازخودبیگانه شدن انسان، براثر اعتیاد به قدرت‌طلبی، است. اگر انسان به فطرت خویش بازخوانده نشود، در تولید و مصرف قهر، به راه افراط می‌رود و حیات خود و طبیعت را به خطر می‌افکند. در جریان بازیافتن فطرت است که او می‌پذیرد، با دیگری، از هر نژاد و قوم و فرهنگ، از یک گوهر است.

انسان‌ها از یک گوهرند:

آدم وقتی از بهشت رانده شد، توبه کرد و توبه او پذیرفته شد. پس، نه مرد و نه زن با گناه به‌دنیا نمی‌آیند. بر فطرت خدایی به‌دنیا می‌آیند. زن را که "دون انسان و عامل فریب مرد" به‌شمار می‌آمد، قرآن با مرد برابر کرد.[۱] زن و مرد را از یک نفس دانست[۲] و به آنها گفت: از یکدیگرند و یکی دیگری است. هر یک از مرد و زن فضل‌ها دارند. زن که در باورهای دینی و فلسفی، عامل فساد و مرگ بود، از فضل‌های خود آگاه شد:

۱. زن کوثر و مزرعه حیات است[۳] مزرعه‌اي است که وقتی در فطرت خویش است، هرگز خشکی نمي‌پذیرد. در این مزرعه، بذر به عشق کاشته می‌شود و میوه نیز به عشق زاده و پرورده می‌شود.

۲. زن آموزگار عشق است. این او است که زناشویی را کانون عشق می‌کند تا مرد را از رفتن به بیراهه خصومت‌ها و از پا به‌درآمدن به تنش‌ها، به مزرعه عشق بازآورد.[٤]

---

۱. نک: "زن و زناشویی" از ابوالحسن بنی‌صدر.
۲. قرآن، سوره نساء آیه ۱ و بس آیه ۳۶ و ... .
۳. قرآن، سوره‌های کوثر و سوره بقره آیه ۲۲۳ و زن و زناشویی، مبحث‌های اول و دوم.
٤. قرآن، سوره‌های روم آیه ۲۱ و اعراف آیه ۱۸۹.

۳. زن را هنرمند آفرید: بیرون نهادن پا از دایره‌ای که طرز فکرها و باورهای هر عصر دایره ممکن‌ها می‌شمارند و پیشی جستن در فراخنای ناممکن‌ها، هنری است که، بیشتر، زنان خلق می‌کنند. بنا بر قرآن، در جریان مداوم زمان، هر بار عصری آغاز می‌شود، هنرِ به بیرون از دایره ممکن‌ها پا نهادن و بدان عصری را با عصری جدید جایگزین کردن، هنر زن و از او است: هاجر، زن برده‌ای که مزارش، در مکه، قبله‌گاه مسلمانان است، به ابراهیم(ع)، در پیری، فرزند می‌دهد.[۱] به عشق مادری، در شنزار سوزان، از زمین آب می‌جهاند. چشمه زمزم پدید می‌آید که در شوره‌زار همچنان نشانه دوام حیات است. مادر موسی(ع) او را به آب می‌دهد و همسر فرعون او را از آب می‌گیرد و، هم در خانه فرعون، جباری که فرمان داده بود نوزادان پسر بنی اسرائیل را بکشند، پرورده می‌شود.[۲] مریم، بدون شوهر، عیسی(ع) را به دنیا می‌آورد[۳] و محمد(ص) در آغوش خدیجه(ع)، از اضطراب و فشار مسئولیت سنگین پیامبری، آرام می‌گیرد. هم او می‌گوید: «خدیجه نیمی از نبوت بود»[٤] و...

۴. زن را فضل مادری است: قرآن به فرزندان خاطرنشان می‌کند که به مادر، احترامی فزون‌تر کنند[٥] و پیامبر بهشت را زیر پای مادران دانست.

۵. **زن میزان کرامت و فراخواننده مرد به کرامت است: خواری زن گزارشگر واپسگرایی و انحطاط جامعه است**. هرچند پیامبر(ص) تکریم زن را نشان سلامت اخلاقی و کرامت مرد شمرد،[٦] اما حافظِ کرامت زن، خود او است و

---

۱. قرآن، سوره صافات آیه ۱۰۱.
۲. قرآن، سوره قصص آیه‌های ۷ و ۸.
۳. قرآن، سوره‌های آل عمران، آیه‌های ۴۵ تا ۴۸ و مومنون آیه ۵۰.
٤. حدیث نبوی.
٥. قرآن، سوره لقمان، آیه ۱۴.
٦. حدیث نبوی و خطبه پیامبر در حجة‌الوداع.

او با افزودن بر کرامت خویش است که مرد را به تکریم زن و به تکریم همه آفریده‌ها فرامی‌خواند:[۱]

و مرد را نیز فضل‌ها است. بر میزان عدالت، فضل‌های زن با فضل‌های مرد زوجی را می‌سازند که این دو را به کرامت‌جویی و کرامت‌بخشی تواناتر می‌کنند:

۱. فضل پدری که وقتی با فضل مادری جمع می‌شود، رهبری رشد را کامل‌تر و فضای رشد را گسترده‌تر می‌کنند.

۲. فضل قوام بودن و اعتماد بخشیدن. توان اعتماد بخشیدن وقتی با فضل زن که برانگیختن اعتماد‌به‌نفس در مرد است ــ هر بار که او این اعتماد را از دست می‌دهد ــ ترکیب می‌شوند، پایه استوار عشق پایدار می‌گردد.

۳. فضل خطرپذیری و ابتکار و ورود در ابتلا:

فضل هنرمندی زن که جرأت بیرون رفتن از دایره ممکن‌ها و گشودن فضاهای باز به روی اندیشه و عمل با فضل خطرپذیری و ابتکار و ورود در ابتلی، ترکیبی را می‌سازند که رشد زوج زن و مرد را میسر می‌کند. ابتلی را راه رشد انسان گرداندن، کرم خداوند در حق انسان است. آن‌سان که "اریک فروم" می‌پندارد، انسان از آزادی نیست که می‌ترسد و می‌گریزد، از ابتلی است که می‌ترسد. او می‌ترسد آنگاه که دو فضل زن و مرد، ترکیبی درخور برای‌پذیرفتن خطر ورود در ابتلی را به‌وجود نمی‌آورند. بدین‌خاطر است که انسان‌ها چون از زوجیت فضل‌ها غافل می‌شوند، از ورود در ابتلی می‌ترسند. در نتیجه، از استقلال و آزادی. بنابراین، از کرامت خویش غافل می‌شوند و از رشد می‌مانند.

۴. زن میزان کرامت است و مرد از رهگذر تکریم زن بر کرامت خویش عارف می‌ماند. بدین‌سان، زن، به وجود خویش، فراخوان مرد است به غافل

---

۱. "زن و زناشویی"، فصل زناشویی در اسلام و استسلام.

نشدن از کرامت خود. **و تقوا حق کرامت یکدیگر و آفریده‌ها را بجا آوردن است.** پس هر کوشش در تکریم زن، افزودن بر کرامت مرد است. ترکیب این دو فضل به زوج زن و مرد امکان می‌دهد از راه تکریم آفریده‌ها، بر کرامت‌های خود و آفریده‌ها بیفزایند.

۵. زن آموزگار عشق است و مرد را فضل دفاع از استقلال و آزادی زن، در برابر تجاوز است. هرچند، مدافع اول زن از استقلال و آزادی خویشتن، خود او است، اما ترکیب این دو فضل است که خانواده را کانون عشق و اعتماد متقابل می‌کند و رابطه‌ها میان انسان‌ها را از زور تهی می‌گرداند. از اینرو فرمود:[۱]

فضل میان خود را فراموش نکنید. همانا خداوند بدانچه می‌کنید همواره بینا است.

بدین‌سان، هر مرزی میان زن و مرد، نه‌تنها ترکیب فضل‌های آنها را ناممکن می‌کند، که خود گویای غفلت زن و مرد از این فضل‌ها است: زناشویی‌ها که فرآورده ترکیب فضل‌ها نیستند، رابطه قوا میان زن‌ها و مردها هستند. رابطه قوا زناشویی را نه کانون عشق که کارگاه تولید قدرتِ ویرانگر می‌کند. و نخستین آفریده‌ای که، به قدرت باوری، قیاس صوری را روش کرد و به اختلاف استناد کرد، شیطان شد.[۲] خداوند به انسان‌ها گفت: از شیطان پیروی نکنند و، به قدرت باوری، مرزهای جنسی و نژادی و قومی و ملی و... را پدید نیاورند. به آنها خاطرنشان کرد: به رنگ‌های مختلف آفریده شده‌اند و هیچ رنگی را بر رنگ دیگر، امتیازی نیست[۳] و قرار گرفتن آنها در قبیله‌ها و ملت‌ها، برای این است که از یکدیگر بازشناخته شوند:[۴]

---

۱. قرآن، سوره بقره آیه ۲۳۷.
۲. قرآن، سوره اعراف آیه ۱۲.
۳. قرآن، سوره روم آیه ۲۲.
۴. قرآن، سوره حجرات آیه ۱۳.

ای مردمان همانا شما را از مرد و زن آفریدیم و شما را ملت‌ها و قبیله‌ها قرار دادیم تا از یکدیگر شناخته شوید. همانا بزرگوارتر شما نزد خدا، پرهیزکارتر شما است. خدا همواره دانا و آگاه است.

بدین‌قرار، در مستقل و آزاد زیستن و در نژاد و رنگ و معیشت مادی و در حقوق و وظایف و در شرکت در مسئولیت رهبری اصل بر برابری است. قرآن عدالت را که تا آن زمان، در نحله‌های فلسفی و دین‌ها، بر نابرابری تعریف می‌شد، میزان تمییز حق از ناحق و تمییز « بودها » یا آفریده‌های حقوقمند و کریم از « نبودها » یا فرآورده‌های زور گرداند: زور نمی‌سازد، ویران می‌کند. بنا بر این ایجاد حق نمی‌کند. پس هر نابرابری سیاسی و اقتصادی و اجتماعی و فرهنگی که زور ایجاد می‌کند، حاصل حق‌ها را ناحق کردن‌ها، بنابراین، خلاف عدالت و مایه ویرانی طبیعت و تباهی انسان‌ها و دیگر جانداران می‌شود. حال آنکه ناهمسانی‌های زوجیت‌پذیر (فضل‌های زنان و مردان) نه بر نابرابری که بر برابری و از یک گوهر بودن شهادت می‌دهند.[۱] و آن نابرابری‌های اکتسابی بر میزان عدالتند که از راه مسابقه در امامت، در علم، در دادگری، در خدمتگزاری، در پرورش اندیشه و تن و در هرآنچه معنوی است،[۲] حاصل شوند و پیشی‌گیرندگان، موقعیت خود را مجوز سلطه‌طلبی و ایجاد نابرابری‌ها نکنند و کرامت خویش را در گرو تکریم بجاماندگان از راه کوشش در برکشیدن آنها کنند. بدان مسابقه و این کرامت است که پیشی‌گیرندگان، هشدار و انذار می‌شوند،[۳] الگو می‌شوند و امام رشد پس‌افتادگان می‌گردند. چنانکه یک رشته گذارها از نابرابری‌ها به برابری‌ها، انسان‌ها را در افق باز معنویت به پیش می‌برند.[٤]

---

۱. اصول راهنمای اسلام، فصل عدالت.
۲. همان.
۳. قرآن، سوره فاطر آیه‌های ۲۰ تا ۲۴.
٤. اصول راهنمای اسلام، فصل عدالت و معاد ـ قرآن، سوره قمر آیه ۴۹.

کرامت انسان تحقق پیدا می‌کند به:

اینک آنچه را پیرامون تکریم کرامت‌افزا نوشتیم و آنچه را که پیش از این نوشتیم، به نگارش می‌آوریم، با تفصیل و ترتیب:

۱ـ خدا، در طبیعت، از هر چیز به اندازه آفریده است، پس ندرت را انسان‌ها به‌وجود می‌آورند. چرا و چگونه ندرت را به‌وجود می‌آورند؟ با از یاد بردن کرامت خویش و کرامت آفریده‌ها، در نتیجه، برگرداندن نیازهای غیرمادی به نیازهای مادی و اصالت دادن به زور و زور را اساس رابطه‌ها، با خود، با دیگران و با طبیعت کردن.

● هیچ نیاز طبیعی را نمی‌توان با فرآورده‌ای برآورد که مصرف آن غیرطبیعی است. بدن انسان نیازهایی دارد. اما فرآورده‌هایی که برای برآوردن آن نیازها مصرف می‌کنیم، نباید با بدن رابطه قوا برقرار کنند. بدین‌قرار، تولید و مصرف فرآورده‌هایی که اثر تخریبی بر بدن دارند، غفلت از کرامت خویش و طبیعت است.[۱]

● اما امر واقع مهم‌تری که قرآن بدان توجه کرده و توجه اهل خرد را نسبت به آن جلب می‌کند، این‌است: وقتی ثنویت اصل راهنمای اندیشه و عمل می‌شود، مدار باز مادی ↔ معنوی به مدار بسته مادی ↔ مادی بدل می‌شود. در این مدار بسته، نیازهای معنوی را نیز باید با فرآورده‌های مادی برآورده ساخت. معنوی‌ها مادی‌ها می‌شوند و برآوردن این نیازها به تولید و مصرف انبوه ممکن می‌شود. در نتیجه، زمان به زمان نیازها بیشتر و منابع طبیعت کمتر می‌شوند. برای مثال، عشق میان زن و مرد، معنوی است. چرا که دوست داشتن حقی معنوی است. اما اگر در "حب شهوات" از خود بیگانه و در این "حب" خلاصه شد، زمان که در عشق بی‌نهایت است، در شهوت‌گرایی، کوتاه می‌شود. پس زمان مصرف فرآورده‌ها کوتاه می‌شود. در عشق نیازها را فرآورده‌های معنوی برآورده

---

۱. قرآن، سوره‌های مائده آیه‌های ۹۰ و ۹۱ و بقره آیه ۱۷۳ و انعام آیه ۱۴۵ و...

می‌کنند. در " حب شهوت"، نیازها را فرآورده‌های مادی رفع می‌کنند. و چون زمان ارضاء شهوت کوتاه است، پس زود به زود نیاز به فرآورده‌های مادی تجدید می‌شود. بدین‌سان، در مدار بسته مادی ↔ مادی، تولید و مصرف با اسراف و تبذیر همراه می‌شود.[۱] **اما از آنجا که تمامی انسان‌ها نمی‌توانند در مسابقه مصرف انبوه شرکت کنند، فقر در جامعه‌های انسانی و در طبیعت گسترش می‌یابد. اکثریت بزرگی را فقر و اقلیت کوچکی را مصرف انبوه می‌فرساید.**

آن روز که، در شبه جزیره عربستان، جامعه فقیری می‌زیست، دیدن امروز که تولید و مصرف انبوه کار را به اینجا رسانده است که بیش از دوسوم تولید کشورهای صنعتی ویرانگر هستند و که تولید و مصرف انبوه فرآورده‌ها انسان و طبیعت را به نیستی تهدید می‌کند، کاری بیش از معجزه است.

از اینرو، قرآن دوگانگی میان انسان و طبیعت و انسان‌ها با دیگر زیَندگان را الغاء می‌کند و هشدار می‌دهد: خداوند طبیعت را مسخر انسان کرد[۲] و انسان‌ها را به تکریم همه آفریده‌ها و عمارت طبیعت گماشت[۳] و برای حیوان‌ها نیز حقوق و کرامت قائل شد.[٤]

همان‌طورکه به انسان آموخت مصرف هر فرآورده‌ای که بدن را از حالت طبیعی به‌در برَد و عقل را مختل سازد، اسراف و تبذیر است و مرگ‌آور، به او آموخت: آدمی اگر به راه رشد نرود، استعدادها و کارمایه‌های خود را نمی‌تواند بیکار نگاه دارد. پس ناگزیر در راه فزون‌طلبی و سلطه‌جویی به‌کار می‌برَد[۵] اما از کجا باید بدانیم ما در راه رشد هستیم و در بیراهه فزون‌طلبی و سلطه‌جویی نیستیم؟:

---

۱. کیش شخصیت از ابوالحسن بنی‌صدر، فصل اول، در مادیت و معنویت و قرآن سوره‌های بقره آیه ۲.۸ و اسراء آیه ۵۳ و حج آیه ۵۳ و انعام آیه ۱۲۱ و نساء آیه ۷۶ و اعراف آیه ۳۱ و نساء آیه ۶ و غافر آیه ۴ و ۲۸ و ۳۴.

۲. قرآن، سوره جاثیه آیه ۱۳ و... .

۳. قرآن، سوره هود آیه ۶۱.

٤. قرآن سوره‌های سجده آیه ۲۷ و رحمن آیه ۱۰.

۵. قرآن سوره علق آیه ۶.

● از اینجا که رشد انسان با عمران طبیعت همراه می‌شود. پس هر رشدی که با تخریب طبیعت همراه شود، رشد نیست، فزونی‌طلبی و سلطه‌جویی است و سرانجام انسان و طبیعت را به وادی مرگ می‌کشاند. قوم‌ها و شهرها که از میان رفتند، در این بیراهه افتادند و به مرگستان رسیدند.[۱]

وقتی این آموزش را با دو بدآموزی در دو «فرهنگ» مقایسه می‌کنیم که در یکی، طبیعت را فعال و انسان را کارپذیر و تابع طبیعت می‌باوراند و، در دیگری، انسان را مسلط بر طبیعت تبلیغ می‌کند و بهره‌کشی وحشی از طبیعت و مصرف بی‌حساب منابع آن را دلیل رشد می‌خواند و هر دو تجاوز به حقوق. بنابراین، کرامت آفریده‌ها را ارزش می‌دانند، حق داریم از خود بپرسیم در آن شوره‌زار زندگی که عربستان بود، رهنمودی که تنها درمان طبیعت و انسان عصر ما، در هزاره‌ها است که از پی هم آمده‌اند و می‌آیند، چگونه می‌توانست هشداری خدایی نباشد؟

۲ـ آن ارزشی که ترجمان سود یکی و زیان دیگری باشد، ارزشی که حق باشد، نیست. حتی اگر ترجمان داشتن یکی و نداشتن دیگری باشد، حق نیست، نافی کرامت است. اگر حقوق بشر در هیچ جامعه‌ای به تمامه رعایت نمی‌شوند، آیا بدین خاطر نیست که آگاه‌ها به حقوق، اغلب برای خود حقوق قائل می‌شوند اما دفاع از حقوق یکدیگر را وظیفه خود نمی‌شناسند؟ آیا علت چنین رفتاری این نیست که اصل راهنمای اندیشه و عمل، رابطه قوا یا ثنویت است؟ بر این اصل، هر حقی سود یکی و زیان دیگری و یا دست‌کم داشتن یکی و نداشتن دیگری معنی نمی‌دهد؟ انسانی که بر این اصل عمل می‌کند، برای خود این حق را معاد می‌شناسد که از طبیعت و جانداران استفاده کند. اما آیا این وظیفه را نیز برای خود می‌شناسد که در استفاده کردن، زیان طبیعت و جانداران را نجوید و بهره‌مند شدن را با سود رساندن و عمران طبیعت همراه کند؟ بدین‌خاطر نیست که بر اصل ثنویت، استفاده کردن و استفاده رساندن، به رابطه قوا محدود و

---

۱. قوم‌های هود و ثمود و عاد و ... و نیز نگاه کنید به "اصول راهنمای اسلام"، فصل معاد.

به‌ناگزیر با ویرانگری همراه می‌شود؟ چرا. در چنین رابطه‌ای، انسان از کرامت خویش غافل می‌شود و برای آفریده‌ها و محیط زیست نیز کرامت قائل نمی‌شود. بر اصل توحید، انسان خویشتن را با انسان‌ها و آفریده‌های دیگر و محیط زیست دوگانه نمی‌بیند و:

۱ـ۲ـ عمل به‌حق و دفاع از حق را روش می‌کند؛ و

۲ـ۲ـ تکلیف را عمل به‌حق می‌داند و تکلیف بیرون از حق را حکم زور می‌شناسد و بدان عمل نمی‌کند.

۳ـ۲ـ مصلحت بیرون از حق را عین مفسدت و کار قدرت در جانشین حق کردن دلخواه خود می‌شمارد و نمی‌پذیرد.

۳ـ کرامت در زوج است.[۱] توضیح اینکه انسان‌ها خلق نشده‌اند تا با یکدیگر در نزاع و جنگ به‌سر برند. آنها که به‌خاطر سلطه و به بهانهِ دین جنگ می‌کنند، به راه شیطان می‌روند.[۲] وقتی با جانشین توحید کردن ثنویت، انسان‌ها تنازع را اساس زندگی باور می‌کنند، بخشی بزرگ از استعدادهای خویش و منابع طبیعت را در تولید و مصرف قهر (اسلحه و...) به‌کار می‌برند. هزینه‌های جنگ‌ها و اشکال دیگر قهر، منابع طبیعت را از میان می‌برند و سبب گسترش فقر در جهان و بردن محیط زیست به کام مرگ می‌شوند. لذا، رابطه‌ها میان انسان‌ها می‌باید، دست‌کم، بر میزان پنج حق، رابطه‌های آزاد بگردند: **حق اشتراک؛ حق اختلاف؛ حق دوستی؛ حق ناتوان بر توانا شدن، برابری جستن با توانا؛ درنتیجه حق بر صلح.**

۴ـ عقل شفاف با هدف و روش شفاف، عقل مستقل و آزاد است. چراکه با ثنویت را اصل راهنما، و منطق صوری را روش، و قدرت را هدف کردن، عقل در ابهام فرو می‌رود. بدین تاریکی تاریکی‌افزا، آدمی از حقوق و کرامت خویش و کرامت‌های آفریده‌های دیگر غافل می‌شود. از اینروست که فرمود: «طاغوت

---

۱. قرآن، سوره‌های نور آیه ۲۶ و شعراء آیه ۷.
۲. قرآن، سوره نساء آیه ۷۶.

آدمیان را در تاریکی‌ها فرو می‌برند و بازگشت به خدا، بیرون آمدن از تاریکی زورپرستی به روشنایی است».[۱] قرآن، کریم است از جمله به این دلیل که شفاف و خالی از اعوجاج است و روشی است برای بیرون رفتن از ابهام زورپرستی و ورود در روشنایی حقوق و کرامت‌جویی. **از آنجا که زور فرآورده غفلت از استقلال و آزادی و دیگر حقوق، بنابراین، کرامت است و از آنجا که پندار و گفتار و کرداری که مایه آن زور باشد، ممکن نیست شفافیت به‌دست آورد، تحقق معرفت بر استقلال و آزادی، بنابراین، کرامت انسان به پندار و گفتار و کردار شفاف و سرراست است.**

۵ـ اصل بر خشونت‌زدایی و مدارهای بسته، اکراه را به مدارهای بازِ لااکراه بدل کردن است که فرمود: «صلح، خیر است» و راه‌های سلام راه‌های بیرون رفتن از تاریکی به روشنایی هستند و سلام، کرامت افزون کند.[۲] قواعد خشونت‌زدایی را که در کتاب "عقل آزاد" آورده‌ام. در کتاب "ارکان دمکراسی"، مجموعهِ کامل‌تری از این قواعد را بازآورده‌ام. ازآنجاکه خشونت، خواری می‌آورد و به‌کار بردنش گزارشگر غفلت از کرامت ذاتی است و خشونت‌زدایی به یاد آوردن کرامت و افزودن بدان است، در اینجا، قواعد خشونت‌زدایی را به‌اختصار برمی‌شمارم و خاطرنشان می‌کنم که تقوا به اکراه‌ها را از میان برداشتن است و کرامت به تقوا فعلیت پیدا می‌کند:

روش عمومی، خشونت‌زدایی است. وقتی زورپرستان از چهار سو زور در کار می‌آورند، جهاد واجب می‌شود. اما، این جهاد خشونت‌زدایی باید باشد و نباید در پوشش مصلحت، «خشونت شیطانی» صورت «قهر مقدس» بجوید.

پرسشی محل پیدا می‌کند: وقتی زورپرستان از چهار سو، انسان‌های مستقل و آزاد را در محاصره زور قرار می‌دهند، خشونت‌زدایی چگونه میسّر می‌شود به

---

۱. قرآن، سوره بقره آیه ۲۵۷.

۲. قرآن، سوره‌های هود آیه‌های ۵۲ و ۵۳ و نساء آیه ۱۲۸ و مائده آیه ۱۶۵ و احزاب آیه ۴۴ و فرقان آیه‌های ۲۵ و ۲۶ و... .

ترتیبی که هم این انسان‌ها از استقلال و آزادی خود غافل نشوند و هم زورپرستان، به احتمالی، کرامت خویش را بازیابند؟ پاسخ این‌است:

انسان مستقل و آزاد نباید کرامت خویش را از یاد ببرد و واکنش شود. زیرا واکنش شدن نیرو را به زور بدل کردن و بدان از استقلال و آزادی خود غافل شدن است. اگر واکنش نشود، نیرو را به‌کار می‌برد اما به روشی که زورِ زورپرست خنثی شود. قواعدی را به‌کار می‌برد که آتش خشونت را فرو می‌نشاند. همچون آتشی که بر ابراهیم سرد شد:

قاعده اول: نپذیرفتن حکم زور و مرز مشترک پیدا نکردن با زورپرست است: اما انسان چگونه بتواند زور متجاوز را با نیرو دفع کند بدون اینکه از استقلال و آزادی، بنابراین، از کرامت خود، غافل شود؟ دیدیم که روش استقلال و آزادی، اندیشیدن و گفتن و عمل کردن مستقل و آزاد است. زور را روش کردن، غافل شدن از استقلال و آزادی است. و نیرو وقتی در تخریب به‌کار می‌افتد که در زور از خود بیگانه شده باشد. پس نیرو وقتی در مقابله با زورپرست به‌کار می‌رود، زور شده‌است و نیرو خواندن آن، تجویز خشونت، با فریب دادن عقل، می‌شود. برای آنکه خود زبان فریب به‌کار نبریم و روشی بجوییم که فریب‌های زورپرستان را باطل کند، نخست گوییم:

قاعده دوم: واکنش نشدن از راه نپذیرفتن روش ناقض استقلال و آزادی، بنابراین، کرامت است: پنداری مشکل ما لاینحل شد. از سویی بسا واجب می‌شود نیرو به‌کار بریم که چون بر ضد زورپرست است، در زور از خود بیگانه می‌شود و از سوی دیگر، این روش انسان را از استقلال و آزادی، بنابراین، کرامت خویش غافل می‌کند. این تناقض اگر واقعی است، کدام راه‌حل را پیدا می‌کند؟ فراموش نکنیم که، بنابر فرض، عقل مستقل و آزاد، از چهارسو، با زور رویارو است. عمل به دو قاعده اول و دوم، پیروزی زورپرستان را غیرممکن می‌کند. پس کار بعدی، خشونت‌زدایی به‌قصد آزاد کردن زورپرست از زور و امکان فراهم کردن برای او در بازیافتن استقلال و آزادی و کرامت خویش است. بنابراین،

قاعده سوم: جانشین کردن روش قدرت با روش آزادی است: با رعایت این سه قاعده، به‌کار بردن نیرو بدون آنکه جهت ویرانگر پیدا کند، میسّر می‌شود. در حقیقت، جهت ویرانگر را زورپرست متجاوز به نیرو بخشیده است. کاری که عقل مستقل و آزاد می‌کند، بازداشتن زور از ویرانگری است. بنابراین جهت عمومی نیرو را نگاه می‌دارد و با خنثی کردن زور، چهار دیواری فرومی‌ریزد. از آن پس، به‌کار بردن نیرو در ویران کردن زورپرست، تجاوزگری است. بنابراین،

قاعده چهارم: به نیرو نباید جهت ویرانگر داد. حتی وقتی از چهارسو در محاصره زور هستی، هدف باید بیرون رفتن و بیرون بردن از حلقه محاصره باشد: می‌باید از روشی پیروی کرد که ابراهیم در حلقه آتش: بنابر قرآن، ابراهیم(ع) در حلقه آتش قرار گرفت و آتش بر او سرد شد. برای آنکه آتشی بر آدمی یا آدمیان سرد شود هدف می‌باید بی‌اثر کردن آتش باشد: رویارویی تمام حق با تمام زور (مورد کودک‌ربایی در آلمان و خودداری مجرم از اعتراف و اعتراف‌گیری با شکنجه) باید باشد. به‌کار بردن نیرو، تنها، در خنثی کردن زور متجاوز:

رعایت این چهار قاعده و قواعد دیگر، انسان مستقل و آزاد را از تنگنایی که زور در آن قرارش می‌دهد، رها می‌کند و به فراخنای لااکراهش می‌برد. در این فراخنا، عقل به ابتکارهایی توانا می‌شود که پیروزی شماری اندک از آزادگان را بر شمار بزرگی از زورپرستان میسّر می‌گرداند. اما رعایت چهار قاعده بالا، در گرو رعایت قواعد دیگر است:

قاعده پنجم: از دست ندادن استقلال قوه رهبری است: پذیرفتن حکم زور یک قاعده است، و، از دست ندادن استقلال قوه رهبری قاعده‌ای دیگر است. انسان‌های مستقل و آزاد، حتی وقتی در محاصره آتش زور هستند، هریک باید نفس خویش را مکلف بدانند. اگر در صیر به خدا باشند، آتش بر آنها سرد می‌شود. اگر نه، هیزم آتش زورمداری می‌شوند و خاکستر می‌گردند. بدین‌قرار، استقلال قوه رهبری، خودکامگی نیست، «آزادی از» همه صفت‌هاست که زور را،

در شکلی از اشکال آن، در آدمی مؤثر می‌کند. علامت بارز استقلال رهبری، یکی جهت ویرانگر ندادن به نیرو است. و

قاعده ششم: ابهام‌زدایی است. نه‌تنها نباید گذاشت زورپرست انسان مستقل و آزاد را گرفتار ابهام کند، بلکه ابهام‌هایی را هم باید زدود که زورپرست را به بردگی قدرت درآورده‌اند:

تجربه‌هایی که هر انسان می‌کند و هر جمع انسان‌ها می‌کنند و یا در جریان آنها قرار می‌گیرند، به عقل تجربه‌گر و به عقل‌های تجربه‌گر و به عقل‌هایی که در جریان تجربه قرار گرفته‌اند، می‌آموزند که ممکن نیست از چهار سو زور در کار آورد مگر به ایجاد ابهام‌ها. بیان استقلال و آزادی را نمی‌توان در بیان قدرت از خود بیگانه کرد، مگر با ابهام‌سازی‌ها. و

قاعده هفتم: عمل به حق و دفاع از حق تا آنجا که میان حق خویش و حق متجاوز نیز، به‌سود حق خود ــ که اگر عمل به حق باشد، ممکن نمی‌شود ــ، تبعیض قائل نشد:

آن قاعده که، در نزاع، «یکی از دوطرف باید از میان بروند» ترجمان قدرتمداری و اصل راهنمای آن ثنویت تک‌محوری است. وجدان به یگانگی حق به انسانی که از چهارسو به محاصره زور درآمده‌است، میدان عمل گسترده‌ای در فطرت زورپرستان و مأموران آنها می‌دهد. به‌هنگام تجاوز عراق، این قاعده را با موفقیت کامل به‌کار بردیم. با به‌کار رفتن این قاعده، زمان به زمان، از میل قوای متجاوز، به جنگ، کاسته می‌شد. اگر در ششمین ماه جنگ رژیم صدام تن به صلحی داد که پیروزی خشونت‌زدایی بر خشونت بود، یک علت آن، کاهش روزافزون میل به جنگ در قوای عراق بود. همین روش را با استبدادیان به‌کار برده‌ایم و همچنان موفقیت‌آمیز است. بخصوص اگر با قاعده هشتم همراه شود:

قاعده هشتم: اختیار زمان و مکان را، به‌هیچ‌رو، از دست ندادن است: اگر آدمی خود این اختیار را از دست ندهد، هیچ قدرتی نمی‌تواند از دست او بستاند.

توضیح اینکه مکان و زمان قدرت (= زور)، هم اینجا و هم اکنون، است. اما زمان عقل مستقل و آزاد، بی‌نهایت و مکان عقل مستقل و آزاد بی‌کران لااکراه (= هر جای جهان که با قرار گرفتن در آن بتوان خشونت‌زدایی را تا انحلال قدرت ادامه داد) است. اگر، در انقلاب‌ها، بدون استثناء، به مهاجرت نیاز می‌افتد، بدین‌خاطر است که شرط پیروزی روش کردن استقلال و آزادی بر روش کردن قدرتمداری، یکی این‌است که انسان مستقل و آزاد، زمان و مکان روش زورپرستان را نمی‌پذیرد. زنهار! تن دادن به زمان و مکان زورپرستان، پیروزی ندارد. بر فرض که کسی بتواند از حصار زور، با غلبه بر زورپرستان، بیرون آید، شکست خورده‌است. زیرا به قدرت اصالت بخشیده و روش آن را پذیرفته و به‌کار برده‌است. و

قاعده نهم: غفلت نکردن از واقعیت‌ها و سود جستن از آنها در خشونت‌زدایی است: بر فرض که آدمی در زندان زورپرستان باشد، هنوز عقل او فضای بی‌کران اندیشیدن را دارد و آن را هیچ قدرتی نمی‌تواند از او بستاند. افزون بر این، در هر مکانی، پدیده‌هایی وجود دارند که، به‌کار گرفتن آنها، خشونت‌زدایی را میسر می‌کند. برای مثال، در تجاوز عراق، نزدیک بود که سدهای خوزستان را منفجر کنند تا قوای عراق زیر آب روند. بدیهی است خوزستان نیز پامال می‌شد. مجوز آن عمل، این تناقض‌گویی بود: خوزستان در حال سقوط است و با سقوط خوزستان، منابع نفت کشور به تصرف عراق درمی‌آید. کشور از درآمد نفت محروم می‌شود و، به فقر و جنگ، از پا درمی‌آید. با اطلاع به‌موقع، از این جنایت جلوگیری شد. به‌جای آن، اجرای طرح آبیاری و استفاده از آب برای زمین‌گیر کردن بخش مهمی از قوای دشمن اجرا شد. دو روش، یکی خشونت بر ضد خشونت و دیگری خشونت‌زدایی، دو نتیجه یکی ویرانگری عمومی و دیگر محدود کردن عرصه متجاوز و کاهش دادن کاربرد قوای مسلح دشمن همراه با عمران زمین. تنها از آب نبود که بهره می‌جستیم، از پستی و بلندی زمین، از آب و

هوای منطقه، از نوع خاک، از شنزار و از هوا نیز استفاده می‌کردیم. روش عمومی جانشین اسلحه کردن پدیده‌های طبیعی، هم به قصد صرفه‌جویی در مصرف اسلحه و مهمات در شرایط محاصره اقتصادی-نظامی، هم به قصد به‌حداقل رساندن تلفات از دو سو.

تجربه‌های فراوان به انسان آزاد می‌آموزند که توحید با پدیده‌های محیط زندگی و بی‌نهایت گرفتن زمان و، بنابراین، سنجش دقیق زمان هر کار، به آدمی آن توان را می‌بخشد که هیچ قدرتی نمی‌تواند بر او غلبه کند. برای مثال، اگر دزد مسلحی به خانه‌ای وارد شود و صاحب خانه روش عقل مستقل و آزاد را به‌کار نبرده و اسباب ناکامی دزد را، پیشاپیش، تدارک نکرده باشد، با حضور دزد و تهدید او، نخست باید عقل را از مدار بسته بد و بدتر (دادن ثروت یا مرگ) آزاد کند و آنگاه با شناسایی که از خانه خود و نقشه آن و اشیاء گوناگون دارد، قواعدی را که شناختیم به‌کار برَد. بدین‌قرار،

قاعده دهم: بیرون رفتن و بیرون بردن زورمدار (در این مثال، دزد) از مدار بسته است: در حقیقت عقل مستقل و آزاد می‌داند که تهدیدکننده، خود، زندانی مدار بسته است. در مثال ما، دزد می‌داند که اگر صاحب‌خانه را بکشد، دزد مسلح قاتلی است که دیر یا زود، گرفتار و مجازات می‌شود. اگر مال را ببرد صاحب‌خانه در پی مال خود خواهد شد. پس احتمال دارد گرفتار و مجازات شود. بنابراین، در موقعیت ضعیفی که متجاوز دارد، احتمال بیرون بردنش از مدار بسته بد و بدتر، نه‌تنها احتمالی به وزن صفر نیست، بلکه، بسیار هم زیاد است. دو روش تجربه شده‌اند: «یکی، ستیز را به مدار بسته متجاوز بردن که فراوان تکرار می‌شود و دیگری، آشتی در فضای باز را جانشین ستیز کردن». این روش را، در قلمرو علم و سیاست، خود، با موفقیت آزمایش کرده‌ام. شرط موفقیت چنین روشی این است که به زور تسلیم نشوی و امید متجاوز را، در غلبه به زور، بدل به یأس بگردانی. وارد ستیز و زورآزمایی نیز نگردی و در، برابر زور، در عمل به‌حق، استقامت و

استمرار بِوَرزی. **انسان مستقل و آزاد، اگر هم تجربه‌های گذشتگان و معاصران را نپذیرد، خود می‌تواند تجربه کند تا مطمئن شود بیرون از حق و حقیقت قرار گرفتن مصلحت، مفسدت و تقدم دادن آن بر حق، زندانی شدن در مدار بسته بد و بدتر است**. بنابراین، هر زمان انسان مستقل و آزاد، از هر سو، به محاصره خشونت درآید، یکی از قواعدی که باید به‌کار برد این‌است: انسان مستقل و آزاد و باکرامت می‌باید حق ناطق بگردد. به‌سخن دیگر، میزان تنزه از ناحق را به صددرصد برساند. و

قاعده یازدهم: ایجاد فرصت حر شدن و کرامت بازیافتن است: بستن باب ویرانگری با گشودن باب مستقل و آزادی بازجستن و کرامت بازیافتن، به یمن به‌کار بردن دو قاعده دهم و یازدهم، ممکن می‌شود. این روش را همه آنهایی که اندیشه راهنمایشان بیان استقلال و آزادی است، با موفقیت به‌کار برده‌اند. در قلمروهای باور و سیاست و جنگ، به‌کار بردن این روش بسیار مشکل‌تر است. اما با بزهکاران نیز این روش با موفقیت به‌کار رفته است. در انقلاب مشروطه ایران و در انقلاب‌های دیگر، بوده‌اند بزهکارانی که حر شده‌اند و الگوهایی ماندگار از کرامت انسانی گشته‌اند. جامعه‌ها نیز به‌تدریج دریافته‌اند با بستن باب ویرانگری، در ساختن و رشد را باید گشود. در مثال ما، دزد مسلح، اگر بیمار نباشد و صاحب خانه اگر ثروتمند باشد، چرا نتواند او را به کار بخواند و دستمایه در اختیار او بگذارد؟ فرصت حر شدن و کرامت خویشتن را بازیافتن را ایجاد کردن، سنت همواره متجددی است. به‌جای زندانی شدن در مدار بسته ویرانگری، گشودن افق باز همیاری، سنتی است که نیاز به حسین(ع) دارد. **تسلیم نشدن به زور و دعوت به حق:**

قاعده دوازدهم: بیدار نگاه داشتن وجدان همان آگاهی به ذاتی بودن حقوق و عمل به حقوق و دفاع از حقوق است:

حقوق را هیچ زوری نمی‌تواند از آدمی بستاند و کرامت را نیز. بنابراین، وقتی

هم آدمی، الف: در محاصره آتش زور است، نباید از استقلال و آزادی، از حقوق و کرامت خویش، غافل بماند و ب: بی‌آنکه خسته شود، می‌باید آزادی، کرامت و حقوق زورمدار را به او یادآور شود. در این پهنا است که خشونت بی‌محل می‌شود و زورپرستی که خشونت را روش کرده است، استقلال و آزادی و کرامت خویش را بازمی‌یابد.

قواعد دوازدهگانه را، وقتی زورگو در بند است، با موفقیت بسیار کامل‌تری می‌توان به‌کار برد.

۶ـ فرشته، با قائل شدن به تبعیض، از کرامت خویش غافل گشت و شیطان شد. هر تبعیضی مرزگذاری و هر مرزگذاری خوار شدن و خوار کردن و بنابراین گم کردن کرامت است. رها شدن و رها کردن از تبعیض‌ها، کرامت جستن و تکریم است. خود را برتر دیدن، از خود را فروتر دیدن بسا کمتر موجب گم کردن کرامت می‌شود. از اینرو، توانایی‌های خویش را از یاد بردن غفلت از کرامت خویش است و به خواری معتاد شدن ستمی بزرگ‌تر است.[۱]

۷ـ یادآور شدم که تکریم همه آفریده‌ها، همه‌وقت و همه‌جا، بر کرامت خویش افزودن است. و نیز، یادآور شدم که آدمی، به‌گاه خلق کردن، با هستی اینهمانی می‌جوید و، در آن‌حال، آزادی‌ای را حس می‌کند که آزادی به‌معنای واقعی کلمه است. **پس اگر آدمی در فعالیت‌های همه استعدادهای خویش، با هستی اینهمانی بجوید (استقلال) و آن آزادی را بیابد**، با و در خدا و به‌مثابه خلیفةالله می‌زید. رشد می‌کند و رشد می‌دهد. تکریم‌آفریننده و آفریده این تکریم است.[۲] بنا بر این،

۸- ساخت‌های بنیادهای جامعه‌ها[۳]، حتی بنیادهای دینی و تربیتی، براساس کرامت و حقوق انسان می‌باید تغییر کنند. در حال حاضر، این ساخت‌ها

---

۱. قرآن، سوره‌های بقره آیه ۶۱ و مؤمنون آیه ۲۷ و روم آیه‌های ۲۹ و ۵۴ و نساء آیه‌های ۱۴۸ و ۱۴۹ و فاطر آیه ۱۰.

۲. قرآن، سوره‌های بقره آیه‌های ۱۸۶ و ۲۵۶ و هود آیه ۹۷ و جن آیه ۱۴.

3. Institutions.

و نظام‌های اجتماعی که از این ساخت‌ها پدید آمده‌اند، براساس "کرامت" قدرت ساخت گرفته‌اند. در برخی جامعه‌ها، در قوانین اساسی، بر رعایت کرامت انسان تأکید شده است. اما در همان قانون‌ها، «کرامت» قدرت واقعی و کرامت انسان صوری هستند. از اینرو، در جامعه‌ها، تعارض میان کرامت و حقوق انسان با «کرامت» قدرت، روزمره است. همواره «کرامت» قدرت است که رعایت می‌شود و کرامت انسان است که رعایت نمی‌شود. برای مثال، کرامت انسان و جانداران و محیط زیست، در تعارض است با «کرامت» سرمایه و شیوه تولید سرمایه‌داری. این تعارض به‌سود «کرامت» سرمایه حل می‌شود. این‌طور توجیه می‌شود که سالم کردن تولید و مصرف، موجب ناتوانی در رقابت و این‌دو موجب بی‌کار شدن «نیروی کار» ــ جریان شئ شدن انسان او را نیروی کار گردانده و هنوز این پایان فراگرد نیست ــ می‌شود. در اینجا، پای مصلحت به‌میان می‌آید و هدف وسیله را مشروع می‌کند: جلوگیری از افزایش میزان بی‌کاری تقدم دارد. با آنکه، هم طبیعت می‌میرد و هم بر میزان بیکاری افزوده می‌شود، ساخت بنیاد اقتصادی زیر علامت سؤال نمی‌رود.

و یا، انواع ترورها، بخصوص عمل انتحاری، آدم‌ربایی و... فرآورده رابطه‌هایی تلقی نمی‌شوند که بر مدار قدرت ساخت پذیرفته‌اند. لذا، جنگ پیشگیرانه، شکنجه ولو در تحقیر انسان حد نشناسد، ولو به مرگ بیانجامد، توجیه می‌شود. در جریان کشتار اسیران جنگ در قلعه جنگی افغانستان و شکنجه‌های زندانیان در زندان گوانتانامو و ابوغریب و...، بدین عنوان که هدف وسیله را توجیه می‌کند و می‌باید از وقوع ترورهای بزرگ جلوگیری کرد، خوارگردانی انسان بدان حد شد که، پیش از عمل، در تصور حتی شکنجه‌گر نیز نمی‌گنجید. چراکه پویایی شکنجه، کار را به ایجاد آن صحنه‌ها کشاند که برای همیشه مایه شرم انسان می‌مانند. با این‌همه، ترورها ادامه یافته‌اند و انسانیت تماشاگر مسابقه میان شکنجه و ترور است.

با آنکه انسان‌ها می‌بینند که تا عامل‌های زاینده آسیب‌های اجتماعی برجایند و روش‌های ناقض کرامت و حقوق انسان بر آسیب‌ها می‌افزایند، این‌روش‌ها، بیش از پیش، به‌کار می‌روند: شکنجه‌ها ترورها را بیشتر می‌کنند. روش‌های کنونی مبارزه با تجارت جهانی مواد مخدر، موجب توسعه بازرگانی این مواد می‌شوند و... **زیرا نه‌تنها بر آنها که ترور را روش می‌کنند و یا به تجارت مواد مخدر، زنان، کودکان و اعضای بدن و... می‌پردازند، ثابت می‌شود که در نظر دولت‌ها، نه انسان که قدرت «کرامت» دارد، بلکه بر گروه‌های اجتماعی و بسا بر جامعه‌ها نیز، ثابت می‌شود که قدرت «کرامت » دارد و مظاهرش، پول، سکس، جنس، نژاد، ملیت و... خدایی می‌کنند. بی‌قدر شدن انسان و واقعیت نجستن کرامت و حقوق او، خشونت را در اشکال فراوان جهانگیر کرده است.** روش کنونی مسلط‌ها (جنگ پیشگیرانه، مبارزه با ترور و...) موجب فراگیرتر شدن بازهم بیشتر خشونت‌ها می‌شود. راه حل این است که «کرامتِ» قدرت جای به کرامت انسان دهد. در رابطه‌ها، از بار زور کاسته شوند و قدرت به‌مثابه فرآورده رابطه قوا، ضدارزش بگردد که هست. تجدید ساخت‌های جامعه‌ها بر وفق کرامت انسان و همه دیگر آفریده‌ها و حقوق‌هاشان، نظام‌های اجتماعی باز و تحول‌پذیر را می‌باید پدید آورد. نظام‌های اجتماعی را پدید آورد که، در آنها، کرامت‌ها و حقوق واقعیت بجویند و در جریان رشد، کرامت بر کرامت افزوده شود.

۹ـ عمل به‌حق و دفاع از حقی از حقوق انسان و دیگر آفریده‌ها، بر کرامت انسان می‌افزاید. اما بازشناسی حقیقت (= واقعیت) و اظهار آن، ولو به زیان خود،[1] عملی دیگر و همچنان افزودن بر کرامت است. انسان حق دارد بداند و حق و وظیفه دارد حقیقت را بازگوید. چراکه نجستن حقیقت و واقعیت‌ها را واگذاشتن، در دنیای مجاز، زندانی شدن و بازیچه قدرتمداری گشتن و از دست فروهشتن کرامت خویش و همه آفریده‌هاست. بدترین نوع خوارشدن و

---

۱. قرآن، سوره نساء آیه ۱۳۵.

خوارکردن است. بدین‌قرار، انسان، هر زمان با غفلت از کرامت، با واقعیتی رابطه برقرار می‌کند، این رابطه به‌ضرورت غیرمستقیم، از راه قدرت برقرار می‌شود و با خوارشدن و خوارکردن همراه است. از اینرو، بیان حقیقت رویاروی قدرتمدار ستم‌گستر، جهاد افضل است و بیان حقیقت به خویش و تذکار دائمی حقوق خود به خود و عمل به این حقوق جهاد اکبر و هر سه جهاد، کوشش‌ها برای معرفت بر کرامت خویشتن، افزودن بر این کرامت و بازشناختن کرامت تمامی پدیده‌هاست.

۱۰ـ انسان وقتی شاعر بر کرامت خویش است که می‌خواهد "پیشاروی خود را باز"[۱]، چهل سال پیش‌ازاین سخن از دوران وفور بود. ارهارد، صدراعظم اسبق آلمان، کتابی انتشار و در آن، وعده داده بود انسان‌ها به دوران وفور می‌رسند. بدین‌سان، دو مرام، یکی مارکسیسم و دیگری لیبرالیسم، هریک مدعی بودند که نسخه رشد بهتری هستند و می‌توانند راهبر انسان‌ها به دوران وفور بگردند. اما،

۱ـ۱۰ـ **آینده‌ای که لحظه به لحظه آن را نتوان حال کرد، مجازی است که این و آن بیان قدرت، انسان را بدان می‌فریبند.** به سخن دیگر، اگر در لیبرالیسم و یا در مارکسیسم رفتن به‌سوی دوران وفور ممکن بود، می‌باید، هر روز، نسبت به روز پیش، وفور بیشتر می‌شد. اما ارزیابی منابع موجود در طبیعت و میزان آلودگی محیط زیست از سویی و مدار بسته مادی ↔ مادی که سبب می‌شود میزان نیاز، درنتیجه، تقاضا، از میزان عرضه بالاتر بماند و بخصوص تخریب نیروهای محرکه ـ که زمان به زمان بر ابعاد آن افزوده می‌شود ـ از سوی دیگر، مرا به این نتیجه رساند که هر دو اقتصاد، انسان‌ها را ناگزیر از پیشخور کردن و بدان، متعین کردن پیشاپیش آینده می‌کند. به سخن دیگر، انسان، با بستن پیشاروی خود، خویشتن خوارگردانی را رویه می‌کند. و امروز، نوجوانان غرب از آینده می‌ترسند! می‌ترسند کار نیابند و اطمینان دارند زندگی بدتری خواهند یافت.

---

۱. قرآن، سوره قیامه آیه ۵.

سیاستمدارها که از مدیریت مسائل امروز درمانده‌اند، چگونه بتوانند از آینده سخن به‌میان آورند؟ حال آنکه اقتضای کرامت انسان و همه آفریده‌ها، باز کردن پیشارو است و باز کردن پیشارو، با جانشین کردن مدار بسته مادی ↔ مادی با مدار باز مادی ↔ معنوی آغاز می‌شود.

۱۱ـ چند و چون نیروهای محرکه اگر محل بحث باشند، در اینکه انسان و اندیشه راهنمای او نیروهای محرکه رهبری‌کننده دیگر نیروهای محرکه هستند، اتفاق نظر وجود دارد. اما همین انسان، وقتی اندیشه راهنمایش، بیان قدرت می‌شود، رهبری‌کننده ویران کردن نیروهای محرکه و آلودن محیط زیست می‌شود. در انسان امروز که می‌نگریم، تخصص‌گرایی بیمارگونه و محرومیت اکثریت بزرگ جامعه انسانی را از «تخصص» یکی از مهم‌ترین عامل‌های تخریب نیروی محرکه رهبری‌کننده‌ای می‌یابیم که انسان است. نه‌تنها آنها که تخصص ندارند، یا کار نمی‌یابند و یا کار سازگار با کرامت انسان را نمی‌یابند، بلکه آنها که تخصص دارند، بنابراین که از جامعیت می‌افتند، در درون ویران می‌شوند و بدیهی است از کرامت و حقوق خود غافل می‌مانند. توضیح اینکه تخصص تمام عرصه و زمان اندیشه و عمل را در اختیار یکی از استعدادها قرار دادن، معنی یافته است. درنتیجه، استعدادهای دیگر انسان متخصص، چون مجال رشد نمی‌یابند، در درون، در تخریب شخصیت او به‌کار می‌افتند و در بیرون، او را آلت قدرت می‌گردانند. در نظام‌های اجتماعی کنونی، انسان در خدمت قدرت است. از اینرو، آنها که تخصص ندارند، مجال پرورش همان یک استعداد را نیز نمی‌یابند. جای پرسیدن ندارد که افزون‌بر شش میلیارد انسان که هر یک مجموعه‌ای از استعدادها هستند وقتی یا امکانی برای رشد هماهنگ استعدادهای خویش نمی‌یابند و این استعدادها را، جز در تخریب، نمی‌توانند به‌کار اندازند، زیان انسان و آفریده‌ها و محیط زیستشان، بابت رشدی که واقعیت پیدا نمی‌کند و ویرانی که واقعیت پیدا می‌کند، چه اندازه است؟ می‌دانیم که

سخن از تغییر ساخت‌کار به‌عمل آمده است. اما یا تحقق انسان جامع ـ که با رها شدن از قید فروش خود به‌مثابه نیروی کار تحقق نمی‌یابد ـ موکول به استقرار جامعه آرمانی (کمونیست) گشته است و یا کاستن از زمان کار «تولیدی» و افزودن بر اوقات فراقت و گاه نیز از تغییر ساخت‌کار به ترتیبی که انسان‌ها بتوانند در رهبری جامعه شرکت مستقیم پیدا کنند، سخن به‌میان آمده است. در نظریه‌های جدید، پیرامون عدالت اجتماعی، میان کار و کرامت انسانی رابطه برقرار شده است. با این‌همه، این واقعیت که انسان مجموعه‌ای از استعدادهاست و ساختِ‌کار می‌باید دربرگیرنده انواع کارها، هریک درخور استعدادی از استعدادهای انسان، باشد، توجه اهل نظر را به‌خود جلب نکرده است. بدیهی است، بر اصل ثنویت، نمی‌توان انسان جامع استعدادها را در نظر آورد چه رسد به پیشنهاد نظامی اجتماعی باز و تحول‌پذیرِ فراخور رشد انسان در جامعیت خویش. در کتاب "اقتصاد توحیدی" که ۳۵ سال پیش تألیف کرده‌ام،[۱] فهرست کامل‌تری از نیروهای محرکه، از ساختِ کار متناسب به استعدادهای انسان پیشنهاد کرده‌ام. پس از آن، در کتاب "عدالت اجتماعی"[۲]، بار دیگر به این مهم بازپرداخته‌ام. راستی این‌است که، ساخت کار در هر جامعه‌ای، گویای جهت فعال شدن نیروهای محرکه و جهت‌یابی نیروهای محرکه بیانگر اندازه وجدان جمعی به حقوق، بنابراین، کرامت انسان است.

۱۲ـ گسترش فقر انسان و طبیعت و بیماری‌ها و فسادهای مالی بزرگ، تجارت مواد مخدر و نابسامانی‌ها و آسیب‌های اجتماعی در جهان، غیر از اینکه فرآورده و فرآورنده روابط مسلط ـ زیر سلطه در جهان هستند و در انواع بیان‌های قدرت توجیه می‌شوند، گویای این واقعیت نیز هستند که:

۱ـ۱۲ـ جوهر مشترک بیان‌های قدرت، ناتوانی انسان خاصه در آنچه به

---

۱. "اقتصاد توحیدی" از ابوالحسن بنی‌صدر، چاپ دوم، ۲۹ بهمن ۱۳۵۷، صفحات ۶۷ تا ۷۵.
۲. "عدالت اجتماعی" از ابوالحسن بنی‌صدر.

شـرکت در رهبـری جامعـه خـویش مربـوط می‌شـود و نیازهـای او و نـادانی او و بخصوص شرارت ذاتی اوست. در جامعه‌ها، نظام‌های اجتماعی و بنـابراین، بنیادها، بر این مجازها بنا شده‌اند. نخبه‌گرایی در جامعه‌ها، نظام‌های اجتماعی و بنابراین، بنیادها، بر این مجازها فراطی که با تخصص‌گرایی پشت‌وروی یک سکه را تشکیل می‌دهند، این‌سان توجیه می‌شود که جمهور مردم از مدیریت جامعه خود ناتوانند و نیاز به نخبگانی دارند که آنها را اداره کنند. شرارات ذاتی، نیازها ــ با غفلت از این واقعیت که مقدم بر فعالیت‌های موجود زنده نیستند ــ و نـادانی و نـاتوانی توجیه‌گر ساخت دادن بـه بنیادهای جامعـه بـر محـور قـدرت و رابطه آنها را با انسان، رابطه انسان تابع و قدرت متبوع می‌گرداند: رابطه دولت با انسان، رابطه حزب با عضو حزب، رابطه کارفرمایی با کارگر، رابطه زن و مرد با خانواده، رابطه دانش‌آموز با مدرسه، رابطه انسان با بنیاد هنری، رابطه انسان با بنیاد دینی.

۲-۱۲ـ وقتی هـم، بنـابر اصل، رابطه می‌باید رابطه دوستی و عشق باشد، همچنان ناتوانی و نقص، توجیه‌گر رابطه با بنیاد بر محور قدرت است. برای ـ فضل‌ها و استعدادها به‌شمار نیستند. در اینجا، می‌افزایم که در باورهای رایج، در جامعه‌ها ــ بدون توجه به این واقعیت که دو نـاقص زوج کامل پدید نمی‌آورند ــ زن و مرد را دو ناقصی می‌شمارند که با ازدواج، کمال می‌یابند! و یا زن را نـاتوانی می‌شمارند که، به ازدواج، تکیه‌گاه توانایی می‌جوید که خـانواده است. و یا هنوز، زن را شئ جنسی اغواگری می‌انگارند که در محدوده خـانواده از وسوسه کردن و وسوسه شدن، حفظ می‌شود. بدیهی است که ارزیاب ناتوانـایی و توانـایی، مظاهر قدرت (پول، مقام، این و آن موقعیت، بسط یَد مرد بر زن و...) هستند. با آنکه، حقوق انسان، حقوق زن و مرد به‌شمارند، با آنکه، بنابر برخی قانون‌های اساسی، زن و مرد از کرامت برابر برخوردارند، اما بنیادهای جامعه‌ها، همچنان ترجمان فلسفه ارسطو در مادون‌انگاری زن هستند.

بدین‌قرار، بیان استقلال و آزادی، به‌مثابه اندیشه راهنما، اهمیتی به‌تمام پیدا می‌کند. بیانی که در آن، انسان، از زن و مرد، حقوق ذاتی حیات و دیگر حقوق و توانایی‌ها و فضل‌های خویش را بازیابد. شرارت ذاتی و نابرابری ذاتی در خلقت، مبنای سازمان دادن رابطه‌ها نباشند. اقلیتی که خویشتن را مدار قدرت می‌پندارد دریابد از کرامت انسانی خویش محروم است. و انسان‌ها که نقش گوسفند را بازی می‌کنند، دریابند، به‌خاطر غفلت از کرامت خویش، مسئولیتشان دو چندان است. وجدان به‌خود، به‌مثابه موجود صاحب حقوق و کرامت و نه انسانی که شرور و گناهکار زاده می‌شود، وجدان به فضل‌ها و توانایی‌های خویش و شعور بر استعدادهای خود و تجدید نظام اجتماعی و بنیادهای آن، بر وفق این وجدان، رشد در راستْ راهِ بازیافت جامعیت، همین است.

۱۳ـ و کرامت به ساختن هویت در وطنی و از رهگذر بر کرسی نشاندن اراده زیستن، در زمانی که، **لحظه‌های حالش گذشته‌ها و آینده‌های دور را دربرمی‌گیرند،** هویت فردی و جمعی ساختن و ساخته شدن در استقلال و آزادی کرامت‌افزا است. فرهنگ‌ها گوناگونی‌ها می‌یابند چراکه حاصل سعی جامعه‌ها در وطن‌ها هستند: فرهنگ ابداع و خلق مردمی در وطنی است. فرهنگ را که از ضدفرهنگ یا فرآورده قدرت سوا کنیم، نه یک فرهنگ که فرهنگ‌ها می‌یابیم و درمی‌یابیم که فرهنگ‌ها مشترک‌ها دارند. اما این گمان که یک فرهنگ جهانشمول بگردد، مجازی پرفریب است. ضدفرهنگی است که سلطه‌گر آن را فرهنگ جلوه می‌دهد و زیرسلطه‌ها را بدان می‌فریبد. فریب است چراکه فرهنگ خلق است و لباسی که به‌عاریت ستانی و بر تن کنی نیست. اخذ فرهنگ که در تشبه‌جویی ناچیز شود، انسان با «فرهنگ برتر» پدید نمی‌آورد، انسان عقیم پدید می‌آورد. آیا نمی‌بینیم ضدفرهنگی که «فرهنگ مصرفش» می‌خوانند، با چه شتابی انسانیت را عقیم می‌کند؟ آیا نمی‌بینیم جهانی شدن اقتصاد، تنها جامعه‌ها را به پیش‌خور کردن و از پیش متعین کردن آینده، ناگزیر نمی‌کند، بلکه انسان‌ها را در وطن‌های

خـویش، از وطـن، از محـیط اجتمـاعی، بنـابراین، از کـار بـا خاصـه خلـق فرهنـگ نـاتوان می‌سـازد؟ کـافی اسـت در فرهنگ‌هـا، فرآورده‌هـای قـدرت را سـوا کنـیم تـا ببینیم، از فرهنگ‌ها به‌مثابه فرآورده‌های انسان‌های حقوقمند و توانا، بنابراین، کرامتمند، چه می‌ماند. تا ببینیم فرهنگ‌ها دارند شتابان شوره‌زار می‌شوند و این در همه جای جهان.

۱۴ـ تکرار کنم که انسان، مسئولیت امانتی را، مستقل و آزاد، پذیرفت که همه دیگر آفریده‌ها از آن سر باز زدند. در این هستی، هیچ مسئولیتی برتر از مسئولیت رهبری مستقل و آزاد و هیچ امانتی برتر از امانت تکریم زندگی از رهگذر رشد در استقلال و آزادی نیست. انسان غافل از بُعد معنوی خویش، انسان غافل از استقلال و آزادی، بنابراین، از کرامت خود است. تکرار کنم که بیان‌های قدرت انسان‌های رهبر را به انسان‌های آلت قدرت بَدَل و جهان را از کرامت خالی کرده‌اند. از اینرو، انسان کریم که بتواند در تکریم آفریده‌ها و زندگی بکوشد، نیاز به بیان استقلال و آزادی، به‌مثابه اندیشه راهنما، دارد.

بر اصل موازنه عدمی، این بیان راهبر عقل مستقل و آزاد، در اندیشیدن و راهبر، زبان در به‌کار بردن بر زبان آزادی و راهنمای دست در عمل کردن می‌شود. چند میلیارد انسان، با محروم ماندن از به‌کار بردن قوه رهبری خویش، در حقیقت خیانت در امانت، می‌کنند و حق کرامت خویش، کرامت آفریده‌ها و کرامت زندگی را بجا نمی‌آورند. اما آیا آگاهند؟ اگر آگاه نیستند، ناآگاهی از کرامت و مسئولیتی که برعهده گرفته‌اند، بزرگ‌ترین خواری نیست؟ **آیا اقتضای کرامت انسان این نیست که هر هموطن، در عین بجا آوردن حق امانت، از راه شرکت مستقل و آزاد در اداره جامعه خویش، شهروندی جهان را نیز بجوید؟ آیا بر انسان‌ها نیازهای او و نادانی او و بخصوص شرارت، ذاتی او است. در جامعه‌ها، نظام‌های اجتماعی و بنابراین، بنیادها، بر این مجازها نیست که از راه شرکت در مسئولیت اداره جهان، آن را سرای زندگی‌های مستقل و آزاد، در گوناگونی‌هایش، بگردانند؟ آیا**

انسان‌ها که جامعه‌های گوناگون را پدید آورده‌اند، به یُمن عمل به حقوق و فعال کردن استعدادهای خویش، نباید وطن‌های خویش را محل عقد دوستی و صلح بگردانند و در سطح جهان، مدیریت مردم‌سالار جهان را پایه‌گذاری کنند؟

۱۵ـ بدین‌قرار، اگر حق بخواهد رابط همه انسان‌ها و طبیعت و آیندگان، با یکدیگر بگردد و انسان‌ها حق کرامت خویش و آفریده‌ها و طبیعت را بجا آورند، تضاد که اینک راهنمای پندارها و گفتارها و کردارهاست، می‌باید جای به توحید بسپارد. فلسفه‌ها که هستی مادی را فرآورده تضاد انگاشته‌اند، لاجرم انسان را مجبور به جبر تقابل‌های متضادها تصور کرده‌اند و نتوانسته‌اند برای او استقلال و آزادی، حقوق، بنابراین، کرامت قائل شوند. راستی این است که قائل شدن به تضاد، و ثنویت را اصل راهنما کردن، انکار استقلال و آزادی و، بدان، کرامت انسان است. از اینروست که میان قائل شدن به آزادی و اصل راهنما شناختن ثنویت، تناقض، از راه تعریف آزادی به قدرت، حل شده است. و راست بخواهی حل نشده است؛ **با به‌کار بردن منطق صوری، لفظ آزادی، و معنی قدرت گشته است، لفظ حق معنیِ قدرت شده است، لفظ کرامت انسان، و معنی «کرامتِ» قدرت گشته است.**

در حقیقت، استقلال و آزادی حق است زیرا همگان باید از آن برخوردار شوند تا انسان‌های مستقل و آزاد واقعیت پیدا کنند. قدرت (= زور) باطل است. زیرا یکی باید نیرو از دست بدهد تا دیگری آن را بر زور خود بیفزاید و زورمند شود. آزادی بر اصل توحید قابل فهم شدن است اما زور را جز بر اصل ثنویت نمی‌توان تعریف کرد و واقعیت نیز پیدا نمی‌کند. وقتی استقلال و آزادی و حق‌های دیگر باید همگانی شوند تا انسان‌های حقوقمند واقعیت پیدا کنند، انسانی که توحید را اصل راهنمای اندیشه و عمل خویش می‌کند، میان خود و دیگران مرزی، از مرزهای دینی و مرامی و نژادی و قومی قائل نمی‌شود. می‌داند هر حقی از هر موجود زنده‌ای در هر گوشه‌ای از جهان ضایع شود، این حق او است که

زیر پا گذاشته شده است. او خود را موظف می‌داند از حق هر مستضعفی دفاع کند.[۱]

آن روز که پیامبر(ص) رسالت خویش را با دعوت به توحید آغاز کرد، هنوز این عصر نشده بود. امروز، در همه جای جهان، بنا را بر اصالت ثنویت‌ها گذاشته‌اند و، در همه جا، میان گروه‌های انسانی، میان جامعه‌های انسانی با طبیعت جنگ است و به تعبیر باشگاه رُم، انسانیت و طبیعت واپسین امروز و فردای خود را می‌گذرانند. وضعیت‌سنجی که این باشگاه از جهان امروز به‌عمل می‌آورد، همان است که قرآن در وصف واپسین روزهای پیش از مرگ قوم‌ها و شهرهایی آورده است که تا مرگ از ثنویت به توحید بازنگشتند.[۲]

> و همین قوم عاد بود که به نشانه‌های خدا جحد و بر پیامبران او عصیان کرد و از هر جبار خیره‌سری پیروی کرد*... صالح پیامبر به قوم ثمود گفت: ای قوم، خدا را پرستش کنید. خدایی جز او شما را نیست. شما را از زمین رویانید و بر آبادانی زمین برگماشت. پس از او آمرزش طلبید و توبه کنید. همانا خدای من نزدیک است و نیایش‌ها را همواره می‌شنود*... صالح گفت: ای قوم این شتر نشانه خدا برای شماست. بگذارید در زمین خدا چرا کند. به او آزار نرسانید چرا که عذاب نزدیک می‌شود. قوم پند صالح را نشنیدند و ناقه را پی کردند. صالح به آنها گفت: سه روز در خانه‌های خود از کامجویی‌ها پرهیز کنید. وعده عذاب، وعده‌ای است که تکذیب نخواهد شد. پس چون لحظه عذاب فرارسید، صالح و آنها را که ایمان آورده بودند، نجات دادیم... و آنها را که ستم کرده بودند صیحه‌ای فرا گرفت. چون صبح شد، آن قوم و شهر در کام مرگ بی‌حس و حرکت شدند».

بدین‌قرار، در پی قوم هود، قوم‌های عاد و ثمود نیز توحید را با ثنویت

---

۱. قرآن، سوره نساء آیه ۷۵ و ... .
۲. قرآن، سوره هود آیه‌های ۵۹ و ۶۱ و ۶۴ تا ۶۷.

تک‌محوری جانشین کردند. بر این اصل، کرامت خویش را از یاد بردند و کامجویی خویش را در سلطه‌جویی بر یکدیگر و در تخریب طبیعت و جانداران گمان بردند. واپسین روز رسید اما همچنان چشم‌ها و گوش‌ها را بر هشدار بستند تا مرگ آنها و شهرشان را در کام گرفت. **از مقایسه قاعده‌ای که این آیه‌ها به‌دست می‌دهند با گزارش باشگاه رُم و تحقیق‌ها که پیرامون مرگ طبیعت و برافتادن نسل انسان[۱] انجام گرفته‌اند، یک تفاوت اساسی آشکار می‌شود و آن غفلت تهیه‌کنندگان گزارش باشگاه رُم از این امر واقع است که، در جهان امروز، اصل راهنمای فردها و گروه‌ها و ملت‌ها ثنویت است. بنابراین، هشدارها به جایی نمی‌رسند اگر انسان‌ها ندانند عامل ویرانی، اصل راهنمای پندار و گفتار و کردار آنهاست. و اصل راهنمای سازگار با حقوقمندی و رشد انسان، بنابراین، کرامت او، موازنه عدمی است.**

در سال ۱۴۶۳، وقتی جیووانی پیکو دلا میراندولا، بنابر آموخته خود از "اندیشه عرب"، کتابش را پیرامون کرامت انسان نوشت[۲] و این بیان علی(ع) را «دستگاه آفرینش محصولی شگفت‌انگیزتر از انسان نیافرید»، سخن "یک عرب" گمان برد و بهترین بیان در اصالت انسان[۳] دانست، از توجه به این امر غفلت کرد که انسان، به موازنه عدمی یا توحید، استقلال و آزادی و حقوق، بنابراین، کرامت می‌جوید. بخش بزرگی از فرهنگ‌ها و تمامی آن بخش از آنکه فرهنگ زندگی‌اش می‌توان خواند، بر اصل موازنه عدمی یا توحید، پدید آمده است و پدید می‌آید.

با وجود این، آن بخش از فرهنگ که فرآورده قدرت است که در حقیقت ضدفرهنگ است، توسعه یافته است و توسعه می‌یابد. تکرار می‌کنم: فرآورده‌های

---

۱. غیر از گزارش باشگاه رم، ازجمله نگاه کنید به:
Hubert Reeves , Chroniques du ciel et de La vie , Editions du Seuil , mars 2005.

۲. نک: Giovanni Pico della Mirandola نوشته De la dignité de l'homme و کلمه Humanisme در Encyclopaedia Universalis.

3. Humanisme.

قدرت ضدفرهنگ هستند چرا که ضدحیات طبیعتند و انسان را می‌فرسایند. انسان‌ها را از حقوق، استعدادها و توانایی‌ها، بنابراین، کرامت خویش غافل و در آدمک‌های مصنوعی ناچیز می‌کند تا آنجا که، امروز، انسان‌ها نه مرگ طبیعت را می‌بینند و نه این واقعیت را به یاد می‌آورند که در شعر سعدی، شاعر بزرگ ایران، به زیبایی، بیان شده است:

بنی آدم اعضای یک پیکرند که در آفرینش ز یک گوهرند
چو عضوی به درد آورد روزگار دگر عضوها را نمانند قرار
تو کز محنت دیگران بی‌غمی نشاید که نامت نهند آدمی

برای آنکه فرهنگ حاصل رشد انسان و طبیعت بگردد و جای ضدفرهنگِ ویرانگرِ حیات را بگیرد، باید به انسان‌ها هشدار داد: سلاح مخوفی که در انفجاری دائمی است، اصل راهنمای عقل آنهاست. تا هنوز تمامی ابعاد زندگی تحت امر «جبار خیره‌سر و لجوجی» که ثنویت باشد، قرار نگرفته است، به توحید بازگرد و فطرت خویش را بازجو.

تحریر تحقیق در ۲ فروردین ۱۳۸۴ برابر ۲۲ مارس ۲۰۰۵ پایان یافت.

مآخذ و منابع

فصل اول:

* Barat F (2011) Reframing the Israel-Palestine conflict. New Internationalist Magazine, 1 April 2011. https://newint.org/features/web-exclusive/2011/04/01/ palestine-israel-interview-pappe/ *Beyleveld D, Brownsword R (2001) Human dignity in bioethics and biolaw. Oxford Unive* * De Cauter L (2011) The days of anger: Humiliation, fear and dignity in the Middle East. Foreign Policy in Focus, 8 April. http://fpif.org/the_days_of_anger_humiliation_ fear_and_dignity_in_ the_middle_east/ *Fukuyama F (2012) The drive for dignity. Foreign Policy, 12 January. http://foreignpolicy.com/ 2012/01/12/the-drive-for-dignity/ *Hashemi N (2013a) Syria, savagery, and self-determination: What those against military inter-vention are missing. In: Hashemi N, Postel D (eds) The Syria dilemma. Massachusetts In-stitute of Technology, Cambridge MA, * Hashemi N (2013b) The Arab Spring two years on: Reflections on dignity, democracy, and devotion. Ethics and International Affairs 27(2):207–221 *Hassan K (2011) Regional perspectives on the 'dignity revolutions': How Middle Eastern ac-tivists perceive popular protest. Knowledge Programme Civil Society In West Asia, Policy Paper 3. University of Amsterdam; Hivos, The Hague. https://www.hivos.org/sites/ default/ files/publications/465733.pdf * Hospital JT (1990) History is false but this is true. The New York Times, 25 March. http://www. nytimes.com/ 1990/03/25/books/history-i *Jennings K (1996) Snake. Minerva, M *Khouri RG (2011) The long revolt. The Wilson Quarterly 35(2):43–46 *Lynch M (2011) The big think behind the Arab Spring: Do the Middle East's revolutions have a unifying ideology? Foreign Policy, 28 November http://foreignpolicy.com/2011/11/28/the-bigthink-behind-the-arab-spring/ *Macklin R (2003) Dignity is a useless concept. BMJ 327:1419–1420 *Marquand R (2011) At the heart of the Arab revolts: A search for dignity. Christian Science Monitor, 3 March. http://www.csmonitor.com/World/ Middle-East/2011/0303/At-the-heart-ofthe-Arab-revolts-a-search- *Mercier P (2009) Night train to Lisbon. *Rachels J (1990) Created from animals: The moral implications of Darwinism. O *Statman D (2000) Humiliation, dignity

and self-respect. Philosophical Psychology 13(4):523–540 *Ullrich D (2003) Concurring visions: Human dignity in the Canadian Charter of Rights and Freedoms and the Basic Law of the Federal Republic of Germany. Global Jurist Frontiers 3 (1):17 *UN (1948) Universal Declaration of Human Rights. United Nations. http://www.un.org/en/ universal-declaration-human-rig *UNICEF (2015) 'Enough pain': A Syrian refugee girl pleads for dignity. http://www.un.org/ youthenvoy/2015/10/enough-pain-syrian-refugee-girl-pleads-dignity-unicef/ *Van Steendam G, Dinnyés A, Mallet J, Meloni R, Romeo Casabona C, Guerra Gonzáles J, Kuře J, Szathmáry E, Vorstenbosch J, Molnár P, Edbrooke D, Sándor J, Oberfrank F, Cole-Turner R, Hargittai I, Littig B, Ladikas M, Mordini E, Roosendaal HE, Salvi M, Gulyás B, Malpede D (2006) Summary: The Budapest Meeting 2005 intensified networking on ethics of science: The case of reproductive cloning, germline gene therapy, and human dignity. Sci Eng Ethics 12 (4):731–793 *Wetz FJ (2004) Menschenwürde als Opium fürs Volk: Der Wertstatus von Embryonen. In: Kettner M (ed) Biomedizin und Menschenwürde. Edition Suhrkamp, Frankfurt, p 221– *Wood A (2008) Human dignity, right and the realm of ends. Acta Juridica i:47–65.

فصل دوم

* Aranda K, Jones A (2010) Dignity in health-care: a critical exploration using feminism and theories of recognition. Nursing Inquiry 17(3):248–256 --- *Aristotle (2000) Nicomachean Ethics. Translated by R Crisp. Cambridge University Press, Cambridge *Auster P (2004) Oracle night. Faber and Faber, New York *Bentham J (1831) An introduction to the principles of morals and legislation. Kindle version *Brecht B (2003) Poetry and Prose. Bloomsbury, The German Library, London *Beyleveld D, Brownsword R (2001) Human dignity in bioethics and biolaw *Birnbacher D (1995) Mehrdeutigkeiten im Begriff der Menschenwuerde. Forschungsgruppe Weltanschauungen in Deutschland, Textarchiv TA-1995-8, http://docplayer.org/21535997-Mehrdeutigkeiten-im-begriff-der-menschenwuerde.html *Bishops of Texas and the Texas Conference of Catholic Health Facilities (2006) An Interim pastoral statement on artificial nutrition and hydration. In: Caplan AL, McCartney JJ, Sisti DA (eds) The case of Terri Schiavo: ethics at the end of life. Prometheus Books, New York, p 189–194 *Bontekoe R (2008) The nature of dignity. Lexington Books, Lanham MD * Bourcarde K (2004)

Folter im Rechtsstaat? Die Bundesrepublik nach dem Entführungsfall Jakob von Metzler. Self-published, Gießen, Germany. http://www.bourcarde.eu/ texte/folter_im_ rechtsstaat.pdf *Brecher B (2007) Torture and the ticking bomb. Wiley-Blackwell, Oxford *Brontë E (1996) Wuthering Heights. Dover Publications, Mineola NY *Callahan D (1995) Bioethics. In: Post SG (ed) Encyclopedia of bioethics, vol 1, 3rd edn. Macmillan Reference, New York, p 278–286 *Child LM (1854) Memoirs of Madame de Staël and of Madame Roland. CS Francis, New York and Boston. https://ia801409.us. archive.org/5/items/memoirsmadamede00chilgoog/memoirsm adamede00ch *CHOGM: President emphasizes need to ensure people's dignity (2015) Daily Mirror (Sri Lanka), 27 November. http://www.dailymirror.lk/ 97141/eed-to-ensure-people-s-dignity *Cicero MT (1913) De officiis. Translated by W Miller. Loeb Edition. Harvard University Press, Cambridge MA. http://www.stoics.com/cicero_book.html *Coe J (1997) The house of sleep. *Coetzee JM (1999) Disgrace. Vintage, *Cohen C (2001) The animal rights debate. Rowman and Littlefield, New York * Crwys-Williams J (1997) In the words of Nelson Mandela. Penguin Books, London * Dan-Cohen M (2015) Introduction: dignity and its (dis)content. In: Waldron J (ed) Dignity, rank, and rights. Oxford University Press, Oxford, p 3–10 *Dart T (2006) Zidane is still a hero to philosophers and fans. The Times, 13 July. http://www. thetimes.co.uk/tto/sport/football/article2 *De Chirico L (2005) The dignity of the human person: towards an evangelical reading of the theology of personhood of Vatican II. Evangelical Quarterly 77(3):249–259 *Denenberg B (1995) Nelson Mandela: No easy walk to freedom. Scholastic, New York *Der Mordfall Jakob von Metzler: Ein Verbrechen und seine Folgen (The Jakob von Metzler murder case: A crime and its consequenes) (2006) Zweites Deutsches Fernsehen (ZDF), 26 July, 22:45 *Dillon RS (2014) Respect. In Zalta EN (ed) The Stanford encyclopedia of philosophy (Winter 2016 edition). The Metaphysics Research Lab, Center for the Study of Language and In-formation, Stanford University, Stanford, CA. https://plato.stanford.edu/entries/respect/ *Donnelly L (2015) Healthy retired nurse ends her life because old age 'is awful'. The Tele-graph, 2 August. http://www.telegraph.co.uk/news/health/11778859/Healthy-retired-nurse-ends-herlife-because-old-age-is-awful.html *Dostoevsky F (1917) Crime and

punishment. Translated by C Garnett. PF Collier & Son, New York. http://www.bartleby.com/318/32.html *Douglas Home C (2015) Best to travel hopefully until all hope has been removed. The Herald (Scotland), 4 August. http://www.heraldscotland.com/news/13527139.Colette_Douglas_ Home__Best_to_travel_hopefully_until_all_hope_has_been_removed/ *Dworkin R, Nagel T, Nozick R, Rawls J, Scanlon T, Thomson JJ (1997) Assisted suicide: the philosophers' brief. The New York Review of Books, 27 March. http://www.nybooks.com/ articles/1997/03/27/assisted-suicide-the-philosophers-brief/ *Dylan B (1991) Dignity. Special Rider Music. http://bobdylan.com/songs/dignity/ *Eibach U (2008) Protection of life and human dignity: the German debate between Christian norms and secular expectations. Christian Bioethics 14(1):58–77 *EU (2008) Consolidated versions of the Treaty on European Union and the Treaty on the functioning of the European Union. Council of the European Union, Brussels. http://eur-lex. europa.eu/legal/content/EN/TXT/HTML/?uri=CELEX:12012M/TXT& from =en *Fadiman C (1955) War and peace. In: Party of one: the selected writings of Clifton Fadiman. The World Publishing Company, Cleveland NY, p 176–202. https://archive.org/details/ partyofone030253mbp *Foot P (1978) Virtues and vices. In: Virtues and vices and other essays in moral philosophy. Blackwell, Oxford, p 1– *Francis (2015) Transcript: Pope Francis's speech to Congress. The Washington Post, 24 Sep-tember. https://www. washingtonpost. com/local/social-issues/transcript-pope-franciss-speech-to-cong ress/2015/09/24/6d7d7ac8-62bf-11e5-8e9e-dce8a2a2a679_story.html? utm_term=.cd7ab00a 7723 *Gandhi MK (1920) The doctrine of the sword. Young India, 11 August https://www.gandhi heritageportal.org/ datalink/ files/ghp_journals/journal_image_3/young_india_vol2_img251.jpg *Germany (1949) Grundgesetz für die Bundesrepublik Deutschland. http://www.bundestag.de/ bundestag/aufgaben/rechtsgrundlagen/ *Goethe JW von (n.d.) Sämtliche Werke. Insel Verlag, Leipzig *Green RM (2001) What does it mean to use someone as 'a means only': rereading Kant. Ken-nedy Institute of Ethics Journal 11(3):247–261 *Grossman D (2003) Sei du mir das Messer. Fischer Taschenbuch, Frankfurt *Hardman I (2015) Assisted dying will make old age seem unbearable. The Spectator, 3 August. http://blogs.spectator.co.uk/2015/08/assisted-dying-will-make-old-age-seem-

unbearable/ *Hayry M (2005) The tension between self governance and absolute inner worth in Kant's moral philosophy. Journal of Medical Ethics 31:645–647 *Hill TE Jr (1991) Autonomy and self-respect. Cambridge University Press, Cambridge Hill TE Jr (1992) Dignity and practical reason in Kant's moral theory. Cornell University Press, 'Ithaca NY * Hofmann B (2002) Respect for patient dignity in primary health care: the critical appraisal. Scandinavian Journal of Primary Health Care 20:88–91 *Hörzu (2015) Mit Moral und Würde. TV programme description of 'Die Frau, die sich traut'. 9 October. ARTE. http://www.arte.tv/guide/de/047059-000-A/die-frau-die-sich-traut *Hospital JT (1990) History is false but this is true. The New York Times, 25 March. http://www. nytimes.com/1990/03/25/ books/history-is-false-but-this-is-true.html * Hugo V (1887) Les misérables. Translated by IF Hopgood. *Thomas Y Cromwell & Co, New York *India (2015) The Constitution of India. Government of India, Ministry of Law and Justice (Legislative Department), New Delhi. http://lawmin.nic.in/olwing/ coi/coi-english/coi-4March 201 *Iran (1979) Constitution of the Islamic Republic of Iran. Government of the Islamic Republic of Iran. http://www.iranonline.com/iran/iran-info/government/constitution.html
*Jenkins P (2004) Police trial divides Germany over state-sanctioned violence. Financial Times, 19 Nov *John Paul II (1995) Evangelium vitae (The gospel of life). Librera Editrice Vaticana. http://w2. vatican.va/ content/john-paul-ii/en/encyclicals/documents/hf_jp-ii_enc_25031995_
evangeliumvitae.html John Paul II (2004) Address of * John Paul II to the participants in the international congress on 'Life-sustaining treatments and vegetative state: scientific advances and ethical dilemmas'. Librera Editrice Vaticana. https://w2.vatican.va/content/john-paul-ii/en/speeches/2004/march/ documents/hf_jp-ii_spe_20040320_congress-fiamc.html *Johnson HF (2005) Poverty and global justice: Some challenges ahead. In: Pogge T, Follesdal A (eds) Real world justice. Springer, Berlin, p 21–26 *Kant I (1990) Metaphysische Anfangsgründe der Tugendlehre. Felix Meiner Verlag, Hamburg *Kant I (1996) The metaphysics of morals. Translated by M Gregor. Cambridge University Press, Cambridge. *Kant I (1997) Groundwork of the metaphysics of morals. Translated by M Gregor. Cambridge University Press, Cambridge *Kant I (1998) Critique of pure

reason. Translated by AW Wood. Cambridge University Press, Cambridge *Kateb G (2011) Human dignity. Harvard University Press, Cambridge MA *Killmister S (2010) Dignity: not such a useless concept. Journal of Medical Ethics 36(3):160–164 *Korsgaard CM (1998) Introduction to the groundwork of the metaphysics of morals. In: Gregor M (ed) Groundwork of the metaphysics of morals. Cambridge University Press, Cambridge, p vii–xxx *Lebech M (2004) What is human dignity? In: Lebech M (ed) Maynooth philosophical papers: Issue 2. Faculty of Philosophy, National University of Ireland Maynooth, Ireland, p 59–69 *Lee P (2001). Personhood, dignity, suicide and euthanasia. National Catholic Bioethics Quarterly 1(3):329–344 *Löer C (2006) Der Verlust der Würde. Kölner Stadt-Anzeiger, 10 July. http://www.ksta.de/derverlust-der-wuerde-13541050 *Luban D (2005) Lawyers as upholders of human dignity (when they aren't busy assaulting it). University of Illinois Law Review: 815–845. http://scholarship.law. georgetown.edu/facpub/ 147/ *Machiavelli N (2015) The prince. Translated by WK Marriott. Wisehouse Classics, Sweden *Macklin R (2003) Dignity is a useless concept. BMJ 327:1419–1420 *Mandela N (2004) Mandela's wish for South Africa. SouthAfrica.info. http://www.southafrica. info/mandela/ mandela-10yearsaddress.htm *Márai S (2005) Die Nacht vor der Scheidung (original Hungarian title: Válás B *Margalit A (1998) The decent society. Harvard University Press, Cambridge MA *Markwell H (2005) End-of-life: a Catholic view. Lancet 366:1132–1135 *McAllister D (2015) Europe's refugee crisis requires a European response. The Telegraph, 15 September. http://www.telegraph.co.uk/news/worldnews/europe/11866790/Europes-refugeecrisis-req *McHugh JT (2001) Building a culture of life: a Catholic perspective. Christian Bioethics 7(3) 441–452 *Moody-Adams M (1995) Race, class, and the social construction of self-respect. In: Dillon RS (ed) Dignity, character and self-respect. Routledge, New York, *Murdoch I (1980) Nuns and soldiers. Chatto & Windus, London *Neumann M (2000) Did Kant respect persons? Res Publica 6:285–299 * NUJ (2008) Stop bullying: challenging bullies and achieving dignity at work. National Union of Journalists, London. https://www.nuj.org.uk/documents/stop-bullying-nuj-handbook/ *Nussbaum MC (2000) Women and human development: the capabilities approach. Cambridge University Press, Cambridge *Paton HJ (1948) The moral law. Hutchinson University Library, London.

فصل سوم

* Admin (2007) The list: the world's fastest-growing religions. Foreign Policy, 13 May. http://www. foreignpolicy.com/articles/2007/05/13/the_list_the_ worlds_fastest_growing_religions *Arberry A (1945) Kings and beggars: the first two chapters of Sadi's Gulestan. Luzac and Co., London *Armstrong K (2001) Islam: a short history. Phoenix Press, London *Bani-Sadr A (1992) Osoole Raahnemaye Eslam (The guiding principles of Islam). Enghelab Eslami Publications *Esposito J (2011) What everyone needs to know about Islam. Oxford University Press, Oxford *Gaede P-M (2012) Editorial. So glaubt der Mensch, Geo Thema 3/12. Gruner & Jahr, Hamburg *Godin A, Margolin J-C (nd) Humanisme. In: Encyclopaedia Universalis. http://www.universalis. fr/encyclopedie/humanisme/ *Halm H (2011) Der Islam: Geschichte und Gegenwart. Beck, Munich *Hershock P (2003) Buddhist philosophy as a Buddhist practice. In: Solomon R and Higgins K (eds) From Africa to Zen. Rowman and Littlefield, Lanham *Lanczkowski G (1989) Geschichte der nichtchristlichen Religionen. Fischer, Frankfurt *Pico della Mirandola G (2012) Oration on the dignity of man (Oratio de hominis dignitate). Edited by F. Borghesi, M Papio, M Riva. Cambridge University Press, New York *Reuter C (2012) Die Macht des Propheten. In: So glaubt der Mensch, Geo Thema 3/12. Gruner & Jahr, Hamburg, *Shariati A (1979) On the sociology of Islam: lectures by Ali Shariati. Mizan Press, New York *Sinai N (2012) Die heilige Schrift des Islams. Herder, Freiburg *Von Weizsäcker E (2009) Introduction. In: Von Weizsäcker E, Hargroves K, Smith MH, Desha C, Stasinopoulos P. Factor five: transforming the global economy through 80% improvements in resource productivity. Earthscan, London, p 1–19 http://www.naturaledgeproject.net/Documents/F500 Introduction.pdf *Weitz B (2011) Nachgefragt: Weltreligionen. Zentralen fuer Politische Bildung, Berlin.

فصل چهارم

* Baer U, Frick-Baer G (2009) Würde und Eigensinn. Beltz Verlag, Weinheim: p. 12. DS translation *Fukuyama F (2012) The drive for dignity. Foreign Policy, 12 January. http://foreignpolicy.com/ 2012/01/12/the-drive-for-dignity/ *Gillett G (2003) Reasoning in bioethics. *Kettner M (ed) (2004) Biomedizin und Menschenwürde. Suhrkamp, Frankfurt *Mercier P (2009) Night train to Lisbon. Atlantic Books, London.